

- فقها و ترسِ ریشه‌دار از قلم و هنر ● این زجر نام‌های من است ● نامه سرکشاده‌ی براهنی ●
  - در دفاع از روزنامه نگار میهنمان، فرج سرکوهی ● ایران و تنظیم خانواده ● بنیاد گسترش
  - فرهنگ، نعل وارونه جمهوری اسلامی ● نماز میت سوسیال دموکراسی ● بحران سرمایه‌داری
  - و آینده چپ ● زندگی و مرگ چه‌گوارا در بلیوی ● دو نسل با «چه‌گوارا» ● صلح گواتمالا: پایان یک دوره ● نظریاتی راجع به مسئله‌ی هویت ● یک سند
  - کوچک، یادگار از قهرمانی بزرگ ● بولیوی از دریچه‌ی دوربین عکاسی یک مستند ساز ایرانی ● جنایات فرهنگ جهل و خرافه در سوئد ● ایران، پیشگام
  - «انقلاب ادبی» در آسیا؟ ● معمای جمعیت ایران ● بنیادگرایی اسلامی و نقض حقوق بشر - نمونه ایران ● نمایشگاه «در برابر تاریخ» در مرکز فرهنگی
  - ژرژ پمپیدوی پاریس ● ... و نوبت خود را انتظار می‌کشیم ● رژیم‌های جهان گیر ● گفت و گو با سیمین بهبهانی و بزرگ علوی ● شعر و داستان
- گزارش و خبر و ....



## فرج سرکوهی ، دادگاه میکنونوس

پیشنهادی به کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

درد نامهی فرج سرکوهی ضمن اینکه سیمای جنایتکارانه و بیدادگرانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی ایران را به نمایش می‌گذارد؛ بیان ابعاد وحشت رژیم از جنبش دموکراتیک اهل قلم و نتیجه‌ی دادگاه میکنونوس نیز، می‌باشد.

واقعیت آن است که در تمامی سالهای گذشته رژیم ولایت فقیه هیچ‌گاه در چنین مخصه‌ای گرفتار نیامده بود. زیرا جنبش اعتراضی اهل قلم، پژواک جهانی یافته و از حمایت افکار بین‌المللی و سازمانهای جهانی اهل قلم و حقوق بشر برخوردار شده است. رژیم اسلامی ایران برای سرکوب این جنبش دموکراتیک و برای زد و بندهای احتمالی در مقابل جریان دادگاه میکنونوس، با اقدامات تبهکارانه و ضدانسانی علیه فرج سرکوهی، عملاً سرکوب جنبش اهل قلم را با این دادگاه گره زده است.

اکنون بیش از هر زمان دیگر فرصت برای نیروهای اپوزیسیون فراهم شده است، تا افشاگری‌های سالهای متمادی خود حول دفاع از آزادی بیان و قلم و اندیشه را علیه رژیم اسلامی به یک اقدام موثر آزادیخواهانه در سطح بین‌المللی فرا رویانند. مجموعه فعالیت‌های این نیروها تا کنون نشان داده است که از پتانسیل لازم برای بهره‌گیری از وضعیت پیش آمده برخوردار بوده و می‌تواند رژیم را با تکیه بر افکار عمومی مردم جهان به عقب نشینی وادار کند. اما این پتانسیل نیازمند سازماندهی گسترده‌ای است. نیازمند آن است که فعالیت‌های پراکنده - هرچند مهم - به یک مجرای واحد سرازیر شود.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) هم به خاطر وظیفه‌اش و هم به خاطر موقعیت ویژه‌ای که در کل اپوزیسیون آزادی‌خواه و میان تبعیدیان ایرانی از آن برخوردار است می‌تواند نقش ویژه‌ای به عهده بگیرد. این نقش همانا تلاش برای آغاز و شکل دادن به یک سازماندهی متمرکز برای دفاع از جان فرج سرکوهی است.

اقدامات تاکتونی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، فراخوان آن به یک تظاهرات در بُن پایتخت آلمان و حمایت گسترده‌ای که از این فراخوان توسط ده‌ها سازمان و صدها نفر از ایرانیان شد، نشانه‌ی جایگاه کانون در این جنبش دموکراتیک است. اما کانون به تنهایی قادر به سازماندهی گسترده این جنبش دموکراتیک نیست.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، می‌تواند از شخصیتها، نمایندگان سازمان‌ها و محافل سیاسی، کانون‌ها و انجمن‌های دموکراتیک، تشکل و محافل جنبش زنان، مجلات و نشریات در سطح اروپا، آمریکا و کانادا دعوت به نشست نماید، تا از درون این نشست‌ها، ستادی برای سازماندهی و هدایت این جنبش اعتراضی تعیین شود. چنین ستادی که کلیه نیروهای چپ و دموکرات را نمایندگی می‌کند می‌تواند، به این ضرورت زمانه پاسخ گوید.

رژیم اسلامی ایران هر روز به ترفند جدیدی چنگ می‌زند. این رژیم نشان داده است که برای فرار از مخصه از هیچ جنایتی روی‌گردان نیست. یک زمان فتوای قتل سلمان رشدی را صادر کرد، و زمانی که می‌خواست قطعنامه پایان جنگ ایران و عراق را بپذیرد، در تابستان سال ۱۳۶۷ به قتل عام هزاران زندانی سیاسی بست زد. زجرکش کردن فرج سرکوهی به عنوان سناریو رسوای رژیم فقها در مقابله با جریان دادگاه میکنونوس و خفه کردن جنبش اهل قلم ادامه دارد. اما برعکس این رسوایی مانع از آن نیست که رژیم اسلامی برای مقابله و یا در سایه قرار دادن محکومیت خود در دادگاه میکنونوس و عواقب آن به طرح‌های جنایتکارانه دیگری متوسل نشود. هوشیاری تنها کافی نیست. ما نیاز به سازماندهی و اقدام به موقع و موثر علیه آن داریم.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
  - برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
  - در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
  - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
  - گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
  - همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
  - آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
  - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
  - آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.
- تلفن های تحریریه  
 ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱  
 تلفن فاکس و تلفن ۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

حروفچینی: مهری

نشانی

ARASH  
 6 Sq. SARAH BERNHARDT  
 77185 LOGNES FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود.

اشتراک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

## مقالات

- ۴ - این زجرنامه‌ی من است  
 ۷ - نامه‌ی سرگشاده  
 ۸ - در دفاع از نویسنده و روزنامه‌نگر میهنمان، فرج سرکومی  
 ۹ - فقها و ترس ریشه‌دار از قلم و هنر  
 ۱۱ - ایران و تنظیم خانواده  
 ۱۱ - معمای جمعیت ایران  
 ۱۴ - نماز میت سوسیال دموکراسی؟  
 ۱۸ - چنایات فرهنگ چهل و خرافه در سوئد  
 ۲۰ - بحران سرمایه‌داری و آینده چپ  
 ۲۴ - صلح کوتاه‌الا: پایان یک دوره  
 ۲۹ - دو نسل با «چه‌گوارا»  
 ۳۰ - زندگی و مرگ چه‌گوارا در بلیوی  
 ۳۲ - بنیاد گسترش فرهنگ، نمونه‌ای از نعل وارونه جمهوری اسلامی  
 ۳۶ - نظریاتی راجع به مسئله‌ی هویت  
 ۴۰ - رژیم‌های جهان گیر  
 ۴۱ - ضعف مبارزه‌ی مذهبی  
 ۴۷ - یک سند کوچک، یادگار از قهرمانی بزرگ  
 ۴۸ - بولیوی از دریچه‌ی دوربین عکاسی یک مستند ساز تبعیدی  
 ۴۹ - «... و نوبت خود را انتظار می‌کشیم»
- فرج سرکومی  
 رضا پراهنی  
 نسیم خاکسار  
 اسد سیف  
 ترجمه‌ی نجمه موسوی  
 حسین پایدار  
 ترجمه‌ی مرتضی محیط  
 شعله ایرانی  
 جابر کلیبی  
 ناصر مهاجر  
 ناهید کشاورز  
 ترجمه‌ی ن - تالش  
 باقر مؤمنی  
 محمد محمودی  
 ترجمه‌ی نوری  
 ترجمه‌ی رامین فراهانی  
 ناصر زراعتی  
 پریش آگاه  
 رضا علیپور . م
- نل مک فارکوا  
 دانیل سینگر  
 ایگناسیو رامونه  
 پاول هوستر  
 یادگار از قهرمانی بزرگ  
 دوربین عکاسی یک مستند ساز تبعیدی

## گفت و گو

- ۳۸ - با سیمین بهبهانی  
 ۴۶ - با بزرگ علوی
- عفت ما هباز  
 مسعود نقره‌کار

## نقد و بررسی

- ۵۰ - شعر ترجمه شده، میهمانی غریبه  
 ۵۱ - فرزند پوشالی  
 ۵۲ - من در قلمرو خدا نیستم  
 ۵۴ - ایران، پیشگام «انقلاب ادبی» در آسیا؟  
 ۵۶ - کاریکلماتور
- بهزاد کشمیری‌پور  
 شهلا حمزای  
 سیاوش سرتیپی  
 ج. ائل اوغلو  
 مسعود رودسری

## شعر

علی اکبر احمدی خاکریزی، سیمین بهبهانی، شیرکو بیکه‌س، محمد جلالی چیمه (م. سحر)، عطالله کیلانی، شمس لنگرودی، امیر ممبینی، علی نادری

## طرح و داستان

۵۷ - محمد بهارلو «دکای خورشید و...»، نسیم خاکسار «راهنمای مردگان»، بهداد زاگرس «گرگ»

## گزارش و خبر

- ۴۲ - از دور پر آتش  
 ۴۴ - نمایشگاه «در برابر تاریخ»  
 ۶۲ - مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی  
 ۶۴ - بنیادگرائی اسلامی و نقض حقوق بشر - نمونه ایران
- رضا علامه‌زاده  
 زیتلا کیهان  
 کلارا شکر کومی  
 حمید

# این زجر نامه‌ی من است



آنچه در زیر می‌خوانید نوشته فرج سرکوهی است. نویسنده دگراندیش و دگرخواهی که این چهار ماه گذشته را در دام دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی ایران گذرانده و قربانی دسیسه‌های این دامچالای جهنمی بوده است.

فرج سرکوهی این نوشته را کمی پس از پدیدار شدنش در فرودگاه مهرآباد تهران (۲۰ آذر ۱۳۷۵) و کمی پیش از ناپدید شدن نویاره‌اش (۷ بهمن ۱۳۷۵) تهیه کرده است. او در این نوشته نه تنها چگونگی «ناپدید» شدنش را در ۱۳ آبان ۱۳۷۵ فاش می‌سازد، و نه تنها آنچه را در این مدت ۴۷ روز بر او رفته آشکار می‌نماید، بلکه اندیشه‌ها، برداشته‌ها و دهشت‌های مردی درهم شکسته ولی از پا نیافتاده را تصویر می‌کند که پیش از هر چیز پرده از پلیدی‌ها و پلشتی‌های حکومت خودکامه‌ای برمی‌دارد که اینک تشدید انواع فشار بر روشنفکران و دگراندیشان داخل کشور را در دستور کار گذاشته و هدفش درهم شکستن آنها و اداکردن شان به سکوت است.

و این همه، این نوشته را سندی تاریخی می‌کند.

## من قربانی نقشه و طرحی شدم که وزارت اطلاعات ایران آن را طراحی و اجرا کرده است.

فرهنگی وزارت اطلاعات پس از آگاهی از جریان برای نجات ما آمده است. چون بخش ضد جاسوسی به خانه گوتس حمله کرده است ولی چون وزارت اطلاعات می‌داند که ما جاسوس نیستیم برای نجات ما دخالت کرده است و از این نوع حرف‌ها، آن شب گذشت. خیر ماجرا در اسپینگل چاپ شد. گلشیری و من و سپانلو حرف آقای هاشمی را باور کردیم در حالی که این مقدمه یک دام بزرگ و طرح پیچیده بود. مدتی بعد وقتی ماجرای دادگاه می‌کنوس شدت گرفت به ذهن من رسید که هدف آنها این است که من و چند نفر دیگر را در مقابل دادگاه می‌کنوس علم کنند. نامه‌ای به فریده نوشتم و لای مجله‌ای گذاشتم و برای او پست کردم. پس از آزادی از زندان اخیر خبر شدم این نامه در خارج از کشور چاپ شده است. اما نقشه آنها پیچیده‌تر از تصورات من بود. اما نقشه آنها پیچیده‌تر از تصورات من بود.

حادثه بعدی این بود که ۲ روز پس از حمله به خانه منصور کوشان مرا دستگیر کردند، یک روز ۲ شبانه حدود ساعت ۵ بعد از ظهر وقتی از دفتر مجله به خانه می‌آمدم مرا دستگیر و با چشم بسته به یک زندان مخفی بردند. مرا کتک زدند. آخر شب یک مأمور که آقای هاشمی او را مأمور بلند مرتبه معرفی کرد آمد و به من گفت که ما می‌خواهیم ترا قربانی کنیم تا دیگران بترسند و روشنفکرها به دنبال کار خود بروند. باور کردم. اما بعدها فهمیدم که این دستگیری نیز مقدمه طرحی پیچیده است. مرا مجبور کردند که به عده‌ای از نویسندگان تلفن بزنم و برای روز ۴ شبانه در خیابان با آنها قرار بگذارم. تلفن‌ها زده شد. هدف آنها این بود که مرا بدنام کنند. روز ۴ شبانه سند ماشین مرا از خانه‌ام

کردیم، ماجرای میهمانی خانه گوتس آلمانی و ماجرای دستگیری ۲ روزه من در شهریور ماه ۱۳۷۵ یعنی ۲ روز پس از حمله به خانه کوشان، من ۲ ماجرای آخر را به ایجاز می‌نویسم چون این ۲ ماجرا آنطور که بعدها فهمیدم مقدمه طرحی بود که با دستگیری من در ۱۳ آبان و ۴۷ روز زندانی شدن من ارتباط مستقیم دارد.

گوتس، وابسته فرهنگی سفارت آلمان عده‌ای از نویسندگان را به شام دعوت کرد. گلشیری، سپانلو، بهبهانی، مهرانگیز کار، روشنگ داریوش و من به این میهمانی رفتیم. من گوتس را نمی‌شناختم. قبلاً او را ندیده بودم. بعد از آن شب هم هرگز او را ندیدم. تنها باری که او را دیدم همان شب بود که در خانه او بودیم. قبلاً مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه گاهی در خانه خود میهمانی می‌داد و عده‌ای از نویسندگان را دعوت می‌کرد من هم یکی دو بار در خانه مانویل در این میهمانی‌ها بودم. در این میهمانی‌ها هیچ مسئله سیاسی مطرح نمی‌شد. فکر می‌کردم که مقامات ایران با این میهمانی‌ها مخالف نیستند چون نوعی نمایش دموکراسی بود و آنها بهتر از هرکس می‌دانستند که در این میهمانی‌ها خبری نیست. به همان سابقه در میهمانی خانه گوتس آلمانی شرکت کردم. بحث ما ۶ نفر با او در آن شب درباره ضرورت ترجمه آثار ادبی معاصر ایران به زبان آلمانی بود. آن شب به خانه گوتس حمله کردند. سر میز شام از ما فیلم‌برداری کردند. ما را دستگیر کردند و به یکی از خانه - زندان‌های وزارت اطلاعات بردند. در آنجا آقای هاشمی مأمور وزارت اطلاعات را برای اولین بار دیدم. او با من و گلشیری و سپانلو حرف زد. به ما گفت بخش

امروز ۱۴ دی ماه است - من فرج سرکوهی این یادداشت را با عجله و شتاب می‌نویسم به امید آن که روزی کسی یا کسانی آن را بخوانند و افکار عمومی دنیا و ایران و به ویژه فریده و آرش و بهار یعنی کسانی که عاشقانه آنها را دوست دارم، با خواندن آن از ماجرای هولناکی که بر من گذشته است آگاهی یابند. شاید این نوشته به دست کسی نرسد اما امیدوارم که کسی آنرا بخواند و پس از دستگیری یا مرگ من آنرا منتشر کند تا سندی باشد یا دردنامه و زجرنامه قربانی بدبختی که منم. نمی‌دانم تا کی وقت دارم، هر لحظه در انتظار دستگیری مجدد هستم یا حادثه‌ای که در آن به قتل برسم و مرگ من خودکشی وانمود شود. شکنجه و زندان و مرگ در انتظار من است. در این نوشته سعی می‌کنم فقط حوادث را بنویسم هر چند آرزو داشتم که وضع خودم را تشریح می‌کردم. اما هر کسی می‌تواند پس از خواندن این نوشته وضع مرا تا حدی درک کند.

من قربانی نقشه و طرحی شدم که وزارت اطلاعات ایران آن را طراحی و اجرا کرده و هنوز هم به دنبال اجرای ادامه آن است. مراحل بعد را نمی‌دانم و من تا این مرحله را می‌نویسم. من روز ۱۳ آبان ماه در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر و تا ۲۰ آذر در یکی از زندان‌های مخفی وزارت اطلاعات زندانی بودم. اما مقدمات این طرح پیچیده آنطور که به تدریج فهمیدم از مدت‌ها پیش آماده و اجرا شده بود. پیش از دستگیری من در ۱۳ آبان حوادثی رخ داد که کمابیش به گوش همه رسید. ماجرای سفر ارمنستان، ماجرای حمله به خانه منصور کوشان در شبی که عده‌ای از نویسندگان از جمله من پیش‌نویس منشور کانون را امضا

برداشتند. در بازداشت اخیر متوجه شدم که همان روز آن را به نام کس دیگری کرده‌اند تا وانمود کنند که من قصد فرار داشته‌ام و ماشین خود را فروخته‌ام. عصر چهارشنبه بچه‌ها سر قرارها نیامدند. فقط کاشیگر آمد. آنها منصور کوشان و محمدعلی را هم دستگیر کردند. همان مأمور عالی رتبه برای ما ۴ نفر سخنرانی کرد. اما اینها صحنه‌سازی بود و هدف آنها اجرای طرحی پیچیده‌تر بود. او گفت که سیاست‌ها تغییر کرده است. به هرحال آنها را آزاد کردند اما مرا تا ساعت ۲ روز ۵ شنبه نگه داشتند. روز ۵ شنبه از من بازجویی کردند. ۲ یا ۳ سؤال راجع به سفر ارمنستان بود و ۲ یا ۳ سؤال راجع به مواضع من در جمع مشورتی. ساعت ۲ بعد از ظهر مرا آزاد کردند. موقع آزادی آقای هاشمی به من گفت که ممنوع الخروج هستی و حق مسافرت به خارج را نداری. یک هفته پس از آزادی از زندان فریده به من زنگ زد و در تلفن به من گفت که شایع کرده‌اند که تو مصاحبه کرده‌ای. من این حرف را جدی نگرفتم. فکر کردم که آنها برای خراب کردن من این شایعه را پخش کرده‌اند. بعدها فهمیدم که این تصور من غلط بوده و این شایعه نیز مثل دستگیری و دیگر مسایل، جزئی از طرح اصلی آنها است.

اوایل آبان ماه آقای هاشمی به من زنگ زد و تلفنی گفت که مسئله ممنوع الخروجی تو حل شده است و می‌توانی به مسافرت بروی. برای دیدن زخم و بچه‌ها دلم تنگ شده بود و در آرزوی دیدن آنها می‌سوختم. فکر کردم شاید رژیم به این نتیجه رسیده است که ممنوع الخروج بودن من نفعی به حال آنها ندارد. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. در اینجا باید یک نکته را بنویسم تا ذهنیت غلط و نادرست من و امثال من روشن شود، ذهنیتی که ما را به بازیچه تبدیل می‌کند. اول آن که فکر می‌کردیم در نظام ۲ جناح وجود دارد و وزارت اطلاعات جزء جناحی است که موافق سخت‌گیری نسبت به روشنفکران نیست. دوم این که من کار مخفی و سیاسی نکرده بودم، کار من فرهنگی و علنی بود، من سردبیر مجله آدینه بودم، مقاله ادبی می‌نوشتم، در جمع مشورتی شرکت داشتم، این‌ها همه علنی بود. به بی‌گناهی خود اطمینان داشتم. اطمینان به بی‌گناهی سبب شده بود که خوش‌بین باشم. فکر می‌کردم که کاری نکرده‌ام پس آنها نیز کاری به من ندارند. این افکار نادرست زمینه آن می‌شد که بسیاری از حرف‌های آنها را باور کنم. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. بلیط خریدم، قصدم این بود که ۱۳ آبان ماه به آلمان بروم و ۲ تا ۳ هفته با فریده و بچه‌ها باشم. سوغاتی خریدم و آماده مسافرت شدم. شنبه ۱۲ آبان ماه ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب آقای هاشمی تلفن کرد و گفت قبل از رفتن باید مرا ببیند. پرواز حدود ساعت ۸ بود. او به من گفت که ۴ صبح جلوی باجه صرافیه فرودگاه مهرآباد که بیرون از سالن است منتظر او باشم. این تلفن مرا پریشان و نگران کرد. فکر کردم که حداکثر مانع خروج من می‌شوند یا مرا در فرودگاه دستگیر می‌کنند و یا می‌خواهند از من تعهد بگیرند که حرفی علیه آنها نزنم. چاره‌ای نداشتم. چون اگر می‌خواستند می‌توانستند در خانه هم مرا دستگیر کنند. راهی نداشتم و کاری از من بر نمی‌آمد. فکر من به طرح پیچیده آنها نمی‌رسید. به اتفاق پروین اردلان به فرودگاه رفتم. پروین به سالن مشایعین رفت تا اگر برای اضافه‌بار به پول احتیاج داشته باشم از او بگیرم. جلوی باجه صرافیه منتظر شدم، یکی از مأموران آمد و به من گفت که با من بیا. مرا

به یکی از اتاق‌های سالن فرودگاه بردند. آقای هاشمی فرم درخواست خروج را به من داد تا پر کنم. کردم. بعد پاسپورت و حواله ارزی مرا گرفت و یک ربع بعد مرا دستگیر کرد، از آنجا با ماشین و چشم بسته مرا به یکی از زندان‌های مخفی وزارت اطلاعات بردند که تا آخر در همان‌جا بودم و مرحله اصلی طرح آنها آغاز شد.

بعدها بر اساس مدارکی که در جریان بازجویی‌ها در زندان به من نشان دادند و بر اساس حرف‌های آنها فهمیدم که در آن روز آنها صفحه عکس‌دار شناسنامه را تعویض کرده‌اند، عکس کس دیگری را به جای عکس من به پاسپورت من الصاق کرده‌اند. یک بدل ساخته‌اند و او را با پاسپورت من و به نام من به مسافرت فرستاده‌اند. این بدل در فرودگاه مهرآباد تهران با پاسپورت من ارز مسافرتی مرا گرفته، از فرودگاه مهرآباد خرید کرده و به هامبورگ رفته است چون پاسپورت من مهر ورود فرودگاه هامبورگ را دارد بعدها فهمیدم که یک نفر را به سراغ پروین فرستاده‌اند و به او گفته‌اند که پرواز من عقب افتاده و من با لوفت‌هانزا می‌روم تا او به آلمان تلفن کند و بگوید که کسی برای استقبال من به فرودگاه نیاید. پیغام پروین دیر می‌رسد و چند نفری برای استقبال به فرودگاه می‌آیند. اما اصل نقشه آنها با مهارت اجرا می‌شود.

روز ۱۳ آبان مرا به زندان بردند. بازجویی و زجر من آغاز شد. از همان روز اول یا دوم به من گفتند که تو مفقودالثر اعلام شده‌ای. رسماً اعلام شده است که از ایران خارج شده‌ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو به آلمان ثبت شده است. تو مدتی در زندان انفرادی می‌مانی و پس از بازجویی و مصاحبه و تحقیقات ترا می‌کشیم و جسدت را پنهانی خاک می‌کنیم یا در آلمان می‌اندازیم. روز سوم یا چهارم نوار یک مکالمه تلفنی را برای من پخش کردند. در این نوار اسماعیل براندم به فریده زخم می‌گفت که اطلاعات فرودگاه مهرآباد خروج مرا از ایران اعلام کرده است. این نوار را گذاشتند تا من بفهمم که آنها راست می‌گویند.

فشارهای وحشتناک شروع شد. هیچ‌کس حال روحی و روانی مرا درک نخواهد کرد. محکوم به مرگی بودم که هیچ امیدیه نداشتم. زندانی رسمی نبودم، مفقودالثر بودم وضع من با هر زندانی حتا با محکومان به اعدام فرق داشت. زندانی و محکوم به اعدام امید عفو دارد، امکان نامه نوشتن و وصیت کردن دارد، امکان آن را دارد که شاید تمام عمر در زندان انفرادی نیاشد، اما مرگ من قطعی بود. خروج من از کشور اعلام شده بود. زجر و درد زنده‌بگویی، فشار جسمی و روحی مرا خرد کرد و از پا درآورد. من ویران شدم.

بازجویی‌ها را شروع کردند. مرا وادار و مجبور کردند که در برگه‌های بازجویی تاریخ شهریورماه یعنی همان ۲ روز دستگیری را بنویسم، البته به اندازه یک کتاب قطور از من بازجویی کردند و همه تاریخ شهریورماه را دارد. بازجویی‌ها از ۱۳ آبان شروع شد و تا روز آخر ادامه داشت. بخشی از بازجویی‌ها به مسایل فرهنگی مربوط بود و من نظر خودم را می‌نوشتم. بخشی تاریخچه زندگی من بود. بخشی به تاریخچه جمع مشورتی و ۱۳۴ نفر (متن ۱۳۴) مربوط بود. این موارد زیاد مشکل نبود. کار ما مخفی نبود و همه چیز ما علنی بود. بخش دیگر بازجویی‌ها به روابط شخصی و عاطفی و جنسی من مربوط می‌شد. از جمله رابطه من با پروین اردلان. در این مورد بود که مرا مجبور کردند هرچه

آنها می‌خواهند را بنویسم. زجرآور بود چون مرا مجبور می‌کردند که آنطور که آنها می‌گویند بنویسم. اما کار اصلی آنها این بازجویی‌ها نبود بلکه مصاحبه بود. بعد از مصاحبه‌ها بود که من نقشه اصلی آنها را فهمیدم و هدف طرح آنها علنی شد. ابتدا مرا خرد کردند بعد با فشار زیاد مرا مجبور کردند که متن‌هایی که آنها تهیه می‌کردند را حفظ کنم و باصطلاح در مصاحبه تلویزیونی و به تاریخ شهریور ماه نه تاریخ واقعی آنها را بگویم. خودشان با یک دوربین در همان زندان این مصاحبه‌های اجباری و دروغین و جعلی را ضبط می‌کردند. مصاحبه‌ها چند نوع بود. بخشی درباره جمع مشورتی، نوری درباره زندگی شخصی و سیاسی و فرهنگی من، بخشی درباره دیگر نویسندگان که خود آنها تعیین می‌کردند و بیشتر دروغ بود. اما بخش اصلی مصاحبه درباره جاسوسی بود. آنها مرا وادار کردند تا به دروغ بگویم که با مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه و بعد با گوتس وابسته فرهنگی سفارت آلمان رابطه جاسوسی داشته‌ام. از آنها پول گرفته‌ام. دولت آلمان به زن من در آلمان پول می‌دهد مانویل و گوتس به من و به آدینه و به جمع مشورتی خط فکری می‌دادند. مطالب آدینه را تهیه می‌کردند و می‌ساختند و مرا مجبور می‌کردند که آنها را بگویم برای این که مصاحبه‌های دروغین طبیعی و باورکردنی وانمود شود جزئیاتی درباره زندگی مانویل و گوتس را روی کاغذ می‌نوشتند، مرا مجبور می‌کردند که آنها را حفظ کنم و جلوی دوربین بگویم. مثلاً این که گوتس ثروتمند است، خانه بزرگی دارد، به اشیاء عتیقه علاقه دارد و با کی خوب است با کی بد است و حرف‌هایی از این قبیل. مرا می‌زدند تا مصاحبه‌ها طبیعی باشد. چندین و چند بار مصاحبه‌ها را تکرار کردند هر بار می‌گفتند که باید طلب عفو و بخشش کنی. بعد مرا مجبور کردند که به دروغ بگویم که با چند نفر زن رابطه جنسی داشته‌ام. برخی از زنها را من در عمر ندیده بودم. بعد مجبورم کردند که درباره روابط جنسی نویسندگان با زندهای یکدیگر بگویم. اصل قضیه جاسوسی بود و نکته مهم این که در این مصاحبه‌ها مرتب مرا مجبور می‌کردند که تاریخ شهریورماه را بگویم. چندین نوار تهیه کردند و در همه نوارها مرتب تاریخ شهریورماه تکرار شده است. یعنی همان ۲ روزی که مرا دستگیر کرده بودند. واقعیت این بود که این مصاحبه‌ها دروغ است. همه می‌دانند که من جاسوس نبوده‌ام. تاریخ مصاحبه‌ها هم آبان و آذر است که در زندان بودم و نه شهریور. این‌ها واقعیت است اما آنها می‌خواهند طرح خود را اجرا کنند که هدف‌های مهمی دارد که خواهم نوشت.

ممکن است کسی بپرسد که چرا من به این ذلت و نکبت تن دادم و چرا حاضر شدم هرچه آنها گفتند را انجام دهم. نمی‌خواهم خودم را تیرنه کنم اما فشار روحی و جسمی مرا کاملاً ویران و نابود کرده بود. من فقط می‌خواستم زودتر کار تمام شود و مرا بکشند. افرادی که در زندان مصاحبه‌های اجباری و دروغ می‌کنند امید تخفیف دارند و عفو و آزادی، اما انگیزه من اینها نبود. در وضعیت من که محکوم به مرگ و زنده‌بگویی بودم امید تخفیف و عفو و آزادی وجود نداشت. مصاحبه‌های من جزئی از طرح آنها بود که یکی از نتایج آن کشتن و مرگ من بود. با هر مصاحبه به مرگ نزدیک می‌شدم. عامل اصلی فشار روحی و جسمی بود. من نابود

شده بودم و دلم می‌خواست زودتر کار آنها تمام شود و تا آنها زودتر مرا بکشند و از زجر و دیوانگی خلاص شوم. من بارها روی اوراق بازجویی به آنها نامه نوشتم و التماس کردم که مرا بکشند یا وسیله‌ای در اختیار من بگذارند تا خودم را بکشم. به مراحل مصاحبه‌های اجباری بر اساس متن آنها ضابط شد. آنچه در این مصاحبه‌ها گفته شده است به تمامی دروغ است. آنها متن را می‌نوشتند، مرا وادار به حفظ کردن آن می‌کردند و بعد آنرا ضابط می‌کردند و مهم آن که تاریخ مصاحبه را شهریور ماه می‌گفتند و این جمله که اکنون که شهریور ماه است یا اکنون که ماه ۶ است در جمله‌ها مدام تکرار شده است.

در این مرحله یعنی بعد از مصاحبه‌ها بود که من بخش مهمی از طرح آنها را فهمیدم. در تنهایی و زجر روحی و جسمی و در آستانه دیوانگی و پریشانی در حالی که بازجویی‌ها ادامه داشت لحظه‌هایی می‌توانستم فکر کنم و در این لحظه‌ها بود که بر اساس آنچه رخ می‌داد و مرا مجبور به انجام آنها می‌کردند هدف‌های آنها را فهمیدم و اکنون برداشت خودم را می‌نویسم و این که چرا مرا قربانی کردند و بعد به شرح حوادث برمی‌گردم.

طرح پیچیده آنها که هنوز هم به دنبال اجرای آن هستند چند هدف دارد. هدف اول مقابله با آلمان‌ها در ماجرای میکونوس است. آنها می‌خواهند از دولت آلمان امتیاز بگیرند. اما مشکل آنها این بود که با متهم کردن من به جاسوسی و اقرارهای دروغ من نمی‌توانستند از آلمانی‌ها امتیاز بگیرند. مصاحبه‌های من فقط مصرف داخلی داشت و آلمانی‌ها بخاطر من یا دیگر ایرانی‌ها هیچ امتیازی به کسی نمی‌دهند. هدف وزارت اطلاعات در این طرح پیچیده این بود و هست که پای آلمانی‌ها را به میان بکشند و آنها را گیر بیندازند. این هدف اول آنهاست. هدف دوم مصرف داخلی است. در برابر دانشگاه میکونوس تبلیغات راه بیندازند. هدف سوم بی‌اعتبار کردن و بنام کردن روشنفکران و هدف دیگر نابود کردن من هم از نظر اعتبار و هم نابودی جسمی و معنوی. هدف دیگر ترساندن روشنفکران بوده است. پس گیر انداختن آلمانی‌ها، تبلیغات در مقابل میکونوس، بی‌اعتبار کردن روشنفکران در داخل کشور، ترساندن نویسندگان، نابودی جسمی و معنوی من، اهداف آنها بوده است. با مصاحبه‌های اجباری من هدف‌های دوم و سوم و چهارم تحقق می‌یافت اما هدف اول یعنی گیر انداختن آلمانی‌ها و امتیاز گرفتن از آنها به طرح پیچیده‌تری نیاز داشت. طرحی که آنها اجرا کردند و هنوز به دنبال آن هستند. من هم به تدریج و مرحله به مرحله متوجه اهداف آنها شدم.

طرح آنها در مرحله اول این بود: فرج سرکوهی روز ۱۲ آبان قصد مسافرت به آلمان را دارد. سرکوهی در فرودگاه مهرآباد دستگیر و زندانی می‌شود. بعد با تعویض عکس پاسپورت یک بدل به جای سرکوهی با پاسپورت او به هامبورگ می‌رود. پاسپورت مهر خروج از تهران و ورود به هامبورگ را می‌خورد. سرکوهی به مقصد نمی‌رسد اما بدل او به آلمان می‌رود. فریاده و دیگران اعتراض می‌کنند. موجی راه می‌افتد. دولت ایران سکوت می‌کند و اعلام می‌کند که سرکوهی از فرودگاه مهرآباد خارج شده است و در آلمان است. بالاخره فریاده یا کس دیگری از مقامات فرودگاه هامبورگ می‌پرسند، آنها جواب می‌دهند که سرکوهی وارد آلمان شده است (بدل من به آلمان رفته و پاسپورت مهر ورود به هامبورگ را دارد) پس از آن که آلمانی‌ها اعلام کردند که سرکوهی وارد آلمان شده است آنگاه دولت ایران مصاحبه‌های مرا پخش می‌کند. سرکوهی واقعی در زندان است. مصاحبه‌ها انجام می‌شود اما تاریخ شهریور ماه قید می‌شود. پس از تأیید ورود

سرکوهی به آلمان توسط آلمانی‌ها مصاحبه‌ها پخش می‌شود. دولت ایران اعلام می‌کند که سرکوهی در تاریخ شهریورماه دستگیر شده و یا دراطلبانه یا بر اساس مدارک (این را نمی‌دانم) به جاسوسی برای آلمانی‌ها اقرار کرده است. چرا پس از اقرار آزاد شده است؟ چون قول همکاری با وزارت اطلاعات را داده است اما به آلمان رفته و اکنون دولت آلمان او را مخفی کرده است. دولت ایران رسماً از آلمانی‌ها می‌خواهد که مجرم فراری یعنی جاسوس فراری را به ایران تحویل دهند مدارک دولت ایران؟ مدرک مهم است. اول مصاحبه سرکوهی در تاریخ شهریور ماه یا در تاریخ قبل از مسافرت که شاید مدارک جعلی دیگر (این را نمی‌دانم) نوم که مهم‌تر است اعلام رسمی فرودگاه هامبورگ مبنی بر ورود سرکوهی به آلمان و مهر پاسپورت. پای دولت آلمان گیر می‌افتد. سرکوهی واقعی در زندان پس از مصاحبه‌های اجباری و دروغین کشته می‌شود. دولت ایران بر اساس مدارک خود خواستار تحویل سرکوهی می‌شود. آلمانی‌ها گیر می‌افتد چون خردشان ورود او را اعلام کرده‌اند. هدف اصلی و مهم طرح که گیر انداختن آلمانی‌ها و امتیاز گرفتن از آنها است علی می‌شود. با پخش مصاحبه‌های اجباری بحالت آلمان در امور داخلی ایران تبلیغ می‌شود. روشنفکران بی‌اعتبار و بنام می‌شوند و می‌ترسند. سرکوهی هم در زندان کشته می‌شود و کسی واقفیت را نمی‌دهد. دستگیری شهریور ماه مقدمه‌چینی این طرح بود، شایعه مصاحبه مقدمه‌چینی بود، اجازه مسافرت مقدمه‌چینی بود، تاریخ دروغین بازجویی‌ها و مصاحبه‌ها - شهریورماه - مقدمه‌چینی بود. فرستادن بدل به آلمان و تعویض عکس پاسپورت و غیره همه مقدمات این طرح پیچیده بود و هدف اصلی گیر انداختن آلمانی‌ها بود. چرا مرا برای این نقشه انتخاب کردند. اول آن که با من خیلی بد بودند و مرا فرد فعال و باهوش جمع‌مشورتی می‌دانستند، سابق سیاسی داشتم، در تهران تنها بودم و زن و بچه‌های من در آلمان بودند، در میهمانی‌خانه گوتس شرکت داشتم، دلایل پنهانگی فریده و بچه‌ها در واقع هیچ ارتباطی به من ندارد. مسایل فریده به من مربوط نبود و من از دلایل پنهانگی و وضعیت فریده هیچ اطلاعی نداشتم. اما این‌ها فریاد است و اصل مسئله این بود و هست که من قربانی اختلاف ایران و آلمان در ماجرای میکونوس شدم که هیچ ارتباطی به من ندارد. من در زندان بودم، زنده‌بگور، در انتظار مرگ. من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم اما همه آن ۸ سال به اندازه‌ی ۵ دقیقه از این ۲۷ روز زجرآور نبود. می‌دانم که کسی نمی‌تواند زجر و ذلت و بدبختی مرا تصور کند.

نقشه وزارت اطلاعات این بود و هست و بالاخره آن را اجرا خواهند کرد. اما یک نکته سبب شد که آنها نه در اهداف اصلی بلکه در چگونگی اجرای تصمیم خود تغییراتی بوجود آوردند. من این را بعداً متوجه شدم. در اجرای طرح آنها مشکلی بوجود آمد. دولت آلمان یا مقامات فرودگاه هامبورگ ورود مرا اعلام نکردند، بعدها یعنی در روزهای اخیر متوجه شدم که شاید آنها اسامی را ثبت نمی‌کنند. دلیل آنرا نمی‌دانم. به هرحال مرحله دوم طرح آنها شروع شد. حدود ۱۲ یا ۱۴ آذر درست یادم نیست چون حساب زمان از دستم در رفته بود. به هرحال حدود یک ماه پس از بازداشت من مرا مجبور کردند که نامه‌ای خطاب به پروین بنویسم و در آن نامه بنویسم که من به دلیل اختلافات خانوادگی در آلمان مخفی شده‌ام همراه با نامه کپی یک صفحه از پاسپورت مرا که مهر ورود فرودگاه هامبورگ را داشت ضمیمه کردند و مرا مجبور کردند که به پروین بنویسم که این را به برادرم اسماعیل بدهد. تاریخ نامه را ۱۵ آبان یعنی سه روز پس از دستگیری من گذاشتند. نامه را با تمبر و مهر جعلی شهر گلن آلمان به دست پروین رساندند. بعدها

یعنی پس از ۲۰ آذر که به اصطلاح آزاد شدم با خبر شدم که پروین را تحت فشار گذاشتند که خبر نامه را به همه بدهد. در مجله آیین هم مطلبی نوشتند و به این نامه اشاره کردند، اما هدف اصلی آنها این بود که پای آلمانی‌ها را گیر بیندازند. آلمانی‌ها ورود مرا اعلام نکرده بودند. دولت ایران هم نمی‌توانست مهر فرودگاه هامبورگ را مطرح کند چون در مقابل این سؤال قرار می‌گرفت که از وضع من اطلاع دارد. می‌خواستند از طریق نامه جعلی من همه را مطرح کنند تا آلمانی‌ها مجبور شوند مهر را تأیید کنند. محمل این کار هم نامه من بود. وقتی مهر تأیید می‌شد باز آنها همان نقشه قبلی را اجرا می‌کردند. یعنی دولت آلمان ورود مرا تأیید کرده بود. پس مرا مخفی کرده بود. مصاحبه‌ها پخش می‌شد و دولت ایران خواستار تحویل دادن من می‌شد و همان طرح که نوشتم اجرا می‌شد. اما این نیز عملی نشد و مهر مطرح نشد چون اسماعیل برادرم نیز نتوانسته بود آنرا در مراجع رسمی مطرح کند.

به هر حال آنها احتیاج داشتند که ورود مرا به آلمان ثابت کنند. مرحله بعد این بود که مرا به اروپا ببرند، بی‌هوش کنند، در آنجا مرا بکشند و وانمود کنند که خودکشی کرده‌ام. با پیدا شدن جسد من در آلمان نقشه آنها تا حدی اجرا می‌شد. اما نمی‌دانم چرا این طرح را اجرا نکردند. اما آنها از طرح خود نگذشتند و همچنان دنبال نقشه خود هستند.

در اینجا به شرح حوادث برمی‌گردم و ادامه نقشه آنها را تا حدی که فهمیده‌ام خواهم نوشت.

نوشتم که ۱۲ آبان دستگیر و زندانی شدم. زیر فشار روحی و جسمی فوق‌العاده از من بازجویی کردند و مرا مجبور به مصاحبه‌های دروغین کردند. متن مصاحبه را خردشان می‌نوشتند و مرا مجبور می‌کردند که متن آنها را حفظ کنم و بگویم. تاریخ مصاحبه‌ها و بازجویی‌ها هم شهریور ماه قید می‌شد. نامه جعلی به پروین را به اجبار نوشتم. من در هر مرحله پس از آنکه آنها طرح خود را اجرا می‌کردند اهداف آنها را می‌فهمیدم. بازچه دست آنها شده بودم، زنده‌بگور و دلیل، مسئله اصلی آنها این بود که دولت آلمان مهر فرودگاه هامبورگ را که روی پاسپورت من است تأیید کند. فکر می‌کنم آنها همه چیز طرح خود را انجام داده‌اند چه آنها را که من نمی‌دانم مثل مصاحبه‌ها و چه آنها را که من نمی‌دانم فقط تأیید مهر مانده است اما برای تأیید آن ابتدا باید مهر را مطرح می‌کردند. در دو مرحله قبل مهر و ورود من به آلمان مطرح نشده بود پس مرحله دیگری را شروع کردند. به من گفتند که برای مدتی مرا آزاد می‌کنند به شرطی که هرچه آنها بگویند را انجام دهم من قبول کردم. هر شرایطی حتی مرگ و دستگیری مجدد که به طور حتم در انتظار من است و همین امروز و فردا تحقق خواهد یافت بهتر از وضع من بود، طرح ظهور من در فرودگاه مهرآباد و مصاحبه با خبرنگاران را گفتند و من هم پذیرفتم. البته مدت‌ها این را هم باور نمی‌کردم. مدارک مربوط به ترکمنستان که واقعی است را تهیه کردند، به من گفتند که در مصاحبه چه باید بگویم و چگونه جواب بدهم. در فرودگاه مهرآباد مصاحبه کردم که چاپ شده است. با BBC و رادیوی فرانسه هم مصاحبه کردم و همان حرف‌ها که آنها گفته بودند را گفتم. به ظاهر ۲۰ آذر پس از مصاحبه در فرودگاه مهرآباد آزاد شدم. اما کاملاً تحت نظر هستم. به همه کس همان حرف‌ها را زده‌ام که در فرودگاه گفتم و هیچ‌کس حتا برادرم از ماجرای واقعی خبر ندارد. به هیچ‌کس نگفتم‌ام. هیچ‌کاری نمی‌توانم انجام بدهم. نمی‌دانم این نوشته به دست کسی می‌رسد یا نه.

می‌دانم که آنها مرا مجدداً دستگیر و زندانی می‌کنند یا می‌کشند اما نمی‌دانم چه کنم. این نوشته را هم نمی‌دانم چه کنم شاید آن را پاره کنم. می‌دانم که این

نوشته هم به دست کسی نمی‌رسد اما آرزوی من این است که فریده و بچه‌ها این نوشته را بخوانند و بدانند که شوهر و پدر آنها چه زجری کشیده و هرگز جاسوس نبوده است.

۲۰. آنر به ظاهر آزاد شدم اما کاملاً تحت نظر هستم. بعد به سراغ من آمدند و گفتند که باید با پروین اردلان رسماً از نواج کتی و در یک مصاحبه مطبوعاتی دیگر شرکت کتی و مهر فرودگاه هامبورگ و مدارک ترکمنستان را نشان بدهی. در مورد از نواج هدف آنها را نمی‌دانم. کیهان هوایی در مقاله‌ای اعلام کرد که من ۲ همسر دارم. هفته بعد نوشت که سرکوهی قصد دارد با خانمی از نواج کند. آقای هاشمی گفت که باید از نواج کتی. او به سراغ من آمد، شناسنامه‌ای برای من آورد که اسم زن و بچه‌های من در آن نیست تا از نواج رسمی با پروین ممکن شود. من و پروین را تحت فشار گذاشت و گفت که اگر از نواج نکند روابط نامشروع را مطرح خواهد کرد. من و پروین را به نزد به یک محضر برد اما محضر در ترسید و قبول نکرد. حدس من این است که آنها یک قباله از نواج جعلی درست خواهند کرد. نمی‌دانم چرا به این قباله از نواج احتیاج دارند و می‌خواهند آنرا به چه کسی نشان بدهند. البته شاید آنرا به عنوان انگیزه برگشتن من به ایران مطرح کنند. در مورد هدف اصلی طرح که گیر انداختن آلمانی‌ها است حتماً تا حالا اقدام کرده‌اند. تا قبل از ۲۰ آنر آنها نمی‌توانستند رسماً مهر فرودگاه هامبورگ را علنی کنند و از آلمانی‌ها توضیح بخواهند اما حالا می‌توانند و می‌گویند که خود سرکوهی این مهر را به کی می‌برد یا به ما داده است. ممکن است تا حالا که این نوشته را می‌نویسم این کار را کرده باشند. ممکن است در مصاحبه مطبوعاتی این کار را بکنند نمی‌دانم چگونه این کار را خواهند کرد ممکن است در مطبوعات چاپ کنند یا از طریق رسمی و اداری از آلمانی‌ها توضیح بخواهند. به مراحل نقشه آنها ادامه دارد کیهان هوایی مقاله‌ای نوشت و در آن مرا به جاسوسی متهم کرد و نوشت که نوات آلمان آگاهانه و به عمد ورود مرا به آلمان مخفی نگه داشته است. حس می‌کنم که آنها برنامه و طرح خود را با همان هدف‌ها دنبال می‌کنند نمی‌دانم گام بعدی آنها چیست: اما بهرحال یا مجدداً مرا دستگیر می‌کنند و یا مرا می‌کشند و خودکشی و انمود می‌کنند. یا دستگیر می‌کنند و مجبور به مصاحبه‌های دیگر و کارهای دیگر می‌کنند که نمی‌توانم حدس بزنم و سرانجام مرا در زندان می‌کشند و خودکشی و انمود می‌کنند. مسئله اصلی آنها فعلاً این است که مهر فرودگاه هامبورگ تأیید شود. شاید تا حالا تأیید شده باشد. وقتی مهر تأیید شد آنها خواهند گفت که جریان اختلاف خانوادگی که سرکوهی می‌گفت دروغ است و اصل مسئله جاسوسی است. من خرد و دردم شکسته‌ام. به طور مطلق ناامید هستم. زجر و درد مرا هیچ‌کس درک نخواهد کرد. اکنون مراحل آخر کار است. من به اتهامی خواهم مرد که با تمام زندگی من مغایرت دارد.

می‌دانم که با امکاناتی که آنها دارند، با کمک عوامل نفوذی خود در سیاسیون و روشنفکرها با مصاحبه‌های جعلی و دروغین، یا تأیید مهر فرودگاه هامبورگ، حقیقت پایمال خواهد شد. کتاب جرج اورول ۱۹۸۴ در برابر ماجرای من هیچ نیست. نمی‌دانم چه بنویسم. پایان کار نزدیک است. آیا این نوشته به دست کسی خواهد رسید؟ آیا کسی واقعیت و حقیقت را خواهد فهمید؟

اگر کسی این نوشته را بدست آورد پس از دستگیری من ۲ روز پس از دستگیری من یا یک روز بعد از مرگ من آنرا به زخم برساند و او آنرا منتشر کند. اگر هم کسی بدست نیآورد که من مرده‌ام. در واقع من از روز ۱۲ آبان مرده‌ام. زخم و بچه‌ها را عاشقانه دوست دارم و زندگی من تا ۱۲ آبانماه شرافتمندانه بود.

## نامه‌ی سرگشاده

در آخرین لحظات چاپ مجله، نامه سرگشاده‌ای از رضا براهنی بدستمان رسید. براهنی در بخش‌هایی از این نامه که در کاتادا منتشر شده است می‌نویسد:

«مسائلی که در ماههای اخیر برای نویسندگان ایران پیش آمده، مرا برآن می‌دارد که چند نکته‌ی اساسی را با همه‌ی کسانی که نسبت به سرنوشت نویسندگان علاقه و نگرانی نشان می‌دهند در میان بگذارم. یکی دو نکته به تاریخچه‌ی فعالیت مشترک نویسندگان ایران مربوط می‌شود و نکته‌های دیگر به حوادثی ارتباط پیدا می‌کند که در طول چند ماه گذشته اتفاق افتاده است.»

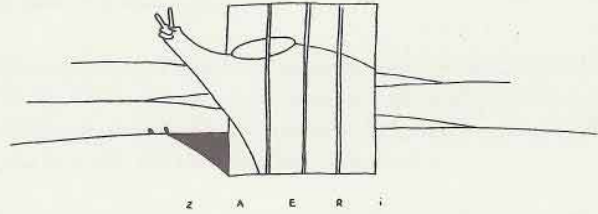
او پس از شرح وقایع چهار سال گذشته، و تلاش نویسندگان برای احیای نویارهی کانون نویسندگان ایران، با اشاره به جمع آوری امضای هفتاد نویسنده در دفاع از سعیدی سیرجانی، اشاره به امضای «متن ۱۲۴» نویسنده، وقایع توطئه‌ی وزارت اطلاعات ایران در مورد سفر به ارمنستان و قبل از سفر، دعوت «گوست» کاردار فرهنگی آلمان از تعدادی به میهمانی منزل خود. وی پس از اشاره به نحوه دعوت و خود دعوت نامه، و اینکه کلمات دعوت نامه بسیار دقیق انتخاب شده بود و «به صراحت بوی توطئه می‌داد» و بهمین دلیل خودش طی نامه‌ای دعوت را رد کرده است، می‌نویسد:

«یک نویسنده ممکن است در داوری خود نسبت به یک میهمانی، یک واقعه، یک نامه و یک مقوله اشتباه کند. رفتن آن نویسنده به خانه‌ی کاردار فرهنگی سفارت آلمان در ایران، با هدفهای تعیین شده‌ی آن شخص، اشتباه بود. سرکوهی به روشنی در نامه به همسرش گفته رفتن به منزل گوست اشتباه بوده. ولی اشتباه بزرگ‌تر در جای دیگر است. ما نمی‌توانیم این نویسنده‌ها را به سبب رفتن در خانه‌ی گوست، جاسوس و وطن فروش بدانیم. سابقه‌ی درخشان زندگی بانویی مثل سیمین بهبهانی در برابر ماست. فرج سرکوهی نویسنده‌ی شریفی است که در طول دهه‌ی گذشته اعتماد و وثوق خیل عظیم نویسندگان کشور بوده است. نه اخلاق فردی و خصوصی او خدشه‌پذیر است و نه موضع سیاسی او در برابر بیگانگان. کار روشن او در آدینه و در جمع مشورتی در برابر ماست. از سر اجبار هر حرفی که او علیه کسی زده باشد، بخشودنی است. سهل است که بگویی نامم است. محکوم کسی است که او را به دام انداخته و با ضرب و شتم مجبور کرده که علیه دیگران سند بدهد. نویسندگان ایران با سرپلندی زندگی کرده و سرپلند هم خواهند ماند. سراسر وسائل آپارتمان محقرانه‌ی هوشنگ گلشیری را حتی به قیمت اصلی آنها بفروشید، بیش از نوبست هزار تومان نمی‌شود. چوب اعتراضی را می‌خورد که به حق به سانسور کرده است. جان بی‌تابش مدام برای ادبیات کشور و زبان مادری‌اش سوخته است. نوشته دیگران هم پیش روی ماست. نویسندگان واقعی ما را نه پول فریب می‌دهد، نه جاذبه‌های رنگین سرمایه، نه شهرت جهانی، نه جایز بزرگ. سرپلند زیسته و سرپلند هم خواهند مرد. ادامه داده‌اند و راهشان را هم دیگران ادامه خواهند داد. آقای گوست باید از هوشنگ گلشیری عنبر بخواد که از قول او حرف زده است، وگرنه نویسندگان ایران او را شریک توطئه‌ای خواهند دانست که علیه نویسندگان ایران طرح‌ریزی شده است.»

مسئله‌ی میکونوس کوچک‌ترین ارتباطی به نویسندگان ایران ندارد. ایجاد هرگونه ارتباط بین آن دادگاه و نویسندگان ایران از پل تمکین و اتهام می‌گذرد. اصل قضیه این است: ما منشوری نوشته‌ایم و در آن رسماً می‌گوئیم که با هیچ نهاد نواتی، اعم از نوات خود و نوات دیگر، هیچ‌گونه ارتباطی برقرار نخواهیم کرد. ولی با همکاران خود و سازمان‌های مشابه همه‌ی ارتباط‌ها را خواهیم داشت. همیشه گفته‌ایم که با سانسور مبارزه خواهیم کرد. خواهان نشر آزادانه‌ی افکار و عقاید خود هستیم. دنبال کثرت صداهای و اندیشه‌ها هستیم. دنبال برخورد آزادانه‌ی عقاید و آرای همگانی. اهمیت مواضع ما از صداهای دادگاه بیشتر است. ما خواهان برچیده شدن کلیه‌ی مکانیسمها و تمهیدات سانسور هستیم. خواهان آزادی فرج سرکوهی و همه‌ی نویسندگان کشور هستیم. ما خواهان برپایی کانون نویسندگان ایران هستیم. به سابقه کانون خود مباحثات می‌کنیم. شخصاً دست تک تک کسانی را می‌بویم که متن ۱۲۴ را امضا کرده‌اند و دست فرد فرد اعضای مشورتی را می‌بویم که بر سر هر کلمه‌ی منشور تأمل و نظر داده‌اند تا آزادی اندیشه و بیان لطمه نییند. نویسندگان ما لیاقت آن را دارند که همه‌ی جایز بزرگ دنیا را ببرند، لیاقت آن را دارند که سرپلند زندگی کنند. باید خواستار مجازات کسانی شد که فرج سرکوهی را با اعمال نوزخی خود شکنجه داده و تحقیر کرده‌اند. کسانی که اسناد کانون و پیش‌نویس منشور را ضبط کرده‌اند، آنها را به روزنامه‌ها بدهند، به تلویزیون بپسارند تا معلوم شود که ما نویسندگان تیره‌روزی‌ی سرپلند هستیم که مجموع دارایی همه‌مان مشت‌ی خاکستر نیست، ولی آنچه امروز در ایران و خارج از ایران خوانده می‌شود، نوشته‌ی ما تیره‌روزان تاریخ است. شما چرا دست از سر مشت‌ی خاکسترنشین که چیزی جز مقداری کاغذ و قلم از سراسر تاریخ نخواست‌اند و نمی‌خواهند برنمی‌دارید؟ اگر ما این قدر پست و بی‌ارزش هستیم، چرا آزادمان نمی‌گذارید؟ کدام مشکلات را با خائن خواندن صد سال تاریخ نویسندگی و روشنفکری ما حل کرده‌اید؟ همه چیز در اختیاراتان بود، کدام شعرتان، رمانتان، قصه‌ی کوتاه و بلندتان، کدام فلسفه‌تان به درد می‌خورد؟ چرا با اعصاب پاک‌ترین آنها بازی می‌کنید؟ چرا حتی به خود فکر نمی‌کنید؟ به فرزندان‌تان نمی‌اندیشید که فردا از بردن نام پرهایی مثل شما شرم خواهند کرد؟ وجدان شما کی بیدار خواهد شد؟ بیداری آن وجدان همه‌ی دادگاهها را تعطیل خواهد کرد.

ما از جهان چیزی جز مقداری کاغذ، چندتا قلم و یک تریچه به روی هوای آزاد نمی‌خواهیم - ما تیره‌روزان که گرفتار شما شده‌ایم، چرا از کابوسهای ما بیرون نمی‌روید؟ چرا ول نمی‌کنید؟

نسیم خاکسار در ۱۴ دسامبر در شهر کلن (آلمان) ضمن داستان خوانی، در دفاع از فرج سرکوهی، صحبت کوتاهی داشت که متن آن را در زیر می‌خوانید.



## در دفاع از نویسنده و روزنامه‌نگار میهنمان، فرج سرکوهی، مبارزه‌مان را گسترده‌تر کنیم

در فرهنگ معین می‌خوانیم که: اعلامیه جهانی حقوق بشر در دسامبر ۱۹۴۸ یعنی در ۱۹ آذر ۱۳۲۷ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب شد «تا جمیع افراد و همه‌ی ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً در مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که بوسیله تعلیم و تربیت، احترام حقوق و آزادیها توسعه یابد، و با تدابیر تدریجی ملی و بین‌المللی، شناسائی و اجرای واقعی و حیاتی آن‌ها، چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشورهای که در قلمرو آنها می‌باشند، تأمین گردد» این اعلامیه ۳۰ ماده دارد که غالباً مربوط به آزادیهای حقوقی، اجتماعی، دینی، سیاسی، تعلیم و تربیت همگانی و اقتصادی می‌باشد.

ایده‌ی دفاع از حقوق بشر اما تا پیش از تصویب آن به صورت اعلامیه‌ای جهانی تاریخی کهن‌تر دارد و به انقلاب فرانسه و نیز مصوبات کنگره استقلال آمریکا برای نقطه‌ی پایان گذاشتن به جنگهای داخلی برمی‌گردد. برای مثال در اعلامیه‌ی حقوق انسان و شهروند فرانسوی مصوبه انقلاب فرانسه آمده است که انسان‌ها آزاد زاده می‌شوند و آزاد می‌زنند و باید از حقوق برابر برخوردار باشند. این اشاره‌ها البته فقط به قراردادهای و معاهده‌های رسمی است. اما جدا از همه اینها، بحث نظری درباره حقوق انسان به مثابه یک شهروند بازم ریشه کهن‌تری دارد و برمی‌گردد به دوره رنسانس و آزادی انسان از قید کلیسا و مذهب، به زمانی که به نقل از دائره‌المعارف بریتانیکا، مقاومت در برابر استبداد اقتصادی و سیاسی اشراف سرتاسر اروپا را فرا گرفت، و همین مقاومت‌ها مقدمه عصر روشنگری شد. عصری که سلطه مذهب و کلیسا را برانداخت. همین‌جا در دفاع از ادبیات داستانی به مفهوم امروزی بگویم که در هیچ مذهبی و در هیچ کتاب آسمانی دفاع از انسان اصولاً مطرح نمی‌شود. اصلاً در این جهان بینی‌ها فقط خدا و نیروهای وابسته به قدرت لایزال آن مطرح است. یعنی قدرت‌های ماوراء بشری. درواقع تمام کوشش این اندیشه‌ها و تخیلات در رد هستی انسان است تا وجود خدا اثبات شود. انسان تکان بخورد و

می‌کند تا ۱: توانائی‌ها و ناتوانی‌هایش معلوم خودش شود. ۲: تأثیری که قدرتهای مانع اعم از سیاسی و مذهبی و اقتصادی در عدم شکوفائی و عدم رهائی‌اش دارند معلوم شود. به هر حال زمینه را فراهم می‌کند تا انسان از شیرینی آزاد زندگی کردن بهره‌برد و خودش را بیابد و نیروهای فراوانش را در بهزیستی این جهان به کار اندازد. همین‌جاست که ادبیات امروز در ذات خویش ستیزنده با قدرتهای مانع است. اگر در جهان به ویژه در اروپا این حرکت در ادبیات به صورت داستان و رمان از قرن شانزده شروع شد و جهان شاهد رمان‌ها و داستان‌هایی شد که همه پیرامون انسان و مسائل و مشکلاتش دور می‌زد در کشور ما از انقلاب مشروطه به بعد شروع شد یعنی وقتی ما با هومانسیسم اروپائی و مسئله حقوق انسان و شهروند در اروپا آشنا شدیم. با کارهای جمال‌زاده و هدایت. با شروع این حرکت مبارزه با آن هم از سوی قدرتهای مانع شروع شد. به همین معناست که در این صد ساله تا بخواهی ما نویسنده در بند داریم. سانسور در ادبیات داریم. ایجاد رعب و خفقان در جامعه داریم. حکومت‌های ضد انسانی از جمله آن‌ها حکومت سیاه و ددمنش جمهوری اسلامی که بی اغراق چلاد و چلاد پرور است هر روز عرصه را بر ادبیات و هنر ما تنگ می‌کند. مترجم ما احمد میرعلائی را به سبب می‌کشد. روزنامه‌نگاران ما را در هنگام خروج در فاصله بازرسی گذرنامه تا سوار شدن به هواپیما می‌ریاید و با اعلام اینکه از ایران رفته است به ارزش‌های جهانی بی‌بلاخ می‌گوید. شعر فروغ فرخزاد را از واژه‌هایی که نشان‌دهنده جنسیت شاعر و یا بیان‌های عاطفی اوست تهی می‌کند. بوف کور هدایت را مسخ شده و ابتر تحویل بازار می‌دهد. ادبیات جهانی را راحت سانسور می‌کند. تا عرصه را بر انسان سرزمینمان تنگ کند. من این‌جا می‌توانم ده‌ها، صدها و هزارها نمونه از تجاوز به حقوق انسانی در عرصه فقط آزادی بیان و خلاقیت‌های هنری و ادبی او از سوی حکومت جمهوری اسلامی بیابم تا نشان دهم که چگونه هنر و ادبیات سرزمین برای دفاع از حیثیت انسانی در تنگناست، که فکر می‌کنم همه به آن آگاهی دارند.

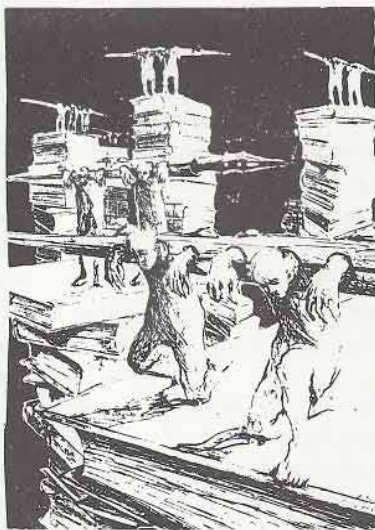
با این حرف‌ها برای مسئله تازه پیش آمده چه کنیم؟ خوب من داستانتان را می‌خوانم و می‌روم اما حالا که قرار است حرفی این‌جا بزنم البته به عنوان داستان‌نویس این است که نگذاریم قضیه ریوده شدن فرج سرکوهی به باد فراموشی سپرده شود. کانون نویسندگان فراخوان داده است. اجتماعات فرهنگی جهان اعم از انجمن جهانی قلم تا انجمن‌های فرهنگی محلی هم اعتراض کرده‌اند. به نظر من باید ما ایرانی‌ها در خارج از کشور تا حد توانمان در گسترده کردن این مبارزه بکوشیم. به شیوه‌های گوناگونی می‌توان این صدای دفاع از انسان در بند ایرانی را رساتر کرد. برگذاری مراسم فرهنگی و ادبی، راه‌پیمائی، تلگراف به کانون‌های جهانی، همکاری مستمر باهم برای ایجاد یک تجمع وسیع اعتراضی کاری است که از عهده ما برمی‌آید. سازواره حیات اجتماعی انسان یک شکل ندارد. چه بسا همین دفاع گسترده ما باعث شود که اجتماع ما در تبعید رخت رخت‌خوار خستگی ناشی از شکست انقلاب و خطاهای نیروهای سیاسی را از تن خود دریاورد و باز با چهره‌ای بشاش و رزمجو و نیز آگاه و با بصیرت و آموخته از تجارب خود به میدان بیاید.

انالوق بگوید سرنوشت منصور حلاج را پیدا می‌کند. ادبیات داستانی به صورت رمان و بعد داستان کوتاه به صورتی که ما امروزه از آن نام می‌بریم در شرایطی که اندیشه بشری دست رد به همه این قدرتها می‌زد، در جهان چون قالبی تازه پا گرفت. و دقیقاً از انسان و مسائلش نوشت. و از جهانی که او را در بر گرفته بود. آن هم با چالشین کردن شخصیت یا فردیت به جای کلیت، با قبول تنوع جهان بجای یکدستی محض آن که در کتب مذهبی و مقدس تبلیغ می‌شد. با پذیرش زمان و مکان در برابر بی‌زمانی و بی‌مکانی که درواقع حاشای تاریخ است و از این قبیل. خوب با این مختصر می‌خواستم بگویم حدود ۴۰۰ یا ۵۰۰ سال است که از طرح دفاع از انسان می‌گذرد اما هنوز که هنوز است انسان در قید و بند سیاسی و اقتصادی و مذهبی و دهها قید دیگر اسیر است. زیرا این انسان چالب است که بدانیم با اعلام رهائی خود از سلطه مذهب در قرن شانزده میلادی هنوز زود بود که دفاع از حقوق خود را مطرح کند، و با اعلام این که موقعیتی تراژیک پیدا کرده است دشمنی همه‌ی این قدرتها را به جان خرید. قدرت‌های سیاسی و مذهبی هرکدام برای این که این انسان رها را دوباره به بند بکشند و به زانو دریاورند با ایجاد هزاران مانع در راهش، جلو حرکت و خلاقیتش را می‌گیرند و گاهی از خلاقیت او سوءاستفاده می‌کنند.

این‌جاست که دفاع ما از انسان ناچار باید همه‌چانه باشد. یک‌جا در دفاع از او یک حرکت سیاسی می‌کنیم. مثلاً اعلام نگرانی از سرنوشت فرج سرکوهی نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته ایرانی، و برپائی جلسات عمومی و یا اعلام راه‌پیمائی برای تجهیز افکار عمومی در دفاع از این نویسنده. کاری که الان مثلاً در دستور کار همه احزاب و سازمان‌های سیاسی و انجمن و کانون‌های دموکراتیک از جمله کانون نویسندگان ایران در تبعید قرار دارد. جای دیگر در ادبیات است که از او دفاع می‌کنیم. یعنی تعقیب او در ادبیات داستانی اعم از رمان و یا داستان کوتاه و یا نمایشنامه. انسان در ادبیات خود را برهنه



# فقا و ترسِ ریشه‌دار از قلم و هنر



## از آزادی اندیشه و بیان و دموکراسی به عنوان میراث مشترک بشریت دفاع کنیم.

فرج سرکوهی، نویسنده و سردبیر نشریه آدینه، بامداد روز یکشنبه سوم نوامبر ۱۹۹۶ (۱۳ خرداد ۱۳۷۵)، در فرودگاه تهران، هنگامی که قصد مسافرت به آلمان را داشت، دستگیر شد. خبر همانروز به خارج از کشور رسید. رادیوهای فارسی‌زبان و برخی نشریات خارجی آنرا بازگفتند. حادثه آنگاه حادثتر شد که رژیم اعلام داشت: او ایران را ترک گفته و نوات آلمان از ورود وی به این کشور اظهار بی‌اطلاعی نمود. با توجه به ماهیت رژیم، برداشت عام این بود که فرج سرکوهی سر به نیست خواهد شد و در بهترین شرایط اینکه در تلویزیون ظاهر و بنا به سنت رژیم، به نفی خویش خواهد پرداخت و خواهد گفت که جاسوس نوات آلمان است، چرا که حادثه میکونوس می‌بایست به طریقی در آلمان سفسطه می‌شد.

حادثه جنب و جوش فزاینده‌ای را در بین ایرانیان دامن زد. تا آن حد که حتی کمیته‌های دفاع از جان فرج سرکوهی در برخی از کشورها پا گرفت. اعتراضات و جلب همکاری و کمک جهانی از نامه‌پراکنی‌ها شروع شد. خطاب عموماً آنچنین‌های قلم، کانون‌های نویسندگان، احزاب مترقی، سازمانهای فرهنگی، نواتها، مجالس و شخصیت‌های ادبی و هنری و سیاسی بود. پس از آن نوبت به تظاهرات و حتی تحصن کشید. در مدتی اندک موجی وسیع از افکار جهانی به سوی ایران جلب شد. نقش حادثه میکونوس و همزمانی رأی صادره از سوی دادگاه برلین را در این رابطه نباید از نظر دور داشت. سرانجام در اوج اعتراضات وسیع جهانی، پس از چهل و هفت روز بی‌خبری، خبر رسید که فرج سرکوهی در فرودگاه تهران ظهور کرده است. جل‌الخالق! شعبده و نمایشنامه‌ای که لازم نمی‌بینم باز گویمش، چرا که همه از چند و چون آن آگاهید.

نمایشنامه به اجرا در آمده، آنقدر مضحک بود که هیچکس، حتی کارگردانانش، آن را جدی تلقی نکردند. به فرض اینکه فرج سرکوهی به آلمان

می‌آمد، و باز به فرض اینکه اینجا بناهنده نیز می‌شد، آیا او می‌خواست سخنانی درای آن چیزی بگوید، که اپوزیسیون خارج از کشور می‌گوید؟ حماقت فقا و ترس کور و ریشه‌دارشان از قلم و هنر منتهی به آن شد که این بار نظام جمهوری اسلامی در یک کارزار جهانی مفتضح گردید. اگر چه جز وجدانه‌های بیدار جهان، ما روشنفکران ایرانی، هیچ ملجأ و مأوایی نداریم و هیچ‌کس سکه‌ها مان را به پشتیبانی نمی‌گیرد، ولی اینبار بر اثر حسابهای احمقانه رژیم، پای نواتها و نواتمردان نیز به میان کشیده شد و در نتیجه کوس رسوایی جمهوری اسلامی عالمگیرتر گردید.

آیا ما خبر از نیروی خفته خویش، که جنبش اخیر تنها گوشه کوچکی از آن بود، داریم؟ آیا حادثه اخیر درس لازمی برای ما نبود تا اینکه بدانیم که هستیم و برای چه آوارگی به جان خریدیم؟ اگر هیچکس نداند، ما خود به خوبی می‌دانیم که آنچه برای فرج سرکوهی اتفاق افتاد، یک حادثه نبود. حادثه‌ای که در آن برهه از زمان برای هر نویسنده محبوس، اگر اتفاق می‌افتاد، عملکرد ما فرق نمی‌کرد. این شخص می‌توانست عباس معروفی باشد که جان سالم به در برد و رژیم نتوانست شلاق عدالت اسلامی را بر تنش بنوازد. این شخص می‌توانست هوشنگ گلشیری باشد، که یک هفته قبل از دستگیری فرج سرکوهی، در فرودگاه تهران، هنگامی که قصد خروج از کشور را داشت، در اثر تهدید حزب‌الله، ترجیح داد به خانه برگردد. این شخص می‌توانست غفار حسینی باشد که به مرگی مشکوک در تهران برگذشت. این شخص می‌توانست محمود نوات‌آبادی باشد، که اعلام کرده، زین پس تا حقوقش به عنوان نویسنده در این کشور مطوم نگردد، در رسانه‌های گروهی و مطبوعات حرفی نخواهد زد. این شخص می‌توانست احمد شاملو، محمد مختاری و یا یکی دیگر از فعالین کانون نویسندگان در ایران باشد. چه فرق می‌کند؟ مگر نه اینکه سالهای سال است

که لب می‌نویسد و قلم می‌شکنند و شلاق می‌زنند و بر دار آونگ می‌کنند. چه فرقی می‌کند؟ مگر نه اینکه سالهاست آزادیخواهان در کشور ما جز میادین تیر و سلولهای زندان، آوردگاهی ندارند. چه فرقی می‌کند؟ مگر نه اینکه در این کشور ولایت فقیه حاکم است. و به دستور ولی فقیه از همان اوایل روزهای انقلاب حزب‌الله یورش خویش را به کتب و نشریات و همچنین افراد دگراندیش آغاز کرد.

در ایران بار اول نیست که اهل قلمی گزارش بدینسان به زندان می‌افتد. بار آخر نیز نخواهد بود. جنازه حسنگ وزیر، هنوز بر دار است. نعش تکه تکه شده این مقفع هنوز بر زمین است. پوست ز تن کنده و بر دار آویخته نسیمی همچنان آونگ است. سرهای بریده میرزا آقاخان کرمانی و خبیرالملک و شیخ احمد روحی، هنوز در باغ شمال تبریز بر خاک است. دهن دوخته فرخی، بیکر ز آتش گر گرفته کریم پورشیرازی، بدن سوراخ سوراخ شده گسرخ و سلطانپور و در ادامه همچنان رحمان هاتفی و سعیدی سیرجانی و... نه این قافله را تمامی نیست. در این راه نمایندگان خدا در ایران وارثان خلف اسلاف خویشند.

ترس از قلم جزء جدانشدنی و وجود حتمی هر رژیم ضد فرهنگ و خودکامه‌ای است. این واقعیت تاریخی، ملموس برای همه ماست. خودکامه‌ها فکر می‌کنند که با حذف فیزیکی یک روشنفکر، اندیشه‌اش را نیز از بین خواهند برد. و اینجاست که حادثه اتفاق می‌افتد.

حادثه فرج سرکوهی نشانیست دیگر از چهل و چون رژیم که برای بقای خویش، چنین در مقابل آزادی اندیشه و بیان و همچنین آزادی وجود صف‌آرایی کرده است. این حادثه در عین حال نمادیست از اینکه، دگراندیش در جمهوری خمینی یا باید دم فرو بندد و یا اینکه زندان و نیستی به جان خرد. از این حادثه، به زعم فقا، در اصل می‌بایست نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران درس عبرت بگیرند، که اگر دم فرو نیندند، بر آنان

فریادهای مستمر نیروهای رادیکال و نویسندگانی که معتقد به یکپارچگی رژیم در سرکوب، اختناق و کشتار بودند و سالیان با اخطار و بحث و نوشته و گفتار، خواهان بایکوت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رژیم بوده و هستند و مخالف آمدن و رفتن‌های نویسندگان ایرانی به داخل و خارج کشور هستند ریشه در واقعیت‌های ملموس رژیم خونخوار جمهوری اسلامی داشته و دارد. اعدام ده‌ها هزار از پیشروان و انقلابیون ایران و هزاران هزار زندانی سیاسی که بخاطر پافشاری بر روی عقایدشان در سیاهچالهای قرون وسطایی ارتجاع سالهای متمادی استخوانهایشان خرد و بدن‌هایشان پوسید ولی سر و قامت مقاومتشان نشکست .....

نوید اخگر  
نویسنده تبعیدی ایران  
پنجشنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۹۷

## فراخوان جهانی

هم‌میهنان!  
مردم آزاده جهان!  
انجمن جهانی قلم!  
سازمان عفو بین‌المللی!

اینک فرج سرکوهی با مرگ - در زندان جمهوری اسلامی - تنها مهلت میان صدور فرمان و نفس آخر است.

فقط ضربه‌های امواج اعتراض و فشار برخاسته از اقیانوس وجدانهای بشری در گستره بین‌المللی می‌تواند قتل زندان سرکوهی را بشکند. کانون نویسندگان ایران در تبعید با تکیه به نیروی زنان و مردان باورمند به ارزشهای انسانی در سراسر جهان، آغاز بی‌درنگ کارزار جهانشمول برای نجات جان سرکوهی را از همگان درخواست می‌کند.

سرنوشت سرکوهی و سرکوهی‌های فراوان دیگر در ایران امروز - که از آزادی اندیشه و بیان دفاع می‌کنند - در پیوند با میزان اعتراض و فشار جهانی به جمهوری اسلامی، رقم می‌خورد. به وظیفه انسانی خود با تمامی توانمان بپا خیزیم.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)  
۳۱ ژانویه ۱۹۹۷

آدرس کانون نویسندگان ایران در تبعید:  
Der iranische Schriftstellerverband im Exil  
Postfach 102220  
50462 Kohn  
Tel : Fax 02203 - 307334

مهاجرین و تبعیدیان که قدرت خود بسنجیم و توان خویش بدانیم و اکنون می‌دانیم که قادریم. می‌دانیم که بسیارییم. می‌دانیم که در ناپودی دیو جهل و خرافه وظیفه‌ای خطیر بر نوح ماست. می‌دانیم که از راهها و روشهای جدید چگونه صدایمان را به گوش جهانیان برسانیم. می‌دانیم که نباید تا وقوع حادثه‌ای دیگر خاموش بپشیم. می‌دانیم که صدای شوم «بوف‌کور» هدایت را تنها با ادامه مبارزه‌ای مشترک می‌توان خاموش کرد. می‌دانیم که «خانه تاریخ» فروغ را بی‌یاری همدیگر روشن نخواهیم توانست. می‌دانیم که «زمستان» اخوان را «بی‌رزم مشترک» نمی‌توان «بهاران خجسته» کرد. می‌دانیم که «مادران سیاهپوش» شعر شاملو سر از سجاده‌ها بر خواهند گرفت. می‌دانیم که خورشید بر «خانه ابری» نیما خواهد تابید، اگر آتش این مبارزه را همچنان تا سپیده صبح آزادی، گرم و روشن نگه داریم.

و نهایت اینکه می‌دانیم دفاع از فرد، در اصل دفاع از کلی‌ست که آزادی اندیشه و بیان نام دارد و حمایت گسترده و بی‌دریغ سازمانها و گروه‌ها و جمعیتها و افراد از آن در اصل حمایت از ابتدایی‌ترین حقوق انسانها، یعنی آزادی‌ست. از آزادی اندیشه و بیان و دموکراسی به عنوان میراث مشترک بشریت دفاع کنیم.

\* متن فوق، موضوع سخنرانی اسد سیف در «شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران» بود که به ابتکار کانون نویسندگان ایران در تبعید در ۲۵ ژانویه در کلن برگزار شد. خبر این جلسه در آرش همین شماره درج شده است.

## بپا خیزیم!

در نامه‌ای که نوید اخگر در رابطه با دستگیری مجدد فرج سرکوهی منتشر کرده آمده است:  
دستگیری مجدد فرج سرکوهی در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۹۷ با موج اعتراض وسیع نیروهای انقلابی، مطبوعات خارجی، کانونها و انجمنهای قلم در سراسر جهان روبرو می‌شود.

پس از سالیان تحقیق و کنکاش در رابطه با قتل دکتر شرفکندی رهبر حزب دموکرات کردستان و چند تن از همراهانش در رستوران میکونوس در برلین، دادگاه آلمان به این نتیجه رسید که شخص رفسنجانی و خامنه‌ای و فلاحیان بعنوان طراحان اصلی و مجرمان در این ترور دست داشته‌اند.

دستگیری فرج سرکوهی و ناپدید شدن شش هفته‌ای وی و انعای رژیم مبنی بر تماس وی با مسئول فرهنگی سفارت آلمان در تهران و شرکت نامبرده و چند تن دیگر از نویسندگان ایرانی در جشن خصوصی کاربرد فرهنگی این سفارت هدفی جز معامله با نوت آلمان را در سر نمی‌پروراند.

هوشیاری نیروهای چپ و اعضای اپوزیسیون و نویسندگان و روشنفکران ایرانی خارج کشور و تماس‌های گسترده آنان با کانونهای نویسندگان و انجمن‌های قلم و اعتراض به نوتها و وزدای خارجه کشورهای اروپائی چنان ابعادی به خود گرفت، که رژیم جنایت‌پیشه جمهوری اسلامی را وادار به آن نمایش مضطک و مصاحبه‌ی کذائی با فرج سرکوهی کرد.

تجربه فرج سرکوهی به خوبی نشان داد که

آن خواهد رسید که به سرکوهی رسید.  
از چند سال پیش رژیم تحت شرایطی سفرهای اهل قلم به خارج از ایران را به شکلی تصمل می‌کرد. با این انتظار که شاید نمایشی باشد از تصمل دگراندیش بر ایران اسلامی. یعنی اینکه زیر پرچم ولایت فقیه نیز می‌توان از چرخش آزاد قلم بهره‌مند بود. یعنی اینکه برخلاف توصیه رهبر به گور سپرده، نه تنها قلمها را نخواهند شکست، به نشریات مستقل نیز امکان فعالیت خواهند داد. اگر چه کسانی فریب این حيله را خوردند و سعی در کشف چرخشی در سیاست رژیم برآمدند ولی آگاهان می‌دانستند که اگر گریه عبید عابد و مسلمان شد، نه یک یک، بلکه پنج پنج خواهد گرفت. عمر این شیوه از نمایش نیز دیری نپایید.

هجوم گسترده حزب‌الله به هنر و ادبیات و فرهنگ، طی چند ماه اخیر، نشان از تحویلی جدید در سیاست رژیم دارد. این یورش که فعالین کانون نویسندگان در رأس آن قرار دارند، نشانی‌ست از اینکه بار دیگر ثابت می‌کند جمهوری اسلامی تاب پذیرش هیچگونه تشکلی مستقل، حتا از نوع صنفی آنرا نیز ندارد. به ویژه تشکلی که دفاع از آزادی اندیشه و بیان را هدف خویش قرار داده و از این زاویه عملاً در مقابل رژیم فرهنگ‌ستیز و آزادی‌کش قرار دارد. رژیم از کانون نویسندگان ایران همانقدر می‌ترسد که رژیم شاه می‌ترسید. جمهوری اسلامی نیز می‌خواهد بدینوسیله نارضایتی عمومی را، تحریک نویسندگان و اهل قلم نشان دهد.

یک واقعیت را باید در نظر داشت و آن اینکه هنر و ادبیات در چند سال اخیر، جمهوری اسلامی و جهل و خرافه حاکم بر آن را در اذهان عمومی جهان به دادگاه کشانده است. حکومتی که برای بقای خویش ارتش یک میلیونی ایجاد می‌کند، در مقابل قلم عاجز و زبون سر تسلیم فرود آورد. قلمی که صاحبان پراکنده آن در سطح کشور در مجموع خویش به هزار نفر هم نمی‌رسد. اینکه چرا جمهوری اسلامی با تمامی توان خویش در مقابل فرهنگ‌ورزان و فرهیختگان صف‌آرایی کرده و به ترور شخصیت و حتا حذف فیزیکی آنها کمر همت بسته را باید اوج زبونی آن دانست. رژیم به خوبی می‌داند که آنچه ماناست، آفرینشهای ادبی و هنری و فرهنگی خارج از دکمه‌هایست که او ایجاد کرده و می‌کند. دعوای کنونی بر سر موجودیت قلم و چگونگی چرخش آن است. خودکامی همیشه سرکوب آزادی اندیشه و بیان و شکستن قلم را با خود به همراه دارد. و خودکامه‌ها سالهاست که بر ایران حاکمند.

بسیار کسان می‌کوشند تا نقش عظیم اپوزیسیون خارج از کشور را در آزادی فرج سرکوهی نادیده بگیرند، ولی حداقل ما خود می‌دانیم که طی نزدیک به دو دهه مهاجرت اخیر ایرانیان، تا کنون هیچگاه جنبشی با این عظمت بر علیه رژیم برنخاسته بود. حرکت اخیر حتی وسیعتر از تظاهرات اعتراضی سال ۶۵، در قتل عام زندانیان سیاسی بود. بسیار کسان نیز در پی مصاحبه فرج سرکوهی در فرودگاه تهران، می‌کوشند فعالیت اپوزیسیون را «هیاوی بسیار برای هیچ» قلمداد کنند. پنداری پار اول است که شخصیتی ادبی و یا سیاسی در تلویزیون و مطبوعات رژیم ظاهر می‌شود تا به نفی خویش و اندیشه‌اش بپردازد. شیوه‌ای مرسوم و وقیح که سالهاست از ابزار و انواع شکنجه‌های شناخته شده رژیم فقها به شمار می‌رود.

حادثه اخیر در عین حال آوردگاهی بود برای ما

# ایران و تنظیم خانواده



## به نام پیامبر، دیگر بچه‌دار نشوید!

دل مک فارکوآ  
نیویورک تایمز  
ترجمه‌ی نجمه موسوی

در سال ۱۹۷۹، ایران ۲۵ میلیون جمعیت داشت. امروزه این جمعیت به ۶۰ میلیون رسیده که ۴۵٪ آن کمتر از ۱۷ سال دارد. رژیم اسلامی که ایرانیان را به تولید نسل تشویق کرده بود، اکنون سیاست خود را تغییر داده. از این پس، بستن لوله‌های مردان، قرص ضد بارداری، کاپوت و تشویق‌های مالی مجاز شمرده می‌شوند و قوانین مذهبی نیز از آن حمایت می‌کنند.

در کلیکی مخصوص کنترل تولد، واقع در یکی از محلات پرجمعیت جنوب تهران، در سرویسی که مردان برای عقیم کردن خود به آنجا مراجعه می‌کنند، نامه‌ای روی میز دکتر زیر شیشه، چنان گذاشته شده که به خوبی قابل رویت باشد. مردان نگرانی که وارد این دفتر می‌شوند بلافاصله می‌خواهند مطمئن شوند که بعد از عمل صدایشان نازک نخواهد شد یا ریششان نخواهد ریخت؟

در این شور و حرارت حکومت الهی اسلامی، اغلب آنها بالاخره این سوال را می‌پرسند: اسلام این عمل را تقبیح نمی‌کند؟ پزشک نهایتاً به نامه‌ی زیر شیشه‌ی میز اشاره می‌کند. نامه - مدرکی ساده و معمولی نیست. یک فتوای مذهبی است که به تازگی از طرف مقام رهبری داده شده است. در این فتوا که با مهرهای رسمی تزئین شده و حمایت قانون را نیز به همراه دارد (آیت‌الله علی خامنه‌ای، چانشین آیت‌الله خمینی) لیست روش‌های مجاز جلوگیری برای مردان را در آن ذکر کرده است: «خود را پس‌کشیدن، استعمال کاپوت، بستن لوله‌ها، و در انتهای متن، دو خطی هم اضافه شده که به طور خلاصه چنین است: «هنگامی که عقل و دانایی امر می‌کند که فرزند نیابرد، بستن لوله‌ها جایز است.»

انقلاب اسلامی خود را ناچار به پایین آوردن منحنی رشد جمعیت می‌بیند. دیدگاه اولیه‌ای که روی نسل مسلمانی حساب کرده بود که تنها با ازدیاد جمعیت قادر به مقابله با غرب باشد، در اثر مشکلات وحشتناک اداری جمعیتی که از سال ۱۹۷۹ از ۲۵ میلیون به بیش از ۶۰ میلیون رسیده، وادار به بازنگری شده است. یکی از رهبران مذهبی ایران، آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی در این باره چنین توضیح می‌دهد: «در آن زمان، انقلاب جوان بود و به وسیله دشمنان داخلی و خارجی تهدید می‌شد.» ما می‌خواستیم تعداد افراد مؤمن را افزایش دهیم تا بدین وسیله انقلاب را حفظ کنیم»

دست نیروهای تند مذهبی است. در نتیجه او محرمانه و بی سروصدا در انتظار گشایشی، برنامه‌ای پیش‌انقلابی را برای توزیع مجانی کاپوت و دستگاه‌های جلوگیری از بارداری پی‌ریزی کرده بوده است.

او چنین توضیح می‌دهد: ما نمی‌توانستیم هرگز تبلیغی در تلویزیون یا در روزنامه‌ها بکنیم، اگر با هر کسی مخالفت می‌کردیم، همه‌ی این طرح به فراموشی سپرده می‌شد. دکتر مردی به طور خاصی نسبت به نظرات آیت‌الله خمینی، رهبر انقلاب حساس بوده اما با توجه به اینکه، اگر خمینی یک کلمه علیه کنترل جمعیت به زبان می‌آورد همه‌ی کشور کاپوتها را دور می‌ریختند، او همواره در پرسیدن نظر خمینی در این باره تردید داشته. بالاخره در سال ۱۹۸۸، بعد از به دست آوردن رأی اعتماد توسط شورای وزیران او توانست با اکثریت آراء رأی مثبت در باره این برنامه بگیرد.

آمارگیری در ایران، همواره مانند سحر و جادو است

اما مخالفین داخلی چنان پر حرارت بودند که نخست‌وزیر از اعلام این تصمیم امتناع می‌کرد. آیت‌الله خمینی پیشنهاد یک بحث عمومی در این باره کرد، این پیشنهاد باعث شد میاهویی در سمینارهای پزشکی ایجاد گشته و همچنین مذهبیین به دنبال یافتن یک تحریم قرآنی، وادار به تعمق در متون اسلامی شدند.

مسئولین ایرانی دو نقل قول را از میان معروف‌ترین نقل‌قول‌های حضرت محمد انتخاب کردند که تا به حال برای مخالفت با کنترل جمعیت به کار گرفته می‌شد.

حضرت محمد روزی گفته بود به کسانی که فرزندان زیادی دارند می‌بالد. و در موقعیت دیگری اظهار امیدواری کرده بوده که در قیامت، مسلمانان از نظر تعداد از همه‌ی مذاهب دیگر بیشتر باشند. اما از نظر طرفداران کنترل جمعیت، این خواسته مربوط به اوایل ظهور اسلام است که در آن زمان مسلمانان وفادار به پیامبر کم بوده‌اند. آنها سعی کردند جملات دیگری از پیامبر و امامان را جمع‌آوری کنند که ایده «داشتن فرزند کمتر، زندگی راحت‌تر» را تأیید کنند.

این بحث با تصویب قانونی که طبق آن، کمک و سهمیه‌ی ارباق چهارمین بچه در آن قطع می‌شود به منتهی درجه خود رسید. سقط چنین در هر حال ممنوع است مگر در صورتی که جان مادر در خطر باشد. اما کاپوت و قرص ضد بارداری همواره مجانی است. دولت همچنین آموزش‌های قبل از زایمان را در برنامه جزء مفاد اجباری کنترل جمعیت قرار داده است.

در واقع، با توجه به اهمیت مسئله، مسئولین ایرانی اظهار می‌کنند که تصمیمات جدی‌تری اتخاذ خواهند کرد، از جمله بستن درجه‌های تخمدان زنانی که بیش از پنج فرزند دارند. اگر چه آمارگیری همواره در ایران مثل سحر و جادو به شمار می‌آید ولی متخصصین می‌گویند که رشد جمعیت در ایران به طرز چشمگیری کاهش یافته. عده‌ای برآورد می‌کنند که از ۴٪ در سالهای ۸۰ - که خود یکی از بالاترین درصدهای رشد جهان است که تا به حال در هیچ جا دیده نشده - به ۲٫۵٪ رسیده. اگر چه در روستاها هنوز تمایل به داشتن فرزند بیشتر دیده می‌شود. اما در هر صورت، احتمالاً تعداد ایرانیان در اوایل قرن آینده به ۱۰۰ میلیون نفر خواهد رسید. ●

در آن زمان سن قانونی ازدواج به ۹ سال کاهش یافت و همه، از واعظ مردمی تلویزیون تا بالاترین علامه‌ی مذهبی، ایرانیان را تشویق و ترغیب به بچه‌دار شدن کردند. نتیجه: بیش از ۴۵٪ جمعیت ایران زیر ۱۷ سال دارد.

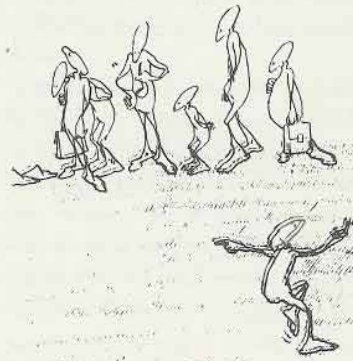
اما در سالهای ۸۰ - هنگام بررسی آینده در زمینه‌های آموزش و پرورش، مسکن، کار، مسئولین ایران که از طرفی با مشکلات پایان‌ناپذیری در این زمینه‌ها مواجه بودند و از طرف دیگر تحریم اقتصادی آمریکا، ناچار به تغییر روش و مسلك شدند.

امروزه، ایران یکی از تشویق‌آمیزترین برنامه‌های کنترل جمعیت در دنیا را دارد: هر جوانی برای به دست آوردن اجازه‌ی ازدواج، باید ابتدا در کلاسهای تنظیم خانواده شرکت کند.

آیت‌الله مکارم شیرازی در یکی از مصاحبه‌هایش چنین اعلام می‌کند: «به جای فکر کردن به کثرت شمار مسلمانان، ما باید به کیفیت آنها بپردازیم. ما به مسلمانانی با شرایط بهداشتی بهتر، آموزش بهتر، تحصیلات بیشتر نیاز داریم.» در این مصاحبه او بیشتر شبیه یک مسئول آمریکائی متخصص در کمک‌های خارجی است تا یک رهبر مذهبی نولت سنتی-اسلامی. او همچنین اضافه می‌کند: من این روش را به همه کشورها توصیه نمی‌کنم، اما ما فهمیده‌ایم که اگر چنانچه جمعیت را کنترل نکنیم، از این پس در زمینه‌های اقتصاد، آموزش و پرورش، بهداشت و فرهنگ دچار مشکل خواهیم بود. مستضعفینی که انقلاب کردند مستضعفتر خواهند شد.»

حتی بدون این امریه‌ی مذهبی، تورم افسارگسیخته و عدم تناسب درآمد با هزینه‌ها، ایرانیان را در هر حال ناچار به کنترل تعداد فرزند می‌کرد اما با تکیه بر حمایت‌های اعضای معتبر مذهبی، با تأکید بر آیه‌های قرآن و با سخنان پیامبر این پیام هرچه سریعتر در میان ملت پخش شد. دکتر علیرضا مردی، وزیر بهداشت می‌گوید: «همیشه از خود می‌پرسیدیم آیا مراجع مذهبی برنامه کنترل جمعیت را تأیید خواهند کرد؟»

او به مثابه‌ی معاون وزیر در سالهای ۸۰، فهمیده بوده که درصد رشد جمعیت یکی از بالاترین نرخهای رشد دنیا، به زودی غیر قابل کنترل خواهد شد. اما از طرفی هم می‌دانست که هر کوششی برای مطرح کردن عمومی این موضوع، آتو دادن به



## معمای جمعیت ایران

حسین پایدار

مطبوعات جمهوری اسلامی، بر پایه‌ی نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵، جمعیت کشور را حدود ۵۸٫۶ میلیون نفر اعلام کردند. نتایج مقدماتی این سرشماری، که در آبان گذشته انجام گرفته، هنوز به صورت رسمی اعلام نشده است. علت عمده‌ی تأخیر در انتشار رسمی این نتایج آنست که مسئولان جمهوری اسلامی، این بار، تعداد جمعیت کشور را «کم» آورده‌اند! همان‌طور که در اجرای «طرح آمارگیری جاری جمعیت» (جمعیت‌شماری) کشور در سال ۱۳۷۰ نیز آن را «زیاده» آورده بودند! برای این مسئولان، میزان جمعیت ایران نیز به معنایی بدل شده است.

در سال ۱۳۶۵، بر اساس سرشماری عمومی‌ای که در آن سال انجام گرفت، تعداد جمعیت کشور ۴۹٫۴ میلیون نفر اعلام شد. این رقم حاکی از آن بود که در فاصله سالهای ۶۵ - ۱۳۵۵ رشد سالانه جمعیت ایران بطور متوسط بالغ بر ۲٫۹ درصد بوده است که در مقایسه با دوره قبلی و یا جوامع مشابه، رقم بسیار بالایی به حساب می‌آید. چنان که مثلاً رشد سالانه جمعیت کشور در دوره‌ی ۵۵ - ۱۳۴۵ معادل ۲٫۷ درصد بوده است. صرف‌نظر از تأثیرات مهاجرت‌های خارجی، نرخ رشد «طبیعی» جمعیت در فاصله‌ی ۶۵ - ۱۳۵۵، به ۲٫۲ درصد در سال بالغ می‌شد.

در سال ۱۳۷۰، نتایج مقدماتی جمعیت‌شماری نشان می‌داد که جمعیت کشور در این سال حدود ۵۷٫۸ میلیون نفر و نرخ رشد سالانه آن، در دوره ۷۰ - ۱۳۶۵، تقریباً برابر با نرخ «طبیعی» یعنی ۲٫۱۷ درصد بوده است. لکن نو سال بعد، مرکز آمار ایران، با انتشار «نتایج عمومی» طرح آمارگیری، اعلام کرد که جمعیت ایران در سال ۱۳۷۰ فقط حدود ۵۵٫۸ میلیون نفر و آنگاه رشد آن هم هر ۲ درصد در سال بوده است. اما سازمان برنامه و بودجه، که در سلسله مراتب اداری متولی مرکز آمار نیز محسوب می‌شود، ضمن رد این ارقام، میزان جمعیت را در همان سال نزدیک به ۵۷٫۲ میلیون نفر اعلام داشت و همین رقم را نیز مبنای تدوین «برنامه اقتصادی پنج‌ساله نهم» قرار داد.

در سال جاری، چنان که اشاره شد، تعداد جمعیت کشور را بر اساس آخرین سرشماری ۵۸٫۶ میلیون نفر اعلام کرده‌اند: یعنی بر مبنای رقم ۴۹٫۴ میلیون در سال ۱۳۶۵، رشد سالانه جمعیت فقط حدود ۶٫۶ درصد بوده است، و هرگاه رقم اعلام شده‌ی سازمان برنامه و بودجه برای سال ۱۳۷۰ مینا قرار گیرد، طی پنج سال گذشته تنها ۱٫۴ میلیون نفر بر جمعیت کشور افزوده شده است! در حالی که طبق برآوردهای گروهی از جمعیت‌شناسان، تعداد جمعیت ایران در حال حاضر بین ۶۲ تا ۶۴ میلیون نفر است. بر پایه آمارهای موالید و موات ثبت شده کشور طی ده سال گذشته نیز، میزان جمعیت در سال ۱۳۷۵ قریب به ۶۴ میلیون نفر برآورد می‌شود.

چرا جمعیت ایران عملاً به صورت معما می‌درآمده است؟ چرا در مورد ساده‌ترین و اساسی‌ترین آمار، یعنی تعداد ساکنان این سرزمین، هیچ رقم قابل اطمینان و اتکالی وجود ندارد؟

بررسی همه‌جانبه این مسئله فرصت بیشتری می‌طلبد. وانگهی مطالعه و ارزیابی همه عوامل مؤثر در تغییر و تمایل ارقام - و اختلافات آمارهای اعلام شده - نیازمند اطلاع از تعاریف و روشهای آماری و چگونگی کاربرد و اجرای آنها در جریان سرشماری‌های مختلف است که غالباً این‌گونه اطلاعات یا انتشار علنی نمی‌یابد و یا با تأخیری طولانی منتشر می‌شود. در اینجا به برخی جوانب مهم آن می‌پردازیم.

پیش از هر چیز باید یادآور شد که نه تنها آمارهای جمعیت، بلکه فراتر از آن سیاستهای جمعیتی و مسئله جمعیت کشور، طی سالهای گذشته، تحت اشعاع ملاحظات مذهبی و سیاسی رژیم حاکم قرار داشته است. این که آمار جمعیت کشور به صورت بازچیزی دست مسئولان و ارگانهای مختلف حکومت اسلامی درآمده است، در پیوند نزدیک با این واقعیت است که اساساً مسئله جمعیت یا تر محاق غفلت و فراموشی فرو رفته و یا صرفاً به منزله ابزاری در خدمت مقاصد ایدئولوژیک و سیاسی رژیم به کار گرفته شده است. طی ده سال اول حاکمیت جمهوری اسلامی که شعارهایی چون «تشکیل ارتش بیست میلیونی»، همه‌جا را پر کرده بود، فارغ از هرگونه اندیشه و تدارک برای نیازهای آتی مبرم جمعیت روزافزون، افزایش بی‌سابقه جمعیت کشور به عنوان یکی از «افتخارات» نظام موجود قلمداد می‌شد. در سالهای بعد، هنگامی که عواقب زیانبار رشد بی‌مهاری جمعیت گریبانگیر جامعه و خود رژیم گردید، سیاست حاکم واژگونه شد. این بار، بدون آن که کمترین رسیدگی و بازخواستی در مورد مسئولیت گرداندگانی که خود مشوق زاد و ولد هرچه بیشتر بودند انجام پذیرد، سیاست «تنظیم خانواده» و «کنترل جمعیت» در پیش گرفته شد. این بار، «موفقیت‌های بی‌سابقه» دولت در کاهش نرخ رشد جمعیت، خوراک اصلی تبلیغات رسمی در این زمینه شد که در حال حاضر هم ادامه دارد.

چشم و هم‌چشمی میان دستگاه‌های مختلف حکومتی، چه در رابطه با کشمکش‌های گروهی و چنانچه جاری و چه در زمینه مناسبات بوروکراتیک حاکم بر آنها، یکی دیگر از عوامل مهمی است که به اختلاف آمارها و برآوردها دامن می‌زند. در مورد آمارهای جمعیتی، اکنون دست‌کم چهار مؤسسه و وزارت‌خانه فعالیت دارند و هر کدام بودجه مینی را به همین منظور به خود اختصاص می‌دهند: مرکز

آمار ایران، سازمان برنامه و بودجه، سازمان ثبت احوال کشور و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی.

در حالی که سازمان برنامه و بودجه نرخ رشد جمعیت را طی سالهای ۷۷ - ۱۳۷۰ برابر با ۲٫۴ درصد تخمین می‌زند، سازمان ثبت احوال برآنست که افزایش جمعیت از ۲ درصد در سال تجاوز نمی‌کند. در همان دوره‌ای که سرشماری عمومی جریان دارد (که طبیعتاً یکی از نتایج آن بایستی تعیین نرخ رشد جمعیت باشد) وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، طی آگهی‌های تبلیغاتی در مطبوعات جمهوری اسلامی، اعلام می‌دارد که در اثر «اجرای برنامه‌های تنظیم خانواده»، رشد جمعیت به کمتر از ۱٫۶ درصد رسیده است. یکی از مسئولان مرکز آمار، در مصاحبه مطبوعاتی ۱۲ دی، با اعلام این که «احتمال بروز خطا در سرشماری اخیر نفوس و مسکن کشور وجود دارد اما میزان خطا ناچیز و مثلاً چند صد هزار نفر خواهد بود»، راجع به علت تأخیر انتشار نتایج سرشماری می‌گوید: «معمولاً نتایج مقدماتی سرشماری... با نتایج کامل آن که متعاقباً اعلام می‌شود تفاوت قابل توجهی پیدا می‌کند، برای اجتناب از این مشکل این بار قرار بر این شد که نتایج مقدماتی پس از مطالعات بیشتری منتشر شود...». تداوم چنین اختلاف نظرانی میان مؤسسات مسئول، جدا از هر چیز دیگر، طبیعتاً صحت و دقت آمارهای ارائه شده از سوی آنها را در معرض تردید می‌گذارد. تلاشهایی که تا به حال در جهت دستیابی به یک نظر واحد و یا توافق روی ارقام معین، صورت گرفته به جایی نرسیده است و حتی، به گزارش مطبوعات، کوششهای بین‌المللی (ذیربط به مسئله جمعیت) در مورد رفع این «اختلاف نظر» نیز بی‌حاصل مانده است. عباسعلی زالی، رئیس مرکز آمار ایران، هم در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در جریان سرشماری عمومی، در پاسخ پرسش خبرنگاران درباره همین مسئله، نومی‌دی خود را آشکار کرده و گفت: «نتایج سرشماری نفوس و مسکن به هیچ‌وجه مشکل اختلاف فاحش آماری و ارقامی موجود در کشور را حل نخواهد کرد».

قابل توجه است که در پرتو پیشرفت‌های دانش جمعیت‌شناسی و روشهای فنی و کاربردی مربوط به آن در طول دهه‌های گذشته، امروزه اجرای سرشماری عمومی به عنوان یکی از ابتدائی‌ترین اقدامات برای جمع‌آوری آمارهای اساسی مورد نیاز جامعه و شیوه‌های به حداقل رساندن خطاهای آمارگیری در این زمینه، کاملاً شناخته شده هستند. در جامعه ما نیز، با وجود تأخیر زیاد در شروع فعالیت‌های علمی آماری، انجام سرشماری‌های عمومی سابقه‌ای چهل‌ساله دارد و طی این مدت تجربیات قابل ملاحظه‌ای برای جمعیت‌شناسان و محققان فراهم آمده است.

اما عامل مهم دیگر در تعیین دقت و درست‌ی آمارها، چگونگی برخورد و پاسخگویی مردم، یعنی سرشماری‌شوندگان، به مسئله سرشماری است. در سرشماری اخیر، بر اساس شواهد و قرائین موجود، بسیاری از مردم عملاً بی‌اعتمادی خویش را به حکومت بروز داده و، به شکلی دیگر، مخالفت و دهن‌کجی خود را نسبت به اقدامات آن آشکار کردند.

بی‌اعتمادی به حکومت در زمینه جمع‌آوری آمار و اطلاعات شخصی و خصوصی افراد و خانواده‌ها، البته ریشه‌های عمیق‌تری دارد و

اختصاص به جمهوری اسلامی هم ندارد. حکومتی‌هایی که وجود و حضور ملموس آنها برای انبوه توده‌های مردم، طی سده‌ها و دهه‌های متوالی، فقط با اخذ باج و مالیات، و یا سرپانزگیری و یا تفتیش عقاید (و اخیراً اخذ عوارض نوسازی و انواع «خودپاری» و یا جریمه و یا جستجو و جمع‌آوری ویدئو و آنتن ماهواره‌ای) و نظایر اینها پیوند خورده است، و موقع اتخاذ اساسی‌ترین تصمیمات هم که با سرنوشت آحاد مردم سر و کار داشته است، خواست و تمایلات اکثریت آنها اصلاً به حساب نیامده است. طبیعاً در زمان آمارگیری هم با ترس، تردید، واکنش منفی و بی‌اعتمادی آنها روبرو شده‌اند و می‌شوند: ترس از عوارض و مالیات‌های سنگین‌تر، تردید درباره مقاصد اصلی حکومت از آمارگیری‌ها و بطور خلاصه، بی‌اعتمادی نسبت به این گونه اقدامات حکومتی. واکنش آنها نیز، در اکثر مواقع، با پرهیز از پاسخگویی و یا ارائه پاسخهای نادرست و نادرست در برابر سئوالات آمارگیران بوده است. آشکار است که سرشماری و جمع‌آوری آمار، تا جایی که به سئوالات‌شوندگان مربوط می‌شود، شکلی از مشارکت اجتماعی است که حد معینی از اعتماد و آگاهی عمومی را طلب می‌کند. در غیر این صورت، بسیاری از آمارگیری‌های عمومی عملاً به کاری پر هزینه و بی‌فایده تبدیل می‌شوند: گروه‌های وسیعی از مردم، خیلی از آمارها را منطبق با واقعیات نمی‌دانند و به نتایج آمارگیری‌ها هم اعتمادی ندارند. تجربیات عینی روزمره نیز این باور را در میان آنها تقویت می‌کند، چرا که مثلاً به رغم همه تبلیغات رسمی گسترده در باره «سازندگی» و «بیشرفت»، آنها عملاً بی‌خانمانی، خانه‌خوابی و فلاکت افزون‌تر را مشاهده و یا لمس می‌کنند. در نتیجه‌ی این بی‌اعتمادی، آنها تا آنجا که می‌توانند از ارائه پاسخهای صحیح در آمارگیری‌ها خودداری می‌کنند. حاصل این کار مخدوش شدن بازم بیشتر آمارهاست. و این نور باطل همچنان ادامه می‌یابد، هرچند که هزینه‌های سنگین این قبیل آمارگیری‌ها نیز از جیب مردم پرداخت می‌شود و در نهایت هم خود مردم بیشترین زیانها را به واسطه آمارهای غلط و بی‌پایه متحمل می‌شوند.

در این سرشماری عمومی نیز عوارض این بی‌اعتنائی و عدم اطمینان مردم کاملاً مشهود بود. چنان که در آغاز کار مسئولان جمهوری اسلامی، از رهبر و رئیس جمهور و... به میدان آمدند و همگان را به ارائه «پاسخهای صحیح و دقیق» سفارش کردند. لکن در عمل، این گونه «سفارش‌ها»، اگر موجب تشدید بی‌زاری یا بی‌اعتمادی مردم نیز نشده باشد، مایه جلب اعتماد آنان نبوده است.

آغاز سرشماری اخیر نیز، مثل غالب طرحها و اقدامات دولتی، با طرح یک رشته وعده‌های دروغین و یا نامربوط از جانب مسئولان توأم بود. اگر مقصود از انجام سرشماری عمومی، اطلاع از میزان واقعی جمعیت، توزیع جنسی، سنی، جغرافیایی جمعیت، مهاجرت و نظایر اینها، و مآلاً استفاده از این داده‌های پایه برای برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی و یا برای پژوهشهای جمعیت‌شناسی، جامعه‌شناسی و... است، برای مسئولان جمهوری اسلامی «مقاصد» مهم‌تر دیگری مطرح است. رفسنجانی، در گردهمایی سراسری ائمه جمعه، پس از تأکید فراوان بر «اهمیت سرشماری»، هدف آن را «تأمین

عدالت و تقسیم منابع بین مردم» اعلام کرد و افزود: «آمارگیری، حرکتی اصولی برای تحقق تمدن اسلامی در سال ۱۴۰۰ است!» زالی نیز، به همان سیاق، اظهار داشت: «ما علاوه بر این که برای ارزشیابی کارهای سازندگی که انجام داده‌ایم احتیاج به آمار و اطلاعات دقیقی داریم، برای برنامه‌های آتی نیز احتیاج به اطلاعات گسترده‌ای داریم.»

اما اکثر مردم نه فقط خود را با اهداف مورد نظر گردانندگان حکومتی، بیگانه احساس می‌کنند بلکه هیچ اعتمادی به «برنامه‌های آتی» آنها هم ندارند. در گزارشی که به مناسبت اجرای سرشماری عمومی در روزنامه سلام (۵ و ۷ آبان) به چاپ رسیده است، گروهی از کسانی که در این باره مورد سؤال قرار گرفته‌اند، چنین پاسخ داده‌اند: «دولتهایی که کاری می‌کنند باید آمار دقیقی از وضعیت جامعه داشته باشند. ولی دولت ما لازم نیست بوجه خود را صرف آمارگیری کند چون که بر فرض هم دقیق‌ترین آمارها را بدست آورد، آمار بدست آمده آیا برای مردم نان و آب خواهد شد؟ خانم خانه‌داری، در رابطه با سرشماری، گفته است: «این چند سال این همه در گوش مردم خوانده‌اند: فرزند کمتر، زندگی بهتر! حالا آمار بگیرند و ببینند مردم چقدر به حرف شما گوش می‌دهند؟ البته اگر رشد جمعیت کم بود، بدانید که به خاطر تبلیغات شما نبوده، امکانات فرزند بیشتر را نداشته‌اند. فردی دیگر ضمن مخالفت با آمارگیری جاری، اظهار داشته است: «اگر آمارگیری نشود بهانه‌ای به دست دولت نمی‌افتد. حتماً می‌خواهند آمارگیری بکنند و بگویند به خاطر اینکه تعدیل جمعیت و تنظیم خانواده را مراعات نکرده‌اید مشکلات شما کم نشده...»

همزمان با انجام سرشماری، طرح‌های «گد ملی» (اختصاص یک عدد ده رقمی به هر فرد به عنوان شماره یا گد شناسایی) نیز به مرحله اجرا درآمد، در صورتی که توانایی‌های آموزشی، تدارکاتی و اجرایی برای انجام فقط سرشماری عمومی نفوس و مسکن - که ظاهراً هدف اصلی بوده - نیز به اندازه کافی فراهم نشده بود. در این باره نیز، تردید و واکنش منفی بسیاری از مردم آشکار بود. به گفته یکی از کارمندان، که در گزارش مذکور برج گردیده است، «گد پستی باعث می‌شود حکم تخلیه صاحبخانه زودتر به منزل ما برسد. خوب چه بهتر که نه آدرس داشته باشیم و نه کد پستی!»

ولی مسئولان جمهوری اسلامی به همین نیز بسنده نکرده و، علاوه بر پرسشهای مربوط به جمعیت، مهاجرت، تحصیلات، مسکن و کارگاه‌ها، سئوالات مورد درخواست وزارتخانه‌های بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، و ارشاد اسلامی و صدا و سیما جمهوری اسلامی را هم در پرسشنامه‌های سرشماری گنجانده بودند. این مسئله، جدا از تشدید نگرانی و بی‌اعتمادی سرشماری‌شوندگان نسبت به نیت واقعی مسئولان امور، باعث خستگی بیشتر پاسخ‌دهندگان و کاهش دقت اطلاعات جمع‌آوری شده بود. به اعتراف یکی از دست‌اندرکاران «سئوالات زیادی است و بعضی‌ها خسته می‌شوند. ما از مردم می‌خواهیم برای میهن خودشان هم که شده تحمل کنند و با ما همکاری نمایند.»

مسئله «کوپن» ارزاق عمومی هم، خواه ناخواه، در این آمارگیری و نتایج آن سوئر بود. طبق اظهارات یک خانم دانشجو (مندرج در گزارش

«سلام»)، «وقتی نه کوپن داریم و نه یارانه (سوپسید)، حالا پنجاه میلیون نفر باشیم یا صد میلیون نفر، چه فرقی برای دولت می‌کند؟ دولت آمار کسانی را بگیرد که از امکانات استفاده می‌کنند. ما که از امکانات غیب بهره‌مندیم! هرگاه رواج کوپن یکی از عوامل زیاده‌شماری در شرایط سال ۱۳۶۵ بوده، حذف و برچیدن کوپن و سوپسید (علاوه بر مسئله ترس از افزایش مالیات و عوارض) نیز احتمالاً یکی از موجبات کم‌شماری در سرشماری سال ۱۳۷۵ بوده است.

در سرشماری‌های پیشین، برای آمارگیری و تکمیل پرسشنامه‌ها، گذشته از آمارگیران حرفه‌ای، عمدتاً از دانشجویان، سپاهیان دانش و یا آموزگاران روستاها استفاده می‌شد. در سرشماری اخیر، به گفته رئیس مرکز آمار ایران، حدود ۶۲ هزار نفر به کار گرفته شده بودند که بطور عمده از «نیروهای بسیجی استان»‌ها بوده‌اند. ناگفته پیداست که «نیروهای بسیجی» و «حزب الهی» در میان غالب مردم به عنوان خبرچینان و جاسوسان رژیم شناخته شده‌اند و مردم اکثراً سعی می‌کنند که محیط خانه و خانواده‌شان را از چشم و گوش این نامحرمان دور نگهدارند. سپردن کار جمع‌آوری اطلاعات خانوارها به دست این «نیروها» نیز، به نوبه خود، صحت و دقت آمارهای گردآوری شده را مورد تردید قرار می‌دهد.

مجموعه‌ی این مسائل اکنون چنان وضعیتی را پدید آورده است که، به رغم ادعاهای گزاف و با وجود صرف بوجه‌های کلان، عملاً هیچ آمار مطمئن و مشخصی در مورد پایه‌ای‌ترین نیازهای اطلاعاتی جامعه - جمعیت و ویژگی‌های اصلی آن - وجود نداشته باشد. با ابهامی که بر سر میزان واقعی جمعیت کشور سایه می‌اندازد، طبیعاً سایر آمارها و ارقامی که بر مبنای جمعیت موجود محاسبه و اعلام می‌شوند (مثلاً درآمد سرانه و یا نسبت اشتغال و بیکاری و یا میزان «مشارکت» مردم در انتخابات...) همگی در معرض سؤال و تردیدهای جدی قرار می‌گیرند.

متأسفانه باید افزود که ابهام و اغتشاش آمارها تنها منحصر به نتایج سرشماری نبوده و نیست. مجموعه‌ی گسترده‌ای از مسائل و مقولات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی با نبود آمارهای واقعی و قابل اتکاء و یا برعکس، با انبوهی از آمارهای ساختگی و مصلحتی روبرو هستند. به عنوان مثال، چند هفته پیش، رئیس سازمان ثبت احوال رسماً اعلام کرد که تعداد آوارگان موجود در ایران (اعم از افغانی، عراقی و...) بیش از ۱٫۴ میلیون نفر نیست، در حالی که مسئولان وزارت کشور آن را بیش از ۲ میلیون و مقامات وزارت خارجه آن را حتی بیش از ۲ میلیون نفر اعلام می‌کنند. در مورد حجم واقعی قروض دولت، میزان بدهی‌های خارجی کشور، تعداد نوابگان محروم از تحصیل، تعداد واقعی زندانیان، آمار واقعی مرگ و میر ناشی از شیوع متناوب بیماری‌های واگیردار، میزان تخریب سالانه مراکز و جنگلهای کشور و... نیز همین‌گونه ابهامات و اشکالات حاکم است. در نبود آمارهای واقعی و قابل اطمینان، در جهانی که امروزه جهان اطلاعات و ارتباطات نام گرفته است، جز حرکت کورمال، و اقدام بر پایه‌ی حدس و گمان شخصی و سلائق گروهی، چیز دیگری میسر نیست. این نیز، به سهم خود، عقب‌ماندگی و معضلات جامعه ما را دو چندان می‌سازد.

دانیل سینگر  
ترجمه‌ی مرتضی محیط  
مانتلی ریویو ژانویه ۱۹۹۷

## نارمیت

### سوسیال دموکراسی ؟

از فروپاشی امپراتوری شوروی، تنها بعنوان خاک‌سپاری سوسیالیسم استقبال نشد. این رویداد بعنوان بن‌بست نهائی هرگونه راه انقلابی نیز توصیف گردیده است. چه آنها که در عمل دست بانقلاب زدند - چون روسییر و کرامول - و چه آنان که تئوریهایش را نوشتند - مانند روزا لوکزامبورگ و مارکس - همه یک‌جا محکوم شدند. چنین هجومی علیه نفس ایده‌ی دگرگونی ریشه‌ای، منطقاً می‌بایست توأم با ستایشی از تغییر تاریخی و تاکتیک‌هایی از نوع فابیان‌ها (Fabian) در جهت تغییراتی پیش‌رونده می‌بود. یا اگر بخواهیم دو کلیشه را یک‌جا به کار برده باشیم، «فروپاشی کمونیسم» می‌توانست با «پیروزی سوسیال‌دموکراسی» تلفیق گردد. در واقع اما به هیچ‌رو چنین چیزی اتفاق نیفتاد. برعکس، آنچه بدنبال فروپاشی نظام نئوستالینستی روی داد، بحرانی اساسی در سوسیال‌دموکراسی یعنی نظامی بود که مطابق تعریف کنونی و بسیار مخدوش‌اش چیزی جز مدیریت اصلاح‌طلبانه‌ی (رفرمیستی) جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست.

معنای واقعی کلمات کم اهمیت نیست. ما از لطماتی که اینهمانی لغت کمونیسم یا سوسیالیسم با نظام استالینی و دنباله‌هایش وارد کردند، آگاهیم. پس اجازه دهید در مورد اصلاح سوسیال دموکراسی قدری دقیق‌تر باشیم این اصطلاح در اصل مترادف با جنبش سوسیالیستی بود. لنین و مارتوف که یکی بلشویک و دیگری منشویک بود، هر دو عضو بین‌الملل دوم سوسیال‌دموکراسی بودند. اوارد برنشتین تجدید نظر طلب و روزا لوکزامبورگ نیز بخشی از این بین‌الملل بودند. همه اصلاح‌طلبان و هم انقلابیون، دستکم از نظر تئوری بر سر هدف نهائی توافق داشتند؛ و آنهم رسیدن به جامعه‌ای بی‌طبقه بود که در آن مسائل تولید اجتماعی شده و بی‌عدالتیها ریشه‌کن شده باشند. اینان بر اساس حتی بر سر استفاده از خشونت نیز اختلاف بنیانی باهم نداشتند چرا که میزان

کاربرد خشونت بستگی به مقاومتی داشت که اقلیت صاحب‌امتیاز از خود نشان می‌داد. اختلاف واقعی آنان بر سر شیوه تداوم جنبش بود. استدلال اصلاح‌طلبان این بود که بطور تدریجی، پیش‌رونده و در چارچوب نهادهای موجود به جامعه‌ی متفاوت آینده می‌رسیم. پاسخ انقلابیون این بود که بدون گسست و تغییر رادیکال (ریشه‌ای) چارچوب نهادی نمی‌توان به آن [جامعه‌ی متفاوت] رسید.

وحدت در اهداف، بر روی کاغذ حتی در دوره‌ی میان‌بوجنگ به حیاتش ادامه داد. گرچه در واقع، احزاب کمونیست دست اتحاد بسوی مسکو دراز کردند و احزاب سوسیالیست بطور هرچه فزاینده‌تری به طرفداری از نظام حاکم برخاستند. اما حتی پس از جنگ دوم جهانی، زمانی طولانی سپری شد تا احزاب سوسیالیست مواضع رسمی خود را با شیوه عملشان تطبیق دهند. سوسیال دموکراتهای آلمان در سال ۱۹۵۸ در باد گوڈسبرگ (Bad Godesberg) قوانین خود را تغییر دادند. حزب کارگر انگلیس تازه در سال ۱۹۹۵، خیال خود را از بند معروف موجود در منشورشان درباره «مالکیت عمومی و مسائل تولید، توزیع و مبادله» راحت کردند. این اشارات البته آشکارا چیزی جز اصطلاحات رایج و آثار عقیدتی گذشته نبودند. سوسیالیستهای فرانسه شاید آخرین آنها بودند که تا سال ۱۹۸۱ هنوز در حرف از «فاصله گرفتن از سرمایه» حمایت می‌کردند؛ و ما می‌دانیم که در همان دو سال اول ریاست جمهوری میتران حتی بر سر آن چه رفت. امروزه دیگر امکان هیچ سوتفاهمی وجود ندارد. سوسیال دموکراسی دیگر هیچ ادعائی مبنی بر دور انداختن جامعه‌ی سرمایه‌داری ندارد. تنها هدف آن ایجاد اصلاحاتی در چارچوب همین جامعه است.

اشکال در اینجاست که بقرار معلوم در اروپای غربی دیگر هیچ نوریانی برای مدیریت سرمایه‌داری به شکل اصلاح‌طلبانه‌اش وجود ندارد. دلیل وضامت بحران کنونی سوسیال دموکراسی نیز همین است.

برای ترک اهمیت این مسئله باید نگاهی به سی سال رشد بی‌سابقه‌ی بعد از جنگ بیندازیم، زمانی که فضا برای اصلاح وجود داشت؛ باید نگاهی به پیامدهای ایدئولوژیک تنم نامبرده، از جمله نوکیشی احزاب کمونیست کنیم، نوکیشی‌ای که همراه با این طنز تاریخی بود که همزمان با آغاز بحران اقتصادی گردید؛ باید به بیست سال پس از آن که دوره‌ی تجدید ساختار یا پرستروئیکای خودمان است نظر افکنیم؛ و بالاخره باید به معضلی نظر افکنیم که چپ اروپا در نتیجه‌ی تمام این رویدادها با آن روبروست.

I

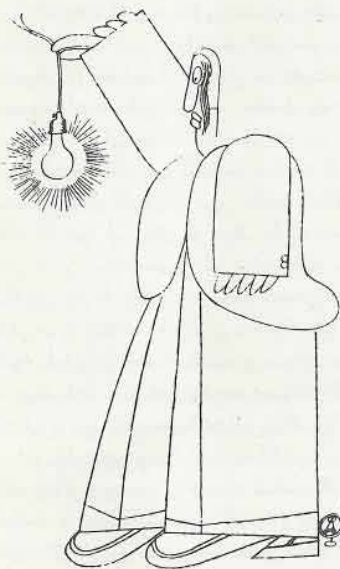
سی سال پس از جنگ دوم جهانی، برای اروپای غربی دوره‌ی رشد اقتصادی استثنائی و تغییرات عمیق اجتماعی بود. مجموعه‌ای از عوامل، به این تغییرات بی‌سابقه کمک می‌کرد. نیاز به بازسازی پس از جنگ و موقعیت برای جذب پیشرفت‌هایی وجود داشت که صنایع آمریکا ضمن جنگ بدست آورده بودند. سرمایه‌گذارها و کمپنهای آمریکا وجود داشت که اگر مسئله رویارویی با شوروی نبود نمی‌توانستند آنچنان دست و دل بازانه باشند. بدنبال ادغام تدریجی اقتصاد کشورهای اروپای غربی، پس از سالهای میانی دهه‌ی ۱۹۵۰ و گسترش بازار داخلی، این کشورها نیز توانستند روش تولید به مقیاس وسیع (mass production) را به کار گیرند. و بالاخره مرحله‌ی دوم انقلاب

صنعتی، بویژه در کشورهایی چون فرانسه یا ایتالیا بطور چشمگیری وجود داشت، جاهانی که تراکم سرمایه در قرن ۱۹ با سرعت انگلیس یا آلمان صورت نگرفته بود.

آشکارترین نشانه‌ی تغییر اجتماعی در این صحنه، ناپدید شدن دهقانان در نیمه‌ی غربی اروپای قاره‌ای بود. در پایان جنگ دوم نزدیک به یک سوم نیروی کار در فرانسه و شماری بیش از آن در ایتالیا روی زمین کار می‌کردند. ربع قرن بعد، این نسبت داشت به سطح کشورهای انگلوساکسون می‌رسید. این مهاجرت دستجمعی از ده به شهر، افزایش سریع بهره‌وری کار (Productivity) در کشاورزی را ممکن ساخت، اما کافی برای پاسخگویی به تقاضا برای نیروی کار در شهر نبود؛ دست به واردات کارگران خارجی زدند؛ ابتدا از اروپای جنوبی و سپس از کشورهای ماوراء کار، زنان با شمار هرچه بیشتری وارد بازار کار شدند تا مشاغل موجود در رشته‌های بهداشت، آموزش، فروشگاهها و ادارات را پر کنند. اگر این سی سال را در مجموع خود مطالعه کنیم، شاهد کاهش چشمگیر نیروی کار کشاورزی، ثبات نسبی کارگران یقه‌آبی و گسترش وسیع کارگران یقه سفید خواهیم بود.

رشد سریع تولیدات ملی اما، وجه عمده‌ی این دوره است. این تولیدات، باستانهای انگلیس، در جاهای دیگر بطوری بی‌وقفه رشد سالانه‌ی ۵٪ نشان می‌داد. رشدی این چنین سریع، که توانست یمدتی چنان طولانی ادامه یابد، این مسئله را نه تنها ممکن بلکه سودمند ساخت که بخشی از این سودهای کلان به طبقه کارگر داده شود. از اینرو در آن سی سال شاهد افزایش استثنائی سطح زندگی و تغییراتی در الگوی مصرف هستیم. اتومبیل، تلویزیون، یخچال، ماشین رختشویی یعنی تجملاتی که بخشی از رویای آمریکائی بودند، بفاصله یک نسل تبدیل به چیزهایی عادی شدند. گسترش این کالاهای با دوام اما، در اروپا همراه با دستاوردهائی دستجمعی بود؛ و این تفاوتی بزرگ با آمریکا داشت. برنامه بهداشت همگانی و ملی بتدریج شامل حال جمعیت سراسر منطقه [اروپای غربی] شد. محدودیتهائی بر قدرت کارفرمایان در استخدام و اخراج کارگران گذاشته شد. مزدهای حداقلی که گرچه هنوز ناشایسته اما قابل توجه بود معمول گردید. کمکهای دوران بیماری و بیکاری و حقوقهای بازنشستگی افزایش یافتند. اروپا در حالی که نمونه‌ی دولت رفاه خود را بر پا می‌کرد، ایده‌ی سوسیال دموکراسی نیز در آن شکوفا می‌شد.

ما البته نباید تصویری ایده‌آل از آنچه فرانسویان با حسرت از آن بعنوان سی سال شکوهمند (Les Trente glorieuses) یاد می‌کنند بسازیم. این سی سال وچوه زشت خود را نیز داشت: فشار و سرکوب کارگران مهاجر؛ استثمار مضاعف زنان، رنجهای دهقانان بی‌خانمان، تشنج و عدم امنیت در حومه‌های صنعتی پرجمعیت و بسیاری چیزهای دیگر. ناراضی‌انباشته شده در زیر ظاهر پر زرق و برق جامعه مصرفی از خود راضی، در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ با نمایشی خارق‌العاده توسط دانشجویان و کارگران جوان، در فرانسه و ایتالیا با اشغال دانشگاهها و فلج کارخانجات و تظاهرات خیابانی نشان داده شد. پاسخی به این سوالات مطرح شده از سوی اینان هنوز هم داده نشده: چه نوع رشدی؟ یا چه مقصود و هدفی؟ نفع چه کسانی؟ برای چه نوع



از سواژ پنتسین گرفته، از مهارت خود در آشپزی سود برده و قدری چاشنی تجارتي هم بآن افزوده. دست پخت اینان از نظر اندیشه‌ورزی برآستی پوچ بود. از نظر استفاده تبلیغاتی اما يك موقعیت درخشان بود. این پیام با کمک دستگاههای ارتباط جمعی گسترده شد که انقلاب تنها می تواند منجر به يك گولاك شود و لغت «جمع» (Total) مساوی است با خودکامگی (Totalitarism). تغییر موضوع از اصل «هر گسستی خطرناك است» به «هیچ آلترناتیوی وجود ندارد» و سپس به «تاریخ به پایان خود رسیده» کاری ساده بود. نغمه‌ها یکسان بود چرا که ارباب همان بود.

با فرا گرفتن این درس از مارکس که ایدئولوژی مسلط، ایدئولوژی طبقه حاکمه است، ما واقعا نباید از این مسئله دچار تعجب شویم. جنبش به‌رحال با شکست روبرو شده بود و رژیم جان سالم بدر برده و مژمونی خود را حفظ کرده بود. دگردیسی ایدئولوژیک اما، در واقع آنچنان چشمگیر بود که نمی‌توانست تنها با کارزار هوشمندانه‌ی هیئت حاکمه و خدمتگزارانش توضیح داده شود. برای درك آن باید نگاهی به ۲۰ سال گذشته کرده و در آن تهاجم سرمایه، عقب نشینی کارگران و معضل کنونی چپ شکست خورده را مشاهده کنیم.

## II

اگر بخواهیم ببینیم که در این بیست سال چه راه طولانی را طی کرده‌ایم کافی است به پیام جدید گوش فرا دهیم. گذشت، آن روزهایی که داستان سرمایه‌داری با چهره‌ی انسانی را از سوسیال‌دموکراتها می‌شنیدیم. آنچه اکنون موعظه می‌شود همان کتاب آسمانی قدیمی سرمایه‌داری، آنهم به خشن‌ترین صورت آن است. قادر متعال، سود است و هر چیز دیگر باید به کیش آن گردد. هرچه خصوصی است زیباست و هرچه عمومی باشد مطابق تعریف اتلاف است و اسراف. نقش دولت، دائم باید کم‌تر شود، مگر - و این مگر بفایت عظیمی است - در جایی که بتواند به آمداد سودآوری سرمایه‌کمر بندد. ما دیگر نمی‌توانیم بیکاره‌ها، وصله‌های ناچسب و آدمهای آلات را نوازش کنیم و ناز نازی بار آوریم. و اگر این نظام احيانا موجب ثروتمندتر شدن اغنيا و فقیرتر شدن فقرا می‌شود، علتش آنستکه گریزی از آن نیست. چرا؟ چون بخشی از آن پیام آسمانی می‌گوید: هرکس مستحق آن چیزی است که خداوند باو ارزانی داشته (آیه ۲۵ بند ۲۹). در حالی که چپ با ادب، اکراه داشت پایان توهمات خود را بپذیرد، چنان راست با بی‌پروائی هرچه تمام‌تر دست به تهاجم زده بود.

اتحادیه‌های کارگری در موقعیتی ضعیف بودند تا بتوانند از منافع اعضا خود دفاع کنند. علت آن منحصر به عدم آمادگی فکری آنان برای چنین تهاجمی نبود. این اتحادیه‌ها از فرصت‌های پیش‌تر برای وفق دادن وضع خود با تغییرات عمیق انجام شده در ساخت نیروی کار استفاده نکرده بودند. آنها دست به عضوگیری وسیع در میان کارگران مهاجر و زنان کارگر نزده بودند. ضربه‌ی تغییر ساختار، اکنون متوجه پایگاه‌های اصلی آنان - معادن، کارخانجات فولاد، کارخانجات کشتی‌سازی یعنی مقر گردانهای اصلی آنان - بود. درست است بما گفته می‌شد که اینها اختلالاتی گذرا است و تنها شامل حال کارخانجات قدیمی می‌شود و این از دست رفتن مشاغل با گسترش

جامعه‌ای و در جهت چه نوع زندگی‌ای؟ با اینهمه، سرمایه‌داری که هنوز در آن زمان با سرعت در حال رشد بود، توانست در برابر آن موج اعتراضی مقاومت کند. خنده‌دار است اگر امروز نگاه کنیم و ببینیم در آن زمان بر چه پایه‌هایی از این نظام دفاع می‌شد. بدیهی است که این دفاع تنها بصورت منفی آنهم باین دلیل که بقرار، تنها آلترناتیو این نظام گولاك معروف است، نبود. خیر! در آنموقع از این نظام بر پایه محاسن خودش دفاع می‌شد. استدلال چنین بود که سرمایه‌داری به راز سر به مهر شادابی و جاودانی و رشد بی‌وقفه دست یافته است. آفت بیکاری با ناپدید شدن بحران اقتصادی از صحنه رخت بریسته و جای آنرا تغییرات جزئی در چرخه (سیکل) اقتصادی گرفته است. [پس] چه لزومی دارد جامعه‌ای را که توانسته است خود را از شر بلاهایش راحت کند و قوانین بیرحمانه‌ی بازار در آن جای خود را به تنظیم‌کردنهای ظریف کینزی و انواع کمکهای اجتماعی دولت داده است از بین ببریم؟ فضای واقعی، حتی در کشورهایی که سوسیال‌دموکراتها در قدرت نبودند، فضای سوسیال‌دموکراتیک بود. و این روحیه واگیردار هم شده بود. به اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ که می‌رسیم کمونیستهای یتیم شده نیز، با از دست دادن الگوی شوروی و ناتوان از جایگزینی آن توسط پروژه‌ای از سوی خود، به کیش جدید گرویدند. حتی برنامه‌ی دراز مدتشان دیگر قرار نبود جامعه را عوض کند بلکه هدفش تغییر در درون جامعه‌ی موجود بود.

تاریخ‌نویسان ممکن است روزی با لبخند گزارش دهند که گرویدن کمونیستها به سازش تاریخی درست زمانی روی داد که آنچه موجب شد چنین تغییر استراتژیکی روی دهد، خود پایان رسیده بود. بعضی‌ها ممکن است استدلال کنند که بحران ساختاری غرب با کاهش نرخ سود یا با افزایش قیمت نفت آغاز شد. اما به‌رحال در اواسط دهه ۱۹۷۰، گسست بزرگ نورهی بعد از جنگ روی می‌دهد. سی سال رشد بی‌سابقه و فضای سوسیال‌دموکراسی پایان خود می‌رسد و اکنون ۲۰ سال است که گردش برآست ایدئولوژیک سیاسی با پیش‌زمینه‌ای از تجدید ساختار اقتصادی آغاز شده است.

پاریس جایگاه دیده‌بانی خوبی برای مشاهده‌ی این پشتکارآوری خارق‌العاده‌ی ایدئولوژیک بود. این، در فرانسه و پس از قیام کارگران و دانشجویان در سال ۱۹۶۸ بود که ستونهای فرهنگی - ایدئولوژیک جامعه‌ی ما از هم‌جا لرزان‌تر بنظر می‌رسید - ساختمان هنوز سر جایش بود چرا که جنبشهای اعتراضی نتوانستند در يك حرکت متحد دست به تهاجم زنند. اکنون ترس از آن بود که مبادا بحران اقتصادی آن عنصر متحد کننده را فراهم کند. برای دستگاه حاکم این مسئله حیاتی بود که جوانان را متقاعد کند که گرچه طغیان کردن حق آنهاست اما فرا رفتن از آن به يك حرکت جمعی در مقیاسی وسیع‌تر نه تنها خطرناك که بطور بالقوه يك جنایت محسوب می‌شود. این پیام می‌بایست توسط افراد نسبتاً جوانی که وابستگیهای خفیفی با جنبش ماه مه داشتند بمرم داده شود. فلاسفه نو (nouveaux philosophes) حاضر بانجام این خدمت شدند. خدمت اینان همانگونه که می‌دانیم نه چیزی تازه و نه عمیق، که هم کهنه و هم وارداتی بود. این فرانسویان جوان تکه‌ای از پوپر (Popper)، وصله‌ای از فون هایک (Ven Hayek) و قطعه بزرگی

بخش خدمات جبران خواهد شد. در واقع تا چند وقتی نیز چنین بود. سپس کامپیوتر و خودکاری (اتوماسیون)، بانکها، شرکتهای بیمه و توزیع را نیز فرا گرفت و مشاغل در آنجا هم بهمان ترتیب کاهش یافتند. مسئله بیکاری وسیع، قلب بحران کنونی را تشکیل می‌دهد که دیواره بآن باز خواهیم کشت.

پس از کاهش موانع بازرگانی در سالهای پیش، تاکید اصلی در ۲۰ سال گذشته، بر از میان بردن کامل هر گونه مانعی از سر راه حرکت سرمایه در سطح بین‌المللی بوده است. کامپیوترها و مودم‌ها (modem) به سرعت ارتباطات شدت بخشیده، فعالیت ۲۴ ساعته آنها را تسهیل و ابداع همه‌گونه وسائل دفاعی (System Hedging) را ممکن ساخت. تصمیم‌گیری درباره حرکت آزادانه پولی يك تصمیم‌گیری سیاسی بود. نتیجه آنکه مبادلات بین‌المللی روزانه، اکنون بیش از رقم نجومی يك تریلیون دلار یعنی مجموع ذخائر طلا و ارزهای خارجی کلیه اعضا صندوق بین‌المللی پول است. حتی با منظور کردن محاسبه نوبل، این مسئله نشان می‌دهد که تك تك نوبتها، هنگام رویارویی با چنین مبالغ عظیمی از «پول داغ» تا چه اندازه می‌توانند ناتوان باشند. حاکم اصلی اکنون، سرمایه مالی است و بانکهای مرکزی خدمتگزاران آنند. هر دولتی آگاه بر آنست که سیاستهای پولی و مالی آن زیر فشار تهدید فرار سرمایه‌هاست. امکان حرکت آزادانه سرمایه در جستجوی کار ارزان، به قدرت چانه زدن اتحادیه‌های کارگری نیز لطمه زده است. اروپای غربی به هیچ‌رود از این گرایش مستثنی نیست. در حالی که جامعه اقتصادی اروپا (E.E.C) - که اکنون اتحادیه اروپائی (E.U.) نامیده می‌شود - ابتدا در جهت بوجود آوردن بازار واحدی حرکت کرده و اکنون بطور بردناکی خود را آماده بوجود آوردن پول واحدی می‌کنند، تك تك نوبتها قدرت خود را در حمایت از قلمرو خود، کنترل حرکت سرمایه‌ها و تاثیر آن بر مدیریت اقتصادشان از دست داده‌اند.

با اینهمه، این قدرت به يك نولت بزرگتر اروپائی که بتواند آنرا از بروکسل اعمال کند منتقل نشده. این سالها در واقع سالهای لغو محدودیتهای (Deregulation) و حمله‌ی عمومی علیه هرگونه دخالت نولتها بود و بروکسل نقش ملی و بین‌المللی نگهبانی از تجارت آزاد یعنی حاکمیت سرمایه را بعهده داشت. طبق قرارداد ماستریخت که ادعا می‌شد راهنمای وحدت اروپا خواهد بود، فصلی در مورد امور اجتماعی گنجانده شد که تضمین‌های حداقلی برای کارگران دربر داشت تا بتوانند ادعا کنند که آنها نیز بکلی فراموش نشده‌اند. با اینهمه حتی همین امتیاز کوچک نیز برای دولت محافظه‌کار انگلیس بار گرانی بود. اگر کسی همه‌ی این قرارداد را بخواند به راحتی ملاحظه خواهد کرد که آنچه طرفهای امضاء کننده بر سرش دعوا دارند، نه پیشرفت اجتماعی بنفع مردم بلکه الگویی است که اروپا باید بنفع سرمایه‌های بزرگ پیدا کند.

در چارچوب چنین تجارت آزادی بود که اروپا آفت بیکاری وسیع را نوباره کشف کرد. امکان تظاهر به اینکه این پدیده گذرا و یا نتیجه‌ی هوسبازیهای چرخه‌ی اقتصادی است دیگر وجود نداشت. شمار بیکاران طبیعتاً هنگام رونق اقتصادی، کمتر از زمان رکود بود. این شماره اما، در پایان هر سیکلی بالاتر از مرحله‌ی مشابه آن در سیکل قبلی بود و درصد بیکاری حتی مطابق آمارهای رسمی - که همیشه همراه تقلب است - به میزانهای دور رقمی رسید. این بود پایان افسانه‌ی سرمایه‌داری بدون بحران. بدین ترتیب باز هم زمان برگشت به قلمرو آشنای مارکسیستی مبنی بر این بود که کار منقطع شده جای کار زنده را می‌گیرد و در این زمینه ارتش نخیره‌ی بیکاران را بوجود می‌آورد. مسئله در مورد نیمه‌ی دوم این داستان آشنا یعنی نیاز همزمان نظام به ایجاد مشاغل دیگری برای بیرون کشیدن ارزش اضافی بیشتر، قدری پیچیده‌تر است. علائمی دال بر آن وجود دارد که این نظام ظرفیت خود را برای انجام اینکار نیز دارد از دست می‌دهد. شاید ما داریم به دورانی نزدیک می‌شویم که توسط مارکس در گروندریسه شرح داده شده، دورانی که «دزدی زمان کار دیگری که ثروت، اکنون بر پایه آن استوار است، در مقایسه با پایه‌ای که صنعت بوجود می‌آورد و خود را توسعه می‌دهد. پایه‌ای ضعیف و ناچیز بنظر می‌رسد». آنچه هنگام مقایسه نبوغ تکنولوژیک‌مان با بلاغت سازمان‌بندی اجتماعی‌مان بفرم می‌رسد، همین است. اگر صرفاً بخاطر پیشبرد بحث، خود را محدود به کشورهای پیشرفته صنعتی کنیم، همین امروز ما قادریم مرز میان کار و فراغت را با شیوه گردش کار اجتماعی متفاوتی از میان بریم. واقعیت اینست که برای رویارویی با مسئله بیکاری مانند دیگر مسائل کلیدی از جمله مسائل مربوط به محیط زیست، هم نیاز به يك سازمان‌بندی اجتماعی کاملاً متفاوت و هم کاربرد دموکراتیک آن در مقیاس جهانی داریم.

ببخشید که از موضوع خارج شدم. پیامی که نولتهای اروپائی از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی یا سازمان توسعه و همکاری اقتصادی درباره‌ی بیکاری دریافت کردند چنین نبود. پیشنهاد مشترک تمام نهادهای فوق بسیار ساده‌تر از این بود: نمونه‌ی آمریکا را دنبال کنید؛ و این نمونه چیزی مانند آن تصور سحرانگیزی که اروپائیان فقرزده‌ی بعد از جنگ از آمریکا داشتند، نیست بلکه آمریکای واقعی امروز است: آمریکائی که شکاف میان ثروتمندان و فقراش هر روز عظیم‌تر

می‌شود؛ آمریکای با حداقل دستمزد مسخره‌اش؛ با «کارگران فقیرش» و میلیونها انسان فاقد بیمه پزشکی‌اش.

بنظرتون عالی‌ترین مدل نیست؟ همینکه هست! چاره‌ی دیگری ندارید. شما دیگر استطاعت حفظ خدمات پزشکی ملی را ندارید. شما باید هرچه بیشتر متکی به بیمه‌های خصوصی، مدارس خصوصی و سیاستهای بهداشتی و آموزشی بوگانه باشید. اگر بخواهیم این پیام را کوتاه کرده باشیم شما باید برچیدن نولت رفاه خود را تسریع کنید و از آنجا که نولت رفاه دلیل اصلی موفقیت سوسیال دموکراسی و سپس آن نسبت به نظام بوده است، بحران آن این بار بحرانی جدی است.

مسیر تاریخی سوسیال دموکراسی صرفاً نتیجه خیانت سیاستمداران بلندیپرواز یا رؤسای اتحادیه‌ها نیست. مسئله عبارت از حال و هوای عمومی است که بویژه متأثر از فرصتهایی برای ارضاء خواستههای مردم در چارچوب اجتماعی موجود است. در طول سی سال تنعم بی‌سابقه، فضا بویژه مساعد گسترش سوسیال دموکراسی بود. در بیست سال اخیر بعکس شرایط برای گسترش آن هرچه نامساعدتر شده است. با این وجود، بحران آن تازه دارد به اوج خود می‌رسد.

باعتراض گفته خواهد شد که آن رهبران چپی که برای نظام حاکم احترام قائلند (La gauche respectueuse) تا همین حالا مقادیر زیادی آب، قاطی شراب گلی رنگ خود کرده‌اند. سوسیالیستهای که در قدرت بودند - در فرانسه، زمان میتران و در اسپانیا، زمان فیلیپ گنزالز - نقش فعالی در حذف مقررات قانونی از پیش پای سرمایه، در کاهش قدرت دولت و در آماده‌سازی زمینه برای مفضل کنونی‌شان بازی کردند؛ و آنها که در جناح مخالفند نیز از این بهتر نیستند. يك مجله هفتگی که سخنگوی بازار مالی است (مجله‌ی اکونومیست بتاريخ ۲ سپتامبر ۱۹۹۵) اشاره می‌کند که چگونه حزب کارگر انگلیس موفق به کشف «سوسیال تاجریسم» شده است. کمونیستهای پیشین ایتالیا (PDS) «به اقتصاد بازار آزاد دست یافته‌اند».

این اعتراض اما وارد نیست. من هرگز نظرم این نبوده که رهبران سوسیالیست اروپا رادیکالهای بزرگی بوده‌اند که اشتیاق به تغییر ساختمان جامعه داشته‌اند. بعکس آنها به خیلی چیزها تن در داده‌اند و شاید هنوز هم حاضر باشند به خیلی چیزها تن در دهند. اما آنچه اکنون از آنها می‌خواهند این نیست که مدیران اصلاح‌طلب جامعه سرمایه‌داری بشوند - حتی از آنها نمی‌خواهند که جامعه را بدون انجام هرگونه اصلاحی اداره کنند بلکه آنها گفته می‌شود که دست‌آوردهای جنبش کارگری دوران پس از جنگ، یعنی دست‌آوردهائی را که تمام شهرت و جذبه‌ی سوسیال دموکراتها بر پایه آن بنا شده بود، دور بریزند. آنچه در معرض خطر است، سرنوشت آنها و صرف‌آدمه‌ی بقاء آن نوع چپی است که تاکنون در اروپا وجود داشته و در آمریکا موجود نبوده است. بازهم ممکن است گفته شود که رهبران چپ اروپا آماده‌ی پذیرش عواقب سیاسی آمریکائی کردن اقتصاد هستند. کلینتون پس از اولین پیروزی انتخاباتی‌اش، کسی بود که چپهای گوش بفرمان نظام در لندن، پاریس و رم جامه‌های شراب خود را به سلامتی او نوشیدند. او اما پس از چهارسال رویارویی با ناکامی تحقیر و انتخاب مجدد مشروط، تنها يك مدل نامطمئن می‌تواند باشد. با اینهمه آقای تونی بلر (Tony Blair) رهبر ملایم حزب کارگر لیونل ژوسپن وارث

مقام میتران در میان سوسیالیستهای فرانسه و ماسیمو دالما رهبر جدید حزب سوسیال دموکرات ایتالیا، همگی هنوز در فکر آنند که جنبش خود را به چیزی شبیه حزب دموکرات آمریکا تبدیل کنند. گرفتاری در اینجا است که چنین حرکتی حتی امروزه نیز متضمن تغییراتی اساسی است: قطع رابطه‌ی آرگانیک با اتحادیه‌های کارگری با تبدیل احزابی که روزی پایه در میان کارگران داشتند به ماشینهای صرف رای‌گیری و عقب‌نشینی‌های جدید در زمینه رفاه اجتماعی. اعضاء پائین ممکن است دچار گیج‌سری و آشفتگی باشند اما با اینهمه محصول سنت‌های سیاسی خاصی هستند و اگر بطور طبیعی به نولت رفاه سوءظن دارند اما دلبستگی عمیقی نیز به دست‌آوردهای خود دارند. بدیگر سخن، مسئله این نیست که آیا تونی، لیونل یا ماسیمو حاضرند سر فرود آورند یا خیر. مسئله اینست که آیا قادر بانجام آن هستند یا خیر.

شرط انصاف آنست که اضافه کنیم که مسئله‌ی گزینش میان تسلیم یا ادامه‌ی کار بشکل سابق نیست. نکته اصلی من این است که ادامه‌ی صرف به شکل کنونی امکان‌پذیر نیست. رهبران سوسیالیست ممکن است آگاهانه یا ناآگاهانه به تغییر میدان‌گاهی که رویارویی حاضر در آن رخ می‌دهد کمک کرده باشند اما بازی، دیگر بازی سابق نیست، قواعد بازی نیز قواعد سابق نیستند. در اینجا من صحبت از هیچگونه فعالیت انقلابی نمی‌کنم. چنین چیزی در دستور کار فوری نیست. اتحادیه‌های کارگری و چپ بطور کلی، صرفاً برای حفظ حقوق و مزایا و اشتغال اعضاء خود و حفظ دستاوردهای اجتماعی آنها اکنون باید برای کاهش شدید ساعات کار بجنگند و این مبارزه را از سطح ملی بسرعت به سطح اتحادیه اروپائی برسانند - بدیگر سخن بخاطر فعالیت دفاعی صرف، چپ باید دست به بسیجی در مقیاس وسیع زند و جهانی فکر کند، کاری که سالهای سال است انجام نداده است.

آیا چپ اروپای غربی، اکنون به پیروی از رهبران خود راه و روش آمریکائی را برخواهد گزید و با فدا کردن میراث خود دست به خودکشی سیاسی خواهد زد؟ یا طغیان خواهد کرد و با استفاده از قدرت تخیل خود - و ترک رابطه با جنایات استالینی و ناتوانی و عجز سوسیال دموکراسی - و در تلاش خود در راه دفاع از منافع فوری‌اش پروژه‌های سوسیالیستی تازه‌ای برای زمان ما ابداع خواهد کرد؟ دیر یا زود و در همه جا باید در برابر چنین گزینشی قرار گرفت. ادعای من اینست که اروپای غربی بدلیل وجود اختلاف عمیق میان سنتهای آن با الگوی آمریکائی که اکنون بر آن تحمیل می‌شود نقش يك پیشاهنگ را دارد و گزینش فوق باید صورت گیرد و نبرد باید در اینجا و اکنون، در آستانه‌ی ورود به هزاره‌ی جدید آغاز گردد. تظاهراتی که در اواخر سال ۱۹۹۴ در ایتالیا، هنگامی که سیلوو برلوسکونی به حقوق باننشستگی سالمندان یورش برد صورت گرفت؛ اعتصابی که پاریس را فلج کرد و عظیم‌ترین اعتصابات در تاریخ شهرستانهای فرانسه را در هنگامی که ژاک شیراک بنویه خود خیال انجام دستورات سکانداران نظام مالی جهانی را داشت، برانگیخت، تنها نشانه‌ی نخستین جنگ و گریزهای این نبرد بزرگ بودند.

### III

در نگاه به آینده می‌خواهم مسائلی را مطرح کنم که بنظر من جنبش مجبور است با آنها دست و



پنجه نرم کند - در اینجا تنها زیر عنوانهای آنها را مطرح می‌کنم - نخستین مسائل مربوط به دموکراسی و درسهایی است که از فقدان آن در تجربه‌ی شوروی بدست آورده‌ایم، دموکراسی در حین تنظیم پروژه آینده؛ دموکراسی بمثابة بیمه‌ای علیه نظام جدیدی از استثمار - دسته‌ی نوم مسائل مربوط به امروزی کردن پروژه سوسیالیستی است. در اینجا نخستین سنوالی که مطرح می‌کنم اینستکه آیا کارگران (طبقه‌ای که خواهان الفاء تمام طبقات است)، هنوز بعنوان عامل تاریخی اصلی در نظر گرفته می‌شوند؟ و چنین طبقه کارگری اکنون چگونه تعریف می‌شود؟ پروژه رهائی اجتماعی مورد نظر که بر پایه‌ی طبقه کارگر ساخته می‌شود، رابطه‌اش با رهائی زنان یا جنبش محیط زیست - و نه بعنوان یک ضمیمه‌ی جداگانه بلکه با دیدی مشترک - چیست؟

دسته‌ی سوم که رابطه‌ی نزدیکی با پرسشهای نو دسته اول دارند، مربوط به آن چیزی است که می‌توان مدرنیته نامیدش. در اینجا دو اشکال می‌بینیم. نخست آنکه بدلیل بیزاری از مدرنیسم سرمایه‌داری بعضی‌ها وسوسه برگشت به گذشته را در سر می‌پروراند. اشکال دیگر یکی گرفتن مدرنیسم و سرمایه‌داری است. مسئله عبارت از تصور اتوپیائی واقع‌بینانه همراه با بررسی تمام نوآوریهای تکنولوژیک است بطوریکه بتوانیم آنها را که موجب تسلط جونی اند، از آنها که مفید برای جامعه‌ای متفاوت اند متمایز سازیم. و بالاخره مسائل مربوط به انترناسیونالیسم را داریم: آیا دولت ملی هنوز می‌تواند پایه‌ای برای تفسیرات میانی باشد؟ جنبش با چه سرعتی باید گسترش یابد و در این دوره‌ی بینابینی در سطح مثلاً جامعه‌ی اروپائی چقدر دوام خواهد آورد؟ اصول، هنوز همان اصول پیش‌اند: از آنجا که سوسیالیسم نمی‌تواند در کشوری وجود داشته باشد که مردمش استثمار می‌شوند، سوسیالیسم در کشوری که دیگر کشورها را استثمار می‌کند نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. مسئله اساسی مشکل دوران گذار است. دوران گذاری شاید سریع چرا که با گسترش سرمایه‌داری در سراسر گیتی، جنبش اگر بخواهد دوام آورد انترناسیونالیسم باو تمحیل می‌گردد.

من می‌خواهم تأکید می‌نمایم بر نظریه وجود تناقض از نظر زمانی داشته باشم؛ زمانی که ما نیاز بان داریم و زمانی که دارد بسرعت از دست می‌رود. ما بویژه در اروپای شرقی به زمان نیاز داریم - تصور سوسیالیسم را از تصور تانکهای شوروی، از گولاک، از استالینیسم و از احساس گناه در رابطه با آنها تفکیک کنیم. اما در دیگر جاهای جهان نیز نیاز به زمان داریم تا پروژه‌ی خود را دقیقاً روشن سازیم، بینش خود را احیاء کنیم و نه تنها از گذشته که از محیط سریعاً درحال تغییر خود درس بگیریم.

اما در عین حال فرصت کوتاه و اوضاع اضطراری است - طبیعت از خلاء نفرت دارد و اگر این خلاء را با پیشنهادات منطقی و پیشرو پر نکنیم، نیروهای دشمن منطبق از نارضائی موجود سوء استفاده خواهند کرد. همین حالا دارند چنین می‌کنند. خطر در اروپای شرقی، جایی که تشنجات اجتماعی نزدیک به نقطه‌ی انفجارند بیشتر است. در غرب نیز اوضاع خطرناک است. جاافتادن تفرق از خارجیان و نژادپرستان جبهه ملی ژان ماری لپن در فرانسه نوظاهشیستهای جیانفرانکو فینی و غول دستگاههای ارتباط جمعی سیلویو برلوسکونتی در

ایتالیا، یادآور موش کور معروف است که در حال نقب زدن در جهتی عوضی است - با این مفهوم است که می‌گویم فرصت تنگ است و باید تا جایی که می‌توانیم به کارهای خود سرعت بخشیم.

نکته‌ی نومی که می‌خواهم یادآوری کنم مربوط است به نقش ما روشنفکران - بگذریم از اینکه معنای این اصطلاح در حال حاضر - در احیاء این پروژه سوسیالیستی است - این نقش مسلماً نباید مانند دیوانسالاران عالیرتبه‌ای انجام شود که قوانینی از بالا برای دیگران وضع می‌کنند. دیدگاه ارائه‌ی طرحهای شسته رفته به توده‌ها از بالا دیگر از میان رفته و امیدوارم که همراه با نظریه‌ی جنبشی متشکل از گردانهای با انضباط نظامی،

هیئت حاکمه دسته‌های فراوانی از واعظین،

نظریه‌پردازان و دیگر انواع خدمتگذاران در اختیار دارد و می‌تواند روی بوقلمون صفتان که شمارشان در سالهای اخیر اینهمه زیاد شده حساب کند؛ می‌تواند روی آدمهای زبونی که نیاز به رشوه یا فشار ندارند بلکه صف عرض کردنشان و سکوتشان برای هیئت حاکمه کلی ارزش دارد، حساب کند از همه بالاتر، هیئت حاکمه ماشین قدرتمند دستگاههای ارتباط جمعی را زیر فرمان خود دارد که اکنون سالهاست همان نغمه را با آهنگهای مختلف می‌نوازد. از همه بالاتر، هیئت حاکمه ماشین قدرتمند دستگاههای ارتباط جمعی را زیر فرمان خود دارد که اکنون سالهاست همان نغمه را با آهنگهای مختلف می‌نوازد.

برای همیشه از میان رفته باشد. از سوی دیگر اما، توده‌های مردم نیاز به یک بینش دارند. پس از اینهمه آرزوهای بر باد رفته و تصورات فروپاشیده، خشم مردم هنوز هم می‌تواند بجوش آید. انتظار درگیر شدن آنها در فعالیت سیاسی درازمدت انتظاری بیهوده خواهد بود مگر آنکه از اهداف و مسائل رسیدن بان اطلاع داشته باشند و بدانند که بکجا می‌رویم و چگونه می‌توانیم به مقصد برسیم. روشنفکران در توضیح و بسط چنین پروژه و چنین سفری است که می‌توانند نقشی داشته و وظیفه‌ی خود را انجام دهند. ناگفته پیداست که این برنامه ضمن تکامل دانش و آگاهی سیاسی‌مان باز نویسی خواهد شد. روشنفکران می‌توانند بعنوان وجدان آگاه تاریخ، تحلیل‌گران گرایش‌های نوین و پیوندهندگان تجربیات مختلف عمل کنند؛ می‌توانند ایده‌های جدید را طرح و بر پایه سابقه‌ی تاریخی اعلام خطر کنند.

روشنفکران اما، پیش از همه‌ی اینها وظیفه‌ای دیگر بدوش دارند. ما معمولاً زمانی درگیر حل معضلی می‌شویم که شرایط آنرا می‌توان چنین

خلاصه کرد: یک پروژه زمانی آغاز می‌گردد که زمان، آماده‌ی آن باشد یا بدیگر سخن هنگامی که از یک جنبش اصیل اجتماعی الهام گیرد. از سوی دیگر اما، این جنبش برای آغاز واقعی خود نیاز به یک جنبش دارد. امروزه اما پیش از آنکه به حل این معضل بپردازیم وظیفه‌ی دیگری بعهده داریم. ما ابتدا باید بار دیگر مردم را متقاعد کنیم - و این مسئله الزامی است - که فعالیت سیاسی جمعی نه تنها ارزش دارد که امکان‌پذیر است. این مسئله بنظر من نبرد ایدئولوژیک این لحظه‌ی تاریخی یا نبرد فرهنگی (Kultur Kampf) زمان ما را تشکیل می‌دهد و تضاد دربار ما بستگی به موضع‌گیری‌مان در این نبرد خواهد داشت چرا که صف‌بندی نیروها، دستکم در ظاهر بطور

و هشمتاکی خارج از تناسب و بضرر ماست. هیئت حاکمه دسته‌های فراوانی از واعظین، نظریه‌پردازان و دیگر انواع خدمتگذاران در اختیار دارد و می‌تواند روی بوقلمون صفتان که شمارشان در سالهای اخیر اینهمه زیاد شده حساب کند؛ می‌تواند روی آدمهای زبونی که نیاز به رشوه یا فشار ندارند بلکه صف عرض کردنشان و سکوتشان برای هیئت حاکمه کلی ارزش دارد، حساب کند. از همه بالاتر، هیئت حاکمه ماشین قدرتمند دستگاههای ارتباط جمعی را زیر فرمان خود دارد که اکنون سالهاست همان نغمه را با آهنگهای مختلف می‌نوازد. پیام اساسی آن این است که هیچ راه نجاتی در وراء افق سرمایه‌داری وجود ندارد. این پیام می‌گوید: امتحانش کردند، نشد و در این میان چیزی عفريت مانند بوجود آوردند. پس حتی جستجو برای جامعه‌ای متفاوت خود، نوعی جنایت است. آری ما با باین جهان گذاشتیم اما لازم نیست دوستش داشته باشیم؛ باید خود را تسلیم این واقعیت کنید که راه دیگری نیست؛ لااقل در طول عمر شما. خام‌ترین نوع این پیام آن است که تاریخ به پایان مطلق خود رسیده - آنان که ظرافت بیشتری دارند پیشنهاد می‌کنند که در آینده‌ای بسیار نور بشریت آغاز به جستجو برای جامعه‌ای بهتر خواهد کرد چرا که طبیعت بشر چنین است اما اینکار نه می‌تواند و نه باید در زمان ما روی دهد.

در برابر چنین تبلیغات گسترده و نافذی است که باید در هر لحظه و موقعیت ممکن بجنگیم و از هر تریبونی استفاده کنیم. ما که بدلیل شکستها و سرخوردگی‌هایمان فروتن و گوش‌بزن شده‌ایم و دقیقاً می‌دانیم که در مقایسه با لشکر دشمن معدودی بیش نیستیم، اما در عین حال بخوبی آگاهیم که با سرعت گرفتن تاریخ، کفه ترازو بسرعت بطف ما جابجا خواهد شد، باید هر آنچه را در توان داریم بکار اندازیم تا مردم، بویژه نسل جوان را به چیزی که روزی چون روز روشن بود، یعنی باین مسئله متقاعد کنیم که امکان دارد با تغییر جامعه از طریق دست زدن به عمل سیاسی جمعی زندگی را، آری زندگی را عوض کنیم.

۲۰ ژانویه ۱۹۹۶

\* یاد داشت مجله‌ی مانثلی ریویو بر مقاله: این نوشته متن آخرین سخنرانی از چهار سخنرانی دانیل سینگر در دانشگاه ملی مکزیک در ژانویه و فوریه ۱۹۹۶ است.

این سخنرانی‌ها روایت اولیه نخستین بخش از کتاب آینده‌ای است که شیوه برخورد چپ به معضلات موجود برای ارائه آلترناتیوی رادیکال را تحلیل می‌کند.



خطرناک‌ترین آنهاست. رشد و تظاهر علنی‌تر احساسات ناموس‌پرستانه، نژادپرستانه در میان گروه‌های مختلف رنگین‌پوستان و خارجیان، بازگشت و پناه بردن به رسومات قرون وسطی و فرهنگ‌های انسان‌ستیز و بالاخره ضدیت با قوانین و حقوق مترقی و انسانی، بی‌شک یکی از نتایج مستقیم و قابل پیش‌بینی سیاست‌های اقتصادی و پناهندگی دولت‌های اروپائی است. مهاجرین و پناهندگان اولین قربانیان فروپاشی جوامع رفاه اروپا، صرفه‌جویی‌های اقتصادی نئولیبرالی و رشد هراسناک راسیسم و شبه فاشیسم در این قاره هستند. همان عواملی که به رشد نیروهای راست ارتجاعی و دسته‌های راسیستی یاری می‌رساند، موجب بازگشت جوانان مهاجر به آن چیزی است که نزد آنان به «ریشه» و «هویت» تعبیر می‌شود. چرا نسل دوم مهاجرین مذکور «مردانگی و شرفش» را در گرو پوشش، رفتار و اعمال خواهر نوجوانش می‌بیند؟

چرا «هویتش» را در مساجد و سنت‌های کهنه مردسالارانه جستجو می‌کند؟ تربیت خانوادگی و انتقال رسومات و عقاید کهنه به مثابه «هویت ملی و مذهبی» به نسل دوم و تبعیت بی‌چون و چرا از هیزارشی جنسی و سنی در خانواده نه مختص خانواده‌های مهاجر مسلمان است و نه یگانه پاسخ به این پرسش‌ها. قتل‌های ناموسی و ایجاد محدودیت برای زنان در خانواده‌های مهاجر از کشورهای آمریکای لاتین و یونان هم رواج دارد.

یکی از اشکال مقابله با سرکوب و تبعیض در جامعه آن است که قربانی - به نوبه خود به سرکوب‌گر مبدل شود. بسیاری معتقدند که مردان سیاهپوست یا رنگین‌پوست ساکن جوامع اروپائی و آمریکائی برای نشان دادن «مردانگی» مورد طلب نظام پدرسالاری، از کانهال‌های سنتی که مردان سفید از آن برخوردارند، محرومند. یعنی آنها نمی‌توانند در نقش «نان‌آور»، «مردانگی» خود را به نمایش بگذارند. در نتیجه از راه‌های جاری مرسوم، اما مذموم دیگر چون خشونت و جنایت مردانگی‌شان را به ثبوت می‌رسانند.

هرچند که حقیقت غیر قابل انکاری در این تحلیل نهفته است، اما متوسل شدن به این‌گونه تحلیل‌ها که در واقع به توجیه خشونت علیه زنان رنگین‌پوست و مهاجر منجر می‌شود، خطرناک است. این‌گونه یک‌جانبه‌نگری‌ها قربانی اصلی، یعنی زنان مورد ضرب و جرح قرار گرفته و مقتول را به سایه می‌رانند.

فمینیست‌های طرفدار پیشبرد همگام مبارزه علیه راسیسم و سکسیسم به درستی تأکید می‌کنند که این نوع استدلال‌ات و اتکا به ارائه دلائل صرفاً طبقاتی خشونت در میان حاشیه‌نشینان اروپا، به تیره و تشویق مردانی می‌انجامد که فشار تبعیض و بیکاری را با کوفتن بر سر زنان و فرزندان خود پاسخ می‌گویند و «مردانگی» روده‌شده‌شان را با تحمیل بردگی و تجاوز به ابتدائی‌ترین حقوق اولیه زنان عضو خانواده خود، جبران می‌کنند. چنین توجیهاتی نه تنها به ایجاد همبستگی زنان و مردان حاشیه‌نشین و سرکوب‌شده یاری نمی‌رساند، بلکه زنان رنگین‌پوست و مهاجر را در مبارزه علیه سکسیسم و سرکوب زن خلع سلاح می‌کند. مبارزه علیه راسیسم و تبعیض (که معمولاً هم در زمره فعالیت‌های مردان به حساب می‌آید) بر اساس چنین تحلیل‌هایی باید بر مبارزه علیه سکسیسم ترجیح یابد.

در واقع جداسازی مبارزه علیه راسیسم و

از یکسو و طرفداران نسبییت فرهنگی از دیگر سو، فراهم شده است، در تصمیم‌بخشی فرهنگ و سنت‌های ارتجاعی به رنگین‌پوستان و مهاجرین غیر اروپائی، بویژه مسلمان‌تبارها، و در نتیجه موجه شمردن جنایات «آنها» که بونی از «تمدن» نبرده و ناموس‌شان در اعمال و رفتار خواهر و مادرشان خلاصه می‌شود، بر هم سبقت می‌گرفتند.

از سوی دیگر خیرهای رسیده از محلات خارجی‌نشین نشان می‌داد که جنایات اخیر توسط مدافعان حفظ فرهنگ چهل و خرافه و بردگی زن، مورد تشویق و تأیید قرار گرفته و وحشت و هراس در میان زنان ترك و گرد و ایرانی اوج گرفته است. دختران جوان در تماس‌هایشان با جامعه غیر خودی، می‌گفتند که پسرک‌های جوان محلات خارجی‌نشین «غیرتی‌تر» شده‌اند و با الهام از «مردانگی» مرتکبین جوان قتل‌های اخیر برایشان خط و نشان می‌کشند و بر محدودیت‌هایشان می‌افزایند.

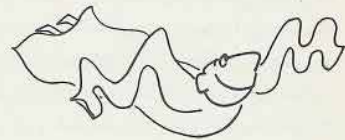
این حوادث پی در پی و رشد چنین جوی بود که بزرگترین سازمان‌های زنان سوئدی و تعداد زیادی از سازمان‌های زنان مهاجر و پناهنده و همچنین گروه‌هایی که در محلات با جوانان و بویژه دختران جوان کار می‌کنند را به عکس‌العمل واداشت. به ابتکار کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران و بنیاد سوئدی زنان، جلسه‌هایی اضطراری برای بحث و تصمیم‌گیری حول وقایع اخیر تشکیل شد. شبکه تشکیل شده از بیش از ۲۰ سازمان بزرگ و کوچک فعال زنان و مهاجرین به تدارک برگزاری گردهم‌آئی اعتراضی پرداخت. این اقدام با حمایت سازمان‌های گروه‌های دیگر خارجی و بویژه همه سازمان‌های سراسری زنان سوئدی مواجه شد.

شمار این گردهم‌آئی اعتراضی متوقف کردن خشونت علیه زنان و دختران و تأکید بر عدم پذیرش هر گونه عنز و توهین فرهنگی و مذهبی در اعمال خشونت علیه زنان بود. این اقدام به موقع سیاسی جنبش زنان انعکاس وسیعی در مطبوعات و رادیو و تلویزیون سوئد یافت و تأثیر زیادی بر روند مباحث گذاشت. اعلام این موضع، یعنی خواست مجازات قاتلین ناموسی به مثابه «قاتل» در کنار انتقاد به سیاست‌های دولت در زمینه رشد بیکاری، جدائی و تبعیض و مقابله با خارجی‌ستیزی بویژه از جانب جمعی که نیمی از آنرا خارجیان و مهاجرین و جوانان تشکیل می‌دادند اهمیت داشت. سخنرانان گردهم‌آئی، بویژه سخنران اتحادیه سراسری خانه‌های زنان سوئد که رادیکال‌ترین و یکی از بزرگترین سازمان‌های زنان سوئد است، توانست اهمیت مبارزه با خشونت علیه زنان را به عنوان یک پدیده جامعه‌پدرسالارانه و نه یک معضل «قومی و مذهبی» برجسته سازد.

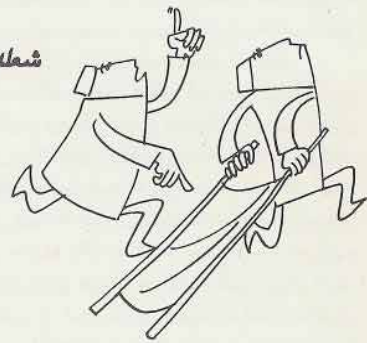
ضرورت پیشبرد مبارزه همگام علیه راسیسم و سکسیسم و دخالت مستقیم زنان مهاجر و پناهنده در حیات سیاسی و اجتماعی محیط زندگی خود، بی‌شک یکی از دستاوردهای این حرکت بود که در برهه‌هایی از بی‌عملی رنج‌آور جنبش زنان در سوئد، با ارزش بود.

#### در سایه «زن‌کشی» های اخیر

یکجانبه‌نگری در بررسی علل رخداد و افزایش قتل‌های ناموسی در میان خانواده‌های مهاجر و پناهنده، که تنها در سوئد نیز رخ نمی‌دهد، و همه گناه را برای سهولت کار و فراهم آوردن خوراک تبلیغاتی و جنجال، به گردن یک عامل، نهاد و یا پدیده اجتماعی انداختن آسان‌ترین شیوه، اما



شعله ایرانی



## جنایات فرهنگ جهل و خرافه در سوئد!

فرد ۲۲ ضربه چاقو بر سینه زن جوان ترك‌تبار هنگام خروج از دیسکوئی در شهر استکهلم، قتل وحشیانه دختر نوجوان ۱۶ ساله گرد عراقی باز هم با ضربات چاقو هنگام خروج از دیسکو، قتل يك زن ایرانی و زنی از آلبانی بدست همسران خود، و همگی تحت عنوان «دفاع از ناموس» سوئد را طی هفته‌های اخیر لرزاند. قربانیان این جنایات هولناک «گناه نابخشودنی» مرتکب شده بودند. آنها می‌خواستند از حقوق انسانی و شهروندی خود سود جست، اختیار زندگی شخصی و بدن خود را بدست گیرند. آن قربانی ۱۶ ساله می‌خواست مثل همسالانش پوست پسر داشته باشد و در دیسکو برقصد و قربانی ۲۲ ساله ترك که روزها در بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم کرد می‌خواست مستقل زندگی کرده و به ازواج اجباری و کنترل خانواده تن نبردهد، قربانیان ایرانی و آلبانی‌تبار می‌خواستند از حق طلاق سود جست و زندگی جدیدی را بدور از مردانی که آزارشان می‌دادند آغاز کنند. همه این قربانیان تصور می‌کردند که در سوئد خواهند توانست از حقوق انسانی خود سود جویند. جانیان، یعنی برادران و همسران این مقتولین، همچون موارد پراکنده مشابه در گذشته، دفاع از ناموس و زن‌کشی را از وظایف و خصائل «مردانه» خود معرفی کردند و از مراجع قضائی خواستند تا با احترام و برك «فرهنگ و سنت ویژه قومی و مذهبی» آنها را مورد بخشش قرار دهند. آنها نه با خجالت و شیمانی، بلکه با افتخار و غرور از جنایات خود سخن گفتند. بستگان خانواده زن جوان ترك به قاتل تبریک گفتند. مطبوعات نیز که در بازار رقابت باید تیراژ بالا ببرند، با استفاده و رعایت زمینه ذهنی جامعه سوئد که توسط خارجی‌ستیزان و راسیستها

الماس قطره قطره شمردم  
 در نگی کتابفروشی  
 پرداختم بهای کتابی  
 مشغون ز آیه‌های خموشی  
 با واژه‌های «هیچ مگر» پیش  
 با بغض بسته راه گرویش  
 خواهد که هم‌رمز بگیرد  
 از نگی کتابفروشی  
 گفتم: «فشرده‌اند چنان‌ت  
 کز درد بسته مانده زیانت  
 خاموش و خفته حیرت چشمی  
 خالی ز گفته حسرت گوش  
 ولتی هوا حضور ندارد،  
 موج صدا عبور ندارد،  
 بهتر که سینه را نخراشی  
 خوشتر که بر خلاء نغروشی  
 در موسم خنّاق و کبودی  
 با این هوای سری و نوای  
 ترسم که از نسیم و نگاهی  
 بر واژه‌ها حریر نبوشی  
 طردت کنند خلق که لالی  
 پوسیده در سکوت و ملالی  
 بیرون میا ز نگی ایمن  
 پرمیز کن ز خانه بدوشی!»

گفت: «این مگر، که راز نهانم  
 رفته‌ست بی زبان به زبانم  
 بسیار قصه بر تو بخوانم  
 گر اندکی به حوصله کوشی  
 اندیشه در کند نیاید  
 سیل دمان به بند نیاید  
 حقگوی را کزند نیاید  
 باطل مگر سخن که بهوشی  
 کیرم زبان بریده ز جودم  
 گوید سخن خصیصه و طردم  
 بنیوش ازو عیان به خموشی  
 حرفی که در بیان نبیوشی.»

پوسیدمش به حرمت و گفتم:  
 «آری، ز دیگری نشننتم  
 پر شطه قصه‌یی که ز تابش  
 تا حد انفجار بجوشی...»

افشای زن‌ستیزی همه مذاهب و از جمله آنان مذهب اسلام است نه بر سر مبارزه و تحقیر مسلمین خاصه در جوامعی که مسیحیت سفید پوستان منشاء و عامل تمدن و پیشرفت و اسلام تحقیرشدگان عرب و عجم منشاء نکبت و خشونت در جهان معرفی می‌شود.

بدیهی است گروهها و جناحهای مختلف جنبش زنان و جنبش سیاسی - اجتماعی، اشکال مبارزه خود را با توجه به دریافت‌ها و مقاصدشان تعیین می‌کنند و در این انتخاب نیز آزادانه باید به آزادی عقیده و بیان و تشکل احترام گذاشت اما متأسفانه افراد و عواملی با انگیزه‌های عمدتاً غیر سیاسی از ایجاد جو سالم و سازنده مباحثه ممانعت می‌کنند. اهداف مشترک جنبش زنان ایران (و جهان) به ما حکم می‌کند که برای یافتن بهترین و موثرترین اشکال مبارزه با یکدیگر به مشاوره و بحث بنشینیم، مرچند نتایج گفتگوها به هم‌نظری کامل منتهی نشود.

### نو شعر از: شمس لنگرودی

#### خواب

مفروق  
 در ستارگان بهاری  
 خواب می‌بینم  
 باز گشته‌ام،  
 در کوچه هیاهوست  
 نامت را آواز می‌دهم  
 باز آمدگان  
 در شنیدن نامت  
 خاموش می‌شوند.

آه، چه آب سرد سیاهی  
 در حفره‌های سکوت‌شان می‌رزد  
 چه صبح بی‌خبری  
 شادمانه گرد دهانم پال می‌زند.

به پاره‌ئی از سحر  
 قلم را فروپوش  
 ستاره‌ی صبحگاهی!  
 به شمد پاره‌ی تازه‌ئی از سپیده  
 قلب یخزده‌ام را فروپوش.

#### شامگاه

خورشید شامگاه خزان زیا نیست،  
 اکنون  
 که لفته لفته  
 پیرمخت را  
 به یاد می‌آورد.

سکسیسم، زمینه بسیج و یادگیری نیروهای سیاسی پوپولیست و بنیادگرایان مذهبی را در میان مردان مهاجر و رنگین پوست فراهم می‌سازد. رشد بی‌سابقه و هشداردهنده «ملت اسلام» به رهبری لوئیس فراخان در ایالات متحده گواه این ادعاست. ملت اسلام که بیشترین و وفادارترین هواداران خود را از میان جوانان سیاهپوست جذب کرده، می‌کوشد تا با احیا و یا غصب مجدد نقش «رهبری خانواده» توسط مردان سیاهپوست، هویت گمشده پدرسالارانه را به آنها بازگرداند. توده زنان سیاهپوست که به دلایل تاریخی مطیع و ضعیف بوده و بار گران تأمین معاش و تربیت و نگهداری از کودکان را طی چند دهه اخیر به تنهایی بر کرده کشیده‌اند، البته از بازگشت یا رد یآوری به زندگی ناراضی نیستند. اما «ملت اسلام» راه حل بیگانه را مثل همه بنیادگرایان عقیدتی و مذهبی، چون چراغ راه افروخته است! «رهائی و آزادی سیاهپوستان، و هر مرد سیاهپوست تحقیر شده و لگدمال شده، در گرو تمرین مردانگی و برتری در خانواده‌اش است» این پیام مکرر رهبر ملت اسلام است که بویژه فمینیست‌های سیاهپوست را که علیه کهنتری زن و خشونت مردان مبارزه می‌کنند، دشمنان خطرناک نژاد سیاه و نوکران سفیدپوستان غاصب معرفی می‌کند! هر چند در جامعه سرمایه‌داری اکثریت مردان فاقد قدرت اقتصادی و اجتماعی هستند، اما به یمن قواعد نظام پدرسالاری و برای جبران و قابل تحمل کردن این بی‌قدرتی به مردان قدرت قانونی و رسمی تسلط بر زنان اعطا شده است. البته بر اثر مبارزات حق‌طلبانه زنان و تحولات اجتماعی و فرهنگی به پایه‌های این قدرت ضربات جدی وارد شده است و اما هنوز اتوریته پدرسالارانه در خانواده در اکثر نقاط جهان از استحکامی آهنگین برخوردار است. جایگاهی و تغییر رابطه قدرت در خانواده به ضرر مرد برخلاف فرم‌ها و قواعد جاری و آموخته است. کاریست فزاینده‌تر خشونت هنگام از دست دادن قدرت و برتری، عکس‌العملی است که هرگاه جامعه انسانی و بویژه نیروهای مترقی و جنبش زنان در مقابله سکوت کنند، هم‌گیر و ویرانگر خواهد بود.

یکی دیگر از اشکال یکجانبه‌نگری در نقد فرهنگ «ناموسی» و زن‌کشی که از جانب یکی دو گروه ایرانی و برخی فعالین زن مطرح شده است، این است که با دیدی کاملاً ایده‌آلیستی (برخلاف نظریه مارکسیستی که مدعی آن هستند) عامل پیدایش و تداوم تضاد جنسیتی و کهنتری زن و ابزارهای آن، از جمله قتل‌های ناموسی، را تنها و تنها مذهب معرفی می‌کنند و با راه‌اندازی جنگ صلیبی لفظی، تصور می‌کنند که می‌توان با موعظه، تشر و تحقیر پیروان اسلام، به جای اقدام سیاسی در جهت پیشبرد اهداف جنبش زنان، به پیروزی مدنیت و انسانیت بر جهل و خرافه یاری رساند! مطرح شدن این «نقد» در سایه حوادث اخیر در سوئد ضرورت گسترش هرچه بیشتر بحث‌های جدی و جاندار حول مسائل جنبش زنان را آشکار کرد. به هر حال کسانی که با شیوه‌های «بنیادگرایانه» و بدون کوچکترین تأکیدی در مورد ضرورت مبارزه با «نیاز» به مذهب بر دلایل اساسی سرکوب زن سرپوش می‌نهند، در واقع بیشترین خدمت را به دستگاه روحانیت و بقای مذهب می‌کنند.

مسئله نه بر سر مبارزه و افشای نهاد مذهب به مثابه یکی از ابزارهای ایدئولوژیک صاحبان قدرت که بر سر شکل این مبارزه است. مسئله بر سر

جنگ امپریالیستی را، بمثابة تکامل عینی تضادهای نظام سرمایه‌داری، به بشریت تحمیل می‌کند. بنابراین، بحران اضافه تولید سرمایه و گرایش به جنگ، در اقتصاد و سیاست بورژوازی، در رابطه‌ای تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و نیروی عظیمی را که انعطاف‌ناپذیر و مستقل از آرزوهای تخیلات بورژوازی و کارگزاران سرمایه است تشکیل می‌دهند. در این‌جا بحث بر سر گرایش عینی است که عناصر نظام سرمایه‌داری را با چنین نیروی سهمگینی در جهت معینی هدایت می‌کند و در این یا آن فرصت، هنگامی که بحران اقتصادی در مقیاس جهانی بطور تحمل‌ناپذیری تکامل یافت، و راه خروج آن از همه‌ی جوانب بسته شد، تصمیم گیرنده‌ی اصلی در زمینه‌ی سیاسی می‌شود.

باین ترتیب، جنگ امپریالیستی محصول بحران عمومی ساختاری است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ذاتاً به آن گرایش دارد. از این‌رو، علل اصلی جنگ را نباید در برنامه‌ها و طرح‌ها جستجو کرد و آنرا نتیجه‌ی سیاست جنگ‌افروزان‌ی خدمت‌گزاران سرمایه پنداشت، در حقیقت اغلب نولاتها خود تابعی از بحران‌اند و بعنوان بازیگران صحنه‌ی سیاسی نقش‌هایی که سرمایه به آنها محول می‌کند و حتی به ندرت از روند تکامل آن آگاهند را ایفا می‌نمایند. عوامل جنگ در این میان حکومتها، نولاتها، اتحادها و جبهه‌ها هستند و انسانها در این رابطه صرفاً گوشت دم توپ محسوب می‌شوند.

درست به همین خاطر است که علیرغم تبلیغات و ادعاهای بورژوازی، پایان گرفتن دوران دو قطبی (آمریکا و شوروی)، یا به عبارت خود امپریالیستها «جنگ سرد»!!، به هیچوجه به معنای پایان جنگ و خاتمه‌ی بحران و آغاز دوران صلح و مسالمت نیست، زیرا، شرایط سیاسی و چگونگی تقسیم و توازن قوا در سطح جهانی نه علل اصلی بحران که بازتاب آن در زمینه‌های مختلف‌اند. علت‌های بحران و جنگ را باید در عمق نظام تولید سرمایه‌داری و در روندهایی که در بطن شیوه‌ی تولید و الگوی انباشت آن جریان دارند، جستجو کرد.

تنش شرق با غرب که با انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ آغاز شد و پس از آن، بویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم بر اوضاع استراتژیک جهان مسلط گردید، گرچه نقشی تعیین‌کننده در قراردادهای و توافق‌ات بین‌المللی و نیز تکامل سیاسی و اقتصادی جهان بازی کرده و چگونگی تکامل کشورهای امپریالیستی، پس از جنگ نیز مهر این رخداد تاریخی را بر خود دارد و نیز تحت چنین شرایطی است که امپریالیسم غرب، به مثابه نظامی شدیداً متمرکز که در آن ایالات متحده آمریکا موقعیتی مطلقاً سرکرده کسب نمود، تکوین یافت و در یک کلام، در مرزهای شرق با غرب تناقضات و رقابتهایی انباشت گردید که طی سالهای متعددی سیاست بین‌المللی را تعیین کرده‌اند، با این همه، هیچکدام از این واقعیتهای دلیل اساسی گرایش به جنگ نمی‌باشند.

از طرف دیگر، در دهه‌ی ۸۰ قرن حاضر روندهای سیاسی و اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی به سرانجام خود رسیدند و بدین‌سان تحولات و تغییرات مهمی در زمینه تولید، نیروهای مولد و ساختار آن رخ داد، تغییرات و تحولاتی که به نظم نوی جهانی معروف شده‌اند. این روندهای متناقض شامل تصادمات و تضادهایی هستند که تا این زمان وجه مشخصه‌ی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی بوده‌اند و اینک عریان و آشکار

سرمایه است، این وضعیت موجب تنزل ارزش کالا (که به نوبه خود توسط مدت زمان ضروری برای تولید آن تعیین می‌شود) می‌گردد.

در حقیقت، از یک طرف، ظرفیت تولید کالا گسترش می‌یابد و از طرف دیگر تولید ارزش تنزل می‌کند و این روند متناقض، در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از پیش شرط‌های تولید است. این در عین حال بیان تضاد اساسی دوران ماست، تضادی که تنها با رفع مناسبات سرمایه‌داری و سازماندهی نوین اجتماعی تولید به نحوی که در خدمت تولید ارزش قرار نگیرد و در آن ارزش دیگر معیار کار نباشد، حل می‌شود.

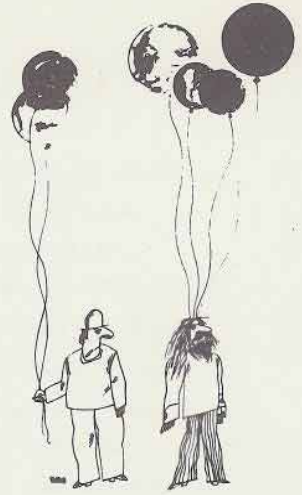
در عین حال، این تضاد اساسی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، خود را در قانون معروف گرایش نزولی نرخ سود بیان می‌کند، قانونی که از نظر تاریخی، در مجموع نقد کمونیستی اقتصاد بورژوازی مهمترین است. باین معنا، رشد و ازدیاد سرمایه که ناشی از ضرورت ارزش‌آفرینی است، به حدی می‌رسد که دیگر ارزش اضافی تولید شده، برای ارزش‌بخشی مجدد تمام سرمایه و ادامه‌ی سیکل تولید کافی نیست. در این‌جا سرمایه به مرزهای خود می‌رسد، یعنی رشد نیروهای مولد - که از جانب خود سرمایه دامن زده می‌شود - به جای تسهیل و تشویق ارزش‌بخشی سرمایه، موجب تنگتر شدن عرصه‌ی حرکت آن می‌گردد. «مرز»های سرمایه در حقیقت خود سرمایه، حیات و عمل‌کرد آنست. باین ترتیب است که تکامل ظرفیت‌های تولید خود تبدیل به مانع می‌شود و مناسبات سرمایه‌داری راه را بر رشد و تکامل نیروی کار می‌بندد و بدینسان بحران آغاز می‌شود.

با تحلیل فوق، می‌خواهیم بگوئیم بحرانی که امپریالیسم بیش از ربع قرن است در آن بلانقطاع دست و پا می‌زند و خصالت‌نمای مرحله‌ی کنونی تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داریست، بحران اضافه تولید مطلق سرمایه (۱) است. برای خلاصی از این بحران تنها دو راه حل تاریخی وجود دارد: جنگ یا دگرگونی بنیادی و برنامه‌ریزی اقتصادی، سیاسی و تقسیم کار اجتماعی سوسیالیستی!

بر این واقعیت باید تاکید نمود که بحران کنونی سرمایه‌داری، یعنی بحران اضافه تولید مطلق سرمایه، بحرانی التیام‌ناپذیر است و همانطور که می‌بینیم، همه تدابیر و اقداماتی که مراکز سیاسی و مالی امپریالیستی طی ۲۰ سال اخیر برای تخفیف آن بکار گرفته‌اند، نه تنها موثر نبوده‌اند بلکه تناقضات و بحرانهای جدیدی نیز به نابسامانیهای پیشین افزوده‌اند.

از نظر تاریخی، اقداماتی که بورژوازی می‌تواند برای سر شکن نمودن بحران اضافه تولید سرمایه و مهار کردن عوارض ناشی از آن اتخاذ کند، علاوه بر اقدامات سطحی و معمولی که در شرایط کنونی جوابگوی حدت و شدت بحران نیستند، دست یازیدن به جنگ است. جنگ همواره تنها وسیله‌ایست که سرمایه از طریق آن توانسته - بطور نسبی - فضایی برای تنفس بدست بیاورد و سرانجام انباشت مجدد را تضمین نماید. جنگ، تخریب سرمایه و کالا و نیز نابود کردن نیروی کار است، امری که می‌تواند برای دوران محدودی عامل شکوفایی اقتصاد سرمایه‌داری گردد.

تجربه‌های تاریخی و رابطه‌ی ارگانیک میان بحران آغاز قرن حاضر با جنگ جهانی اول و نیز بین دوره‌های بحران سالهای ۲۰ و ۳۰ با دومین جنگ جهانی امپریالیستی، همه و همه تأییدی انکارناپذیر بر استدلال فوق‌اند. بحران، گرایش به



جابر کلیبی

## بحران سرمایه‌داری و آینده چپ

انگیزه‌های تبلیغاتی و تخیلات بورژوازی در زمینه «تلاشی» و «مرگ» کمونیسم، پس از سقوط نظام حاکم بر شوروی و کشورهای اروپای شرقی، در یک بورنمای تاریخی جز بلاغت و عوامفریبی نیست. زیرا از یک سو، آنچه در شوروی سابق به بن‌بست رسید نه کمونیسم که نوعی سرمایه‌داری دولتی بود و از دیگر سو، عوامل و تضادهای عینی جامعه‌ی بورژوازی که عناصر مادی سوسیالیستی را هر لحظه تولید و باز تولید می‌کنند نه تنها بر رشد و توسعه‌ی خود می‌افزایند بلکه هم‌اکنون نظام سرمایه‌داری را با بحرانهای و مشکلات لاینحل ساختاری که محصول بلافصل سپری شدن شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند، روپرو کرده است. در یک کلام، در هیچ دورانی پیش از این، شرایط مادی و تکامل اجتماعی، علم و تکنیک و بطور کلی تولید اجتماعی به این درجه از رشد و آمادگی برای گذار به سوسیالیسم و تأمین نیازهای عمومی بشریت نرسیده بود.

در این رهگذر اما، مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید اجتماعی و سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری بر جامعه مانعی اصلی بر سر راه رشد و تکامل نیروهای مولد و آزادی انسانهاست و ادامه حاکمیت بورژوازی با توجه به حدت و شدت بحرانهای اقتصادی و اجتماعی و طبعاً بن‌بسته‌های سیاسی ناشی از آن، سرانجامی جز بربریت برای جوامع سرمایه‌داری در پی نخواهد داشت، امری که هم‌اکنون مظاهر آن حتی در پیشرفته‌ترین این جوامع به چشم می‌خورد.

در دنیای امروز، درجه رشد تولید و تکامل افزار آن تبلور استعداد و توانایی جامعه در تولید هرچه بیشتر کالا در مدت زمان هرچه کم‌تری است. با اینهمه، در نظام سرمایه‌داری که تولید ارزش مصرفی صرفاً وسیله‌ای برای ارزش‌افزایی

مجموعه‌ی نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری را در مقابل بی‌شمار مسائل لاینحل قرار داده‌اند.

سقوط شوروی و کشورهای اروپای شرقی در این میان موجب درهم‌پاشی تعادل و تناسب نیروهای امپریالیستی گردید و شرایطی را فراهم ساخت که در آن هر قدرت امپریالیستی برای تأمین و تضمین منافع ویژه‌ی خود کوشید تا تناسب جدید قوا را به نحوی تثبیت کند که یا فضای آزادشده‌ی سیاسی را اشغال نماید و یا آنرا بسود خود تجدید سازمان دهد.

آنچه که در این زمینه به وضعیت کشورهای کومه‌کون در هیرارشی قدرت‌های بزرگ امپریالیستی مربوط می‌شود اینست که این کشورها با تغییر نقش بین‌المللی آنها، بویژه در نتیجه‌ی بحران اقتصادی بشدت تضعیف شده و آینده این کشورها منوط است به چگونگی روند تغییراتی که نمودار دورانی مملو از تنش‌های شدید سیاسی و اقتصادی است.

در یک ارزیابی کلی از روند بحران و تغییرات رخ داده در شوروی و اروپای شرقی، می‌توان گفت که در این میان ایالات متحده‌ی آمریکا موفق به کسب امتیازاتی شده و نسبت به سایر قدرتهای امپریالیستی در موقعیت مناسب‌تری قرار دارد. این کشور با تمام نیرو و امکانات سیاسی و نظامی خویش می‌کوشد تا در نزاع میان قدرت‌های رقیب، موقعیت برتر سیاسی و اقتصادی و بطور کلی، هژمونی خود را حفظ نماید.

بهر رو، بحران سرمایه‌داری و تغییرات ساختاری رخ داده در شوروی و کشورهای اروپای شرقی منجر به یک سلسله تعریف‌های جدید در زمینه اهمیت ویژه‌ی هر کدام از این کشورها در سلسله مراتب نظم نوین امپریالیستی شده و این امر نبرد سختی را میان آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلیس و... بر سر کسب موقعیت بهتر در تعادل جدید، دامن زده است.

با تشدید بحران در سالهای اخیر، روند تمرکز، تجمع و ادغام سرمایه و تحرك جهانی آن شتاب و ابعاد بی‌سابقه‌ای یافته و وابستگی متقابل کشورها و اقتصادهای «ملی» تنگتر گردیده و این همه سر از برنامه‌های مختلف برای هدایت اقتصاد و نزدیکی سیاسی مراکز قدرت امپریالیستی که در موقعیت‌های متفاوتی قرار دارند، برآورده است. در چنین شرایطی، رقابتها و کشمکش‌ها در میان کشورهای سرمایه‌داری شدت می‌یابند و جنگ‌های اقتصادی جدیدی آغاز می‌شوند و بدین‌سان نبرد بین‌المللی بر سر تقسیم ارزش اضافی، کنترل و استثمار منابع انرژی و مواد خام و تقسیم مجدد مناطق نفوذ و نظارت بر مناطق مهم و استراتژیک در اقتصاد جهانی، ابعاد خشنی بخود می‌گیرد.

با توجه به ساختار سرمایه‌داری و تکامل تاریخی طولانی آن در کشورهای متروپول امپریالیستی و روند شکل‌گیری قدرت سیاسی و اقتصادی این کشورها، ایجاد یک نظام همگون و واحد امپریالیستی بعید بنظر می‌رسد. توافق‌ها و قراردادهای همکاری، در روابط و اهداف سرمایه‌دارانه مهم‌تر از رقابت‌ها و اختلاف منافع پیچیده‌ای که ویژه بازار است، نمی‌باشند. در این‌جا تضاد منافع «ملی» بر وحدت عمومی تقدم دارد. از این‌رو آرزوی یک حکومت مستعد و سراسری همواره دستخوش رقابت‌ها، اختلافات، گسست‌ها و تناقضات اساسی می‌شود و این موانع جلوگیری تکوین اتحاد عمومی و جهانی

قدرت‌های سرمایه‌داری شده، تز «امپریالیسم واحد» را امری ناممکن می‌سازد.

در عوض اما، تکامل شرایط مادی، تکنولوژیک و اجتماعی و پروتیزه شدن هرچه بیشتر کارکنان این جوامع (۲) در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌داری و تغییرات عینی که در ساختارهای تولید رخ داده، در یک دورنمای تاریخی فراهم کردن شرایط عینی نظام اجتماعی جهانیست، نظامی که تنها آلترناتیو ممکن برای خروج جوامع بشری از فقر، نابرابری اجتماعی، ستم طبقاتی، از خودبیگانگی و دیکتاتوریست و می‌تواند وحدت و همبستگی مردم جهان را تأمین و تضمین کند.

از طرف دیگر، دوران تعریف مجدد تناسب نیروها، در مضمون خود دورانی ناپایدار و درعین حال پرتحرک است. نظم نوین امپریالیستی، نظامی موزون و واقعه‌ای مکانیکی نیست بلکه این نظم و تقسیم کار جدید و وظایف مربوط به آن در صحنه‌ی عمل و در چارچوب تنش‌های اقتصادی و سیاسی طبقاتی در مقیاس جهانی و نیز در زمینه‌ی داده‌های بحران سرمایه‌داری، تعیین می‌شود.

تنش‌ها و جنگ‌های مختلف از قبیل یوگسلاوی سابق، سومالی، نیجریه، سیر و قایع در عراق در نتیجه‌ی جنگ نوم خلیج و... که سیمای جهان امروز سرمایه‌داری را به خوبی تصویر می‌کنند، در این تحلیل می‌گنجند. در واقع تصادمات و جنگ‌های محلی که بیان تضادهای امپریالیستی در زمینه‌های معینی می‌باشند، درعین حال تدارک جنگ جهانی‌اند.

تجربیات نو جنگ جهانی نشان می‌دهد که بحران سرمایه‌داری فاقد آنگ، شیوه و زمان واحد، چونان روندی مستقیم است و بستگی به تجمع عوامل بی‌شمار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در یک روند زنده‌ی تاریخی دارد. روند بحران، در کلیت آن، دورانیست که امپریالیسم واقعا تضعیف شده، زخمهای علاج‌ناپذیرش دهان گشوده و ماهیت ضد انسانی آن در ابعاد دهشتناکی به معرض نمایش درآمده است. در درون بحران و تغییرات اقتصادی - اجتماعی ناشی از آن که میلیون‌ها انسان را فرا می‌گیرد، ضرورت و امکان یک تحول انقلابی با وضوح هرچه بیشتری عیان می‌شود. بحران وضعیتی است که در عین حال که موجب شکل‌گیری یک جریان ضد انقلابی و سرکوبگر (فاشیستی) برای حفظ منافع سرمایه‌داران و جلوگیری از تلاشی نظام می‌شود، مناسب‌ترین شرایط را نیز برای پیروز شدن روندهای انقلابی فراهم می‌کند.

### وضعیت عمومی طبقه کارگر

#### دورنمای مبارزه‌ی طبقاتی

نفوذ سرمایه به اقصی نقاط گیتی و در نتیجه جهانی شدن آن، موجب توسعه‌ی چشم‌گیر شیوه‌ی تولید و روابط اجتماعی سرمایه‌داری در مناطق وسیعی از آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و... گردید. در جهان امروز، میلیاردها زن و مرد قید و بند تقسیم کار اجتماعی امپریالیستی را به گردن دارند. کارگران و زحمت‌کشان صنایع ایران، برزیل، الجزایر و... ارتش ذخیره‌ای هستند که به بهای نابودی اقتصاد و چپاول منابع طبیعی کشورهای سه قاره، همه در خدمت رشد و تحول صنعتی اروپا، آمریکا و ژاپن قرار دارند و باین ترتیب دارای

پیوندی مادی و ارگانیک با کارگران و زحمت‌کشان کشورهای متروپول امپریالیستی می‌باشند. این شرایط، زمینه‌های مادی و سیاسی گسترده‌ای برای جنبش جهانی کارگری و کمونیستی فراهم کرده است. جنبش انقلابی علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم، نبردی اساسی در روند گذار به کمونیسم محسوب می‌شود و این جنبش، در مضمون خود نقد انقلابی و مشخص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی، حقوقی، و سیاسی آن در هر مرحله‌ی مشخص تاریخی است. در این زمینه، دامنه‌ی بحث شامل همه‌ی مسائلی است که جنبش کارگری و کمونیستی در زیر و بم نبرد جهت تغییر بنیادی جوامع بشری، از کمون پاریس تا کنون با آنها روبرو بوده است.

جهانی شدن سرمایه (۲) و بازار در عین حال که کالاهای اساسی را در مقیاس وسیعی هم شکل کرده و باین ترتیب شیوه‌ی مصرف را متجانس ساخته است، عرصه‌های تولید و مصرف را نیز تکامل داده و نیروی کار را طی سالیان متمادی متحول نموده است. علیرغم کوشش بورژوازی در جهت تکه تکه کردن و پراکندن پروتاریا و سرانجام منقل ساختن بخش وسیعی از آن، زمینه‌های عینی و ذهنی وحدت پروتاریا و کمونیست‌های انقلابی فراهم‌تر شده است. در این راستا، نویسنده به تأمل در چند مسئله‌ی مهم از قبیل سلطه سرمایه، بحران نظام، حرکت امپریالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی در دوران کنونی پرداخته است زیرا در چارچوب این مسائل، پراتیک انقلابی می‌تواند - بدون اینکه نسبت به مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی در محدوده‌ی این یا آن کشور از خود بیگانه شود و به نوعی ناسیونال کمونیسم در بطلند - دورنمای انترناسیونالیستی را ترسیم نماید. برای نویسنده، تأکید بر رابطه‌ی فشرده و عمیق میان سیکل بین‌المللی پروتاریا با بحران عمومی سرمایه، تغییر ساختارها، تولید جدید و روند جنگ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. با این‌همه، نویسنده قصد آن ندارد که زمینه و روابط پیچیده و بفرنج نبرد طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را در محدوده‌ی مسائل مورد بحث خلاصه کند. او بر این واقعیت واقف است که هنگامی که سرمایه باز تولید می‌شود، به همراه خود آگاهی می‌آفریند و روابط اجتماعی را شکل می‌دهد و این همه صحنه‌ی مناسبی برای نبرد طبقاتی است. از طرف دیگر، اینهم واقعیتی است ملموس که حتی عناصر فعال نبرد برای کمونیسم، یعنی پروتاریای جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری (امپریالیستی)، از نظر آگاهی و شعور اجتماعی، در میان بورژوازی امپریالیستی و پروتاریا در نوسان‌اند. این وضعیت اما، وضعیتی ناپایدار و گذراست زیرا به دلیل رابطه‌ی ارگانیک میان بحران، تحرك سرمایه و جنگ، مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند از بن‌بست‌ها و محدودیت‌های کنونی خارج شده، بخش‌های تعیین‌کننده‌ی تناقضات طبقاتی در متروپول‌ها را دربر بگیرد و بدینسان بمثابه ابزار نبرد علیه سلطه‌ی امپریالیستی و نظام سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری تکامل بیابد.

چنین روندی از نظر سیاسی باین معناست که نبرد انقلابی پروتاریای علیه سرمایه‌داری امپریالیستی، چه در مناطق پیرامونی و چه در متروپول‌های امپریالیستی، پدیده‌ای بین‌المللی است و این اصل انترناسیونالیستی پروتاریا: «هر پیروزی بر حلقه‌ای از سیستم امپریالیستی، پیروزی تمام پروتاریای جهانیست»، بیش از هر زمان دیگر

درستی و نیز ضرورت خود را برجسته می‌سازد. در دوران مارکس، شعار پرولتاریا میهن ندارد، محور دورنمای انقلابی پرولتاریا بود. امروز اما، اگر نخواهیم این اصل انقلابی را به شعاری بی‌معنی تبدیل کنیم باید به نوسازی مجموعه‌ی عواملی که ابعاد جهانی نبرد پرولتاریا علیه بورژوازی را متبلور می‌سازد، بپردازیم.

واقعیت اینست که جنبش کمونیستی، پس از حدود یک قرن آفت و خیز اینک در پایان یک دوران و آغاز دوران جدیدی از حیات خود قرار گرفته است. دوران نوین گرچه از نظر عینی و تاریخی آغاز شده است ولی در زمینه‌ی ذهنی و تئوریک، هنوز تجربیات دوران گذشته کاملاً جمع‌بندی نشده و سیاست و برنامه‌ی جنبش با توجه به شرایط جدید و دگرگونی‌ها در دنیای سرمایه‌داری و نیز آنچه در گذشته‌ی دور و نزدیک جنبش کمونیستی و کارگری رخ داده، تنظیم نشده است. در یک کلام، جنبش کماکان بر سر دوراهی ادامه‌ی سیاست‌ها و برنامه‌های بی‌حاصل گذشته یا تدوین برنامه و سیاست نوین انقلابی، ایستاده است.

از دیگر سو، نوعی عقب‌ماندگی فکری، جهالت و تسخر تئوریک بر بخش‌های قابل توجهی از جنبش کمونیستی حاکم است که نتیجه‌ی آن محافظه‌کاری در برخورد به مسائل و انحرافات گذشته و دریافت شرایط نوین مبارزه‌ی طبقاتی است.

بیاور نویسنده، بسیاری سیاست‌ها، تاکتیک‌ها، مناسبات درون‌تشیکلاتی و حتی اشکال سازمانی مبارزه طبقاتی که در دوران گذشته بی‌شماری و حتی زیان‌بخش بودن خود را نشان داده‌اند، باید از اساس دگرگون شوند و اساساً، باید تفکر حاکم بر جنبش کمونیستی و کارگری بر پایه‌ی مارکسیسم واقعی نوسازی و بازسازی شود. تفکر و جهان‌بینی جنبش باید از اسطوره‌سازی، دکماتیسم و سکون رها گردد تا بتواند آزادانه و انقلابی در تمام صحنه‌های حیات مادی و معنوی بشریت به تکامل خود ادامه دهد و باین ترتیب مقام تاریخی خویش را دوباره کسب کند. اینها، پیش‌شرط‌های تئوریک و عملی ورود به دوران نوین مبارزه‌ی طبقاتی در ابعاد جهانیست و تا زمانی که در چارچوب استراتژی و تاکتیک جنبش کمونیستی مادیت نیافته‌اند، نمی‌توان سخن از برک مسائل مبارزه طبقاتی دوران و در نتیجه ورود به مرحله جدید نبرد انقلابی علیه بورژوازی امپریالیستی، راند.

همانطور که از مضمون این نوشته برمی‌آید، نویسنده مسائل جنبش کمونیستی را در یک دید انترناسیونالیستی و عمومی مورد بحث و بررسی قرار داده است، زیرا طرح مسائل ویژه‌ی این یا آن بخش از جنبش در محدوده‌ی کشوری، در کلیت خود تا بی‌است از وضعیت عمومی مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی، بدون در نظر گرفتن چنین ارتباط دیالکتیکی، تحلیل مجرد از اوضاع داخلی این یا آن کشور اگر گمراه‌کننده نباشد، بدون شک ما را از دریافت روند واقعی مبارزه طبقاتی و خصلت اساسی دوران باز می‌دارد.

فقدان یک بینش انترناسیونالیستی در جنبش کمونیستی و کارگری جهان و جایگزین کردن آن با دید محدود و تنگ ناسیونالیستی یکی از انحرافات اساسی جنبش کمونیستی از سالهای ۲۰ پانسونست.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که اشاره‌ای نیز به ضعف و نقصان جنبش کمونیستی ایران در زمینه‌ی انترناسیونالیسم کمونیستی بنماییم. بدون تردید یکی از بی‌شمار اصولی که نه تنها بد، بلکه مطلقاً فهمیده نشده و یا تقسیری کاملاً فرست‌طلبانه از آن ارائه گردیده (بویژه توسط حزب توده و جریان‌های دنباله‌رو آن!)، همین انترناسیونالیسم پرولتاریست است. اغلب جریان‌های ایرانی مدعی کمونیسم، در عین پذیرفتن صوری و شعاری این

اصل، در عمل و تئوری اما، هیچ‌گام مشخصی در زمینه‌ی تحقق آن بر نمی‌دارند. خصوصیت بارز چنین جریان‌هایی عدم شرکت آنها در مبارزات سیاسی و طبقاتی پرولتاریا و کمونیست‌های کشورهای دیگر است. شاید اطلاق عنوان ناسیونالیسم کمونیسم به این جریان‌ها چندان به دور از واقعیت نباشد. ناسیونالیسم کمونیست‌ها، توقع دارند که مبارزان سایر کشورها به حمایت از «مبارزات» آنها بسیج شوند ولی خود هیچ‌گاه وظیفه‌ای در برابر پیکار زحمت‌کشان کشورهای دیگر، حتی در محل اقامت خویش احساس نمی‌کنند. بیاور نویسنده، در انفعال سیاسی گروه‌های خارج از کشور، علاوه بر عوامل اساسی دیگر، نبود سمت‌گیری و بینش انترناسیونالیستی، بی‌تاثیر نیست.

البته چنانچه نظری به تحلیل‌ها و اعلامیه‌های جریان‌های مزبور بیاوریم آنها را ملول از تعریف و تمجید در مورد حکمت انترناسیونالیسم پرولتاری می‌بایم ولی در روابط بین‌المللی، در تظاهرات و مبارزات گوناگون کارگران کشورهای اروپایی اثری از انترناسیونالیسم این جریان‌ها نمی‌بینیم، گویی مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی تنها در محدوده‌ی مرزهای ایران، آنهم صرفاً تئوریک، مفهوم دارد. بهر رو، هر جریانی که در راه تحقق عملی انترناسیونالیسم پرولتاری و شرکت جدی در مبارزات کارگران کشورهای دیگر، بویژه زحمت‌کشان کشورهای متروپل گام بر ندارد، در مبارزه «ملی» خود نیز جدی نیست.

در پیش گفتیم که در زمان مارکس و انگلس، اصل انترناسیونالیسم در قالب شعار پرولتاریا میهن ندارد بیان می‌شد و نتیجه عملی و سیاسی آن در شعار معروف پرولتاریای جهان متحد شوید! متبلور بود. طبعاً در دوران ما که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در روند تکامل تاریخی خود به چنان ابعاد گسترده‌ای در اقصی نقاط جهان رسیده است و کارگران چه در فیلیپین، ایران، کره، مکزیک و چه در فرانسه، آلمان، آمریکا و... در چارچوب تقسیم کار بین‌المللی امپریالیستی به یکدیگر نزدیک‌تر و هم‌بسته‌تر شده‌اند، وحدت جهانی پرولتاریا امری بدیهی و ضرورتی عینی گشته است. بفرنجی مسئله در این است که چگونه می‌توان پتانسیل انقلابی و توان‌ساز پرولتاریای جهانی را در نبردی انقلابی در جهت تغییر بنیادی نظام سرمایه‌داری سازماندهی کرد، دینامیزم آنرا شناخت و بدینسان اهداف جهانی را متحقق ساخت ؟

این بسیار طبیعی و نیز منطقی است که روند وحدت جهانی پرولتاریا در برخی مناطق جهان، در اشکال متنوع و در عین حال بفرنجی جریان بیاید. این مناطق بیشتر مناطقی هستند که در نتیجه‌ی هجوم سرمایه مالی و تکنولوژی امپریالیستی در نظام جهانی سرمایه ادغام شده‌اند. اما، بعلاوه گذار ناموزن از مراحل و روابط ماقبل سرمایه‌داری، بویژه آنچه مربوط به مسائل سیاسی، اجتماعی و ساختار حکومتی می‌شود، این کشورها هنوز حامل تضادها و تناقضات حل نشده مربوط به دوران ماقبل سرمایه‌داری‌اند و این تضادها همراه با تضادهای جدیدی که ماحصل سرمایه‌داری امپریالیستی می‌باشند، تصویر بفرنجی از روندهای مبارزات اجتماعی عرضه می‌کنند. در چنین شرایطی علاوه بر بقایای ضعیف و بی‌رسم بورژوازی که هنوز امکان ادغام در نظام امپریالیستی را نیافته‌اند، ما با یک خرده‌بورژوازی فعال و سیاسی روبرو می‌شویم که خصوصاً در مقابل نیکتاتوری و نقض حقوق بشر، ترور و بی‌عدالتی و تا حدودی علیه نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی دارای موضع قاطع است. بسیاری از روشنفکران این قشر (تحصیل‌کرده‌ها، دانش‌جویان و...) از محدوده‌ی منافع مادی خرده‌بورژوازی فراتر نمی‌روند. از جانب دیگر، جریان‌های موسوم به کمونیست که

قریب باتفاق آنها دنباله‌رو سیاست‌ها و تاکتیک‌های دولت شوروی سابق و چین بودند و در عین حال مورد سرکوب شدید و دائم ارتجاع حاکم نیز قرار داشتند، هیچ‌گونه الترناتیو سیاسی انقلابی برای جنبش کارگری و دهقانی عرضه نمی‌کردند و برنامه آنها چیز دیگری جز رفرمیسم نبود که اغلب با هدف سازش یا ارتجاع حاکم تدوین می‌شد. درست به این دلیل است که چنین جریاناتی در مقابل خرده بورژوازی رادیکال فاقد اعتبار سیاسی لازم برای بسیج انقلابی توده‌ها در مبارزات اجتماعی و سیاسی بودند. ماحصل این شرایط، نفوذ و قدرت بدون چون و چرای خرده‌بورژوازی در جنبش کارگری و مبارزات انقلابی در مناطق پیرامونی است. این خرده‌بورژوازی، که در چارچوب رقابت عمومی اتحاد شوروی با آمریکا از امتیازات شوروی برخوردار بود، پس از سقوط اردوگاه طبعاً این امتیازات را از دست داد. بعلاوه، رشد مبارزه‌ی طبقاتی در کشورهای پیرامونی و تجزیه‌ی خرده‌بورژوازی در این مناطق موجب گردید تا بخشی از خرده‌بورژوازی رادیکال به جنبش کارگری و کمونیستی به پیوند و بخش دیگر با اتخاذ سیاست و مشی کاملاً بورژوازی در خدمت برنامه‌های امپریالیستی قرار گیرد. سرنوشت غم‌انگیز جنبش‌های «آزادی‌بخش» در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین، خاورمیانه و دور... تأییدیست بر این گفته‌ها. سخن کوتاه، تکامل اوضاع سیاسی و اقتصادی، رشد تضادها و تعمیق بن‌بست‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و سرانجام ناکامی جنبش‌های آزادی‌بخش و سقوط شوروی، تضادها، تناقضات و گرایش‌های اجتماعی و طبقاتی را در دو جهت عمده‌ی اجتماعی، یعنی پرولتاریا و بورژوازی کانالیزه کرد.

سرعت روند پرولتاریزه شدن مناطق مختلف جهان دارای مشخصاتی است که در پرتو آنها زمینه‌ی اجتماعی همبستگی میان بخش‌های مختلف پرولتاریا، از آمریکا تا اروپا و از آفریقا تا آسیا و... فراهم می‌گردد و باین ترتیب شاید بتوان از جهشی تاریخی سخن گفت که در آن مفهوم طبقه‌ی کارگر، مفهومی جهانی شده است. در نتیجه‌ی توسعه و تراکم سرمایه در مقیاس جهانی، روندها و مبارزات انقلابی در کشورهای مختلف تبدیل به روند واحدی شدند که در آن بخش‌های مختلف پرولتاریا، بمثابة جریانی جهانی مضمون همگونی یافتند. نبرد ضد سرمایه‌داری ضد امپریالیستی در سطح جهان به پرولتاریا این امکان را داد تا در سمت و سوی معینی برای حل تضاد مشخصی حرکت کند، ولی این حرکت هنوز از یک آگاهی طبقاتی، سازماندهی و انسجام انقلابی بین‌المللی برخوردار نیست.

در قاره‌ی اروپا، پیوندهای مبارزاتی معینی میان پرولتاریای کشورهای این منطقه در حال تکوین است و بسهم خود می‌تواند حلقه‌ای مهم و تعیین‌کننده در مبارزه‌ی طبقاتی و همبستگی و ارتباط جهانی پرولتاریا گردد. در مقیاس جهانی نیز شواهد آشکاری حاکی از آنند که پرولتاریای کشورهای مختلف به تدریج در حال سپری کردن دوران خودگی و خروج از انفعال سیاسی است و این همه با سمت‌گیری محسوس جهانی همراه است. توهامات ناسیونالیستی که وجه مشخصه‌ی سال‌های ۶۰ و ۷۰ بود، در پرتو سرانجام نامیوم جنبش‌های «ملی» و ادغام قطعی بورژوازی بومی در سرمایه‌ی امپریالیستی، دیگر نمی‌تواند توده‌ها را تحمق کرده و بدنبال بورژوازی و خرده‌بورژوازی بکشد.

تغییراتی که رشد و توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی جهان، در ساختار اجتماعی و طبقاتی کشورهای پیرامونی وارد کرد، دگرگونی‌ها و جایجانی‌های بزرگی را دامن زد. باین معنا که اگر زمانی اکثریت عظیم مردم این کشورها در روستاها و تحت روابط ماقبل سرمایه‌داری بسر می‌بردند و تنها

۱ - در مورد اضافه تولید سرمایه و مکانیسم آن، نویسنده طی نوشته‌های مفصلی در نشریه دیدگاه سوسیالیسم انقلابی، ویژه شماره ۲، تحت عنوان درباری بحرانی کنونی امپریالیسم به امضای ج - رامین، به بحث نشست است. زمینه اصلی حرکت نویسنده در آن مقاله، تحلیل مارکس در مورد اضافه تولید مطلق سرمایه در جلد سوم کاپیتال است: «... اگر سرمایه‌ی افزایش یافته صرفاً مقدار ارزش اضافی معادل و یا حتی کمتر از آنچه که قبل از افزایش یافتن بود، تولید کند، بدینسان اضافه تولید مطلق سرمایه بوجود می‌آید (یعنی به همی بخش‌های تولید گسترش می‌یابد) ...»

۲ - جامعه‌شناسان بورژوایی بنا برین مختلف و از طریق تحلیل‌های سطحی و آمار و ارقام من‌درآوردی می‌کوشند تا اینطور وانمود سازند که رشد و تحولات سرمایه‌داری منجر به تضعیف تدریجی و سرانجام محو طبقه‌ی کارگر شده و این طبقه دیگر نه از نظر کمی و نه به لحاظ کیفی نقش مهمی در تحولات جامعه بازی نمی‌کند. برعکس آنها در جامعه کنونی سرمایه‌داری استثمار از میان رفته و کارکنان جامعه تبدیل به «همکاران» سرمایه‌داران شده‌اند.

چنین تحلیل‌هایی در عین حال که متکی بر برخی واقعیت‌ها در تحول و تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند، ولی بیشتر بمنظور مسخ و دگرگون جلوه دادن این واقعیت‌ها سرهم بندی شده‌اند. واقعیت درست بر عکس این نتیجه‌گیری‌هاست. این درست است که روند رشد و تکامل سرمایه‌داری موجب تغییرات اساسی در تولید و نیروهای آن شده و ما امروز با تولید و نیروهای مولدی روبرو هستیم که تفاوت‌های مهمی با همین مقوله‌ها در سال‌های پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ دارند. و باز هم این درست است که طبقه کارگر دیگر آن طبقه‌ای که در نیمه اول قرن حاضر بود، نیست و تفاوت میان «کار فکری» با «کار پیدی»، کارمندان با کارگران و... به تدریج و بمرکز «انقلاب علمی» و صنعتی و انفورماتیو کردن تولید تقلیل یافته است و اینهمه از نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی امری طبیعی است. منتها این تغییرات، برخلاف تحلیل‌گران بورژوایی نه تنها به محو طبقه کارگر نیانجامیده بلکه بسیاری از اقسام نزدیک پرولتاریا، کارمندان، مهندسان، تکنیسین‌ها و... را بیش از پیش و با آهنگی سریع پروتاریزه کرده است. به معنایی، روند تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جامعه‌ی مدرن را به دو بخش و دو طبقه‌ی کاملاً مجزا، طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه کارگر تقسیم کرده است. اکثریت عظیم جامعه جز مشتی سرمایه‌دار، از نظر تقسیم کار در روند تولید، موقعیت اجتماعی و شرایط مادی زیست، در طیف وسیع طبقه کارگر جای گرفته است. بنابراین طبقه‌ی کارگر نه تنها از نظر کمی تحلیل نرفته که فزونی نیز یافته است. وضعیت جدید طبقه‌ی کارگر خود می‌تواند موضوع بحث مفصل جداگانه‌ای باشد.

۳ - در مورد مسئله‌ی جهانی شدن سرمایه، تحلیل‌گران اقتصاد سیاسی دارای نظرات و استدلال‌های متفاوتی هستند. منبأ نمونه سمیر امین، اصولاً بر این باور است که سرمایه‌داری، بعنوان شیوه‌ی تولید، همواره و از همان ابتدا جهانی بوده است. در این زمینه رجوع کنید به: Samir AMIN : L'EMPIRE DU CHAOS, EDITION LARMATTAN PARIS 1991

حال می‌بایست به مشکلی قدیمی که اینک در ابعاد کیفی و سازمانی جدیدی خود را بیان می‌کند، پاسخ دهد. باین معنا که در نتیجه‌ی ادغام مستمر و روزافزون اقتصادی، سیاسی و نظامی ساختارهای اجتماعی سرمایه‌داری، هر جنبش کارگری بطور عینی دارای ابعادی جهانیست، بنابراین ضرورت میرم شعور جهانی پروتاری و سازمان انقلابی آن در نبرد طبقاتی - حداقل - در سطح اروپا مطرح است.

در چارچوب مبارزات توده‌ای که از اواخر سال‌های ۸۲ در کشورهای اروپایی از قبیل پرتغال، اسپانیا، فرانسه، ایرلند، بلژیک، آلمان، یونان و... علیه ناتو، نیروهای نظامی آمریکا، صندوق بین‌المللی پول، اتحاد سرمایه‌دارانه‌ی اروپا، مراکز تولید ابزار جنگی و انفورماتیک جریان یافت ما شاهد رشد و تکامل عناصر و روابط بین‌المللی، کانال‌ها و ساختارهای عمومی جهت توسعه‌ی نبرد انقلابی پروتاری در سرتاسر گیتی می‌باشیم. این جهش کیفی طبعاً تنها از طریق گسستی جدی با سیاست‌ها و برنامه‌هایی که هدف آنها نهادی کردن مبارزه‌ی طبقاتی پروتاریاست، ممکن شد. روندی که ریشه‌های خود را در تنش‌های توده‌ای ضد برنامه‌های استثمارگرانه و سیاست‌های تجارکارانه‌ی امپریالیست‌ها در سال‌های ۸۰ دارد.

در این میان، میلیون‌ها کارگر در سرتاسر اروپا، در اشکال متنوع و جدیدی که در عمل کارایی خود را نشان داده‌اند، متشکل شده‌اند. این ابتکارات و جنبش‌ها، در عمل دست ردیست بر سیاست‌ها و برنامه‌های رفرمیستی احزاب و جریانات سنتی و نیز دید محدود خرده بورژوایی ناسیونالیستی که هدفی جز خفه کردن آتش‌کوبیسم طبقاتی ندارند.

تجربیات نزدیک به یک قرن مبارزه‌ی طبقاتی و شکست فاحش تزه‌ای «ناسیونال کمونیستی»، از شوروی تا چین نشانگر آنست که برای نیروهای انقلابی و کمونیستی، چه اروپایی و چه غیر اروپایی (از جمله، کشورهای پیرامونی)، در راه بیشتر وجود ندارد: یا خود را با واقعیت‌های نوین در مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی تغییرات کیفی در سیاست‌ها، برنامه‌ها، عملکردها و سازماندهی نیروهای انقلابی پروتاریا در مقیاس بین‌المللی تطبیق می‌دهند و با نورنمای انترناسیونالیستی مسائل مبارزه‌ی طبقاتی در کشور خود را دنبال می‌کنند و یا در تصورات و تحلیلات ناسیونالیستی خویش محبوس مانده، بکلی از نیازمندی‌های مبارزه‌ی طبقاتی به نور افتاده و سرانجام تبدیل به فرقه‌ای بیگانه با تحولات و واقعیت‌های زندگی دوران گردند. شق اول، راه پویایی و شکوفایی نیروهای کمونیست انقلابی است و شق دوم، بی‌راه‌ایست که پایانی جز از خود بیگانگی، اضمحلال و نابودی کامل نیروها، ندارد.

سخن کوتاه، با توجه به بحران عمیقی که سراسر دنیای سرمایه‌داری را فرا گرفته است از یک سو و برون‌رفت تدریجی جنبش کارگری و کمونیستی از بن‌بست‌ها و عقب‌ماندگی‌های گذشته از سوی دیگر، شرایط و امکان تدوین یک استراتژی انقلابی کمونیستی بمنظور سازماندهی ظرفیت انقلابی پروتاریا در مقیاس قاره‌ای و نیز جهانی کاملاً وجود دارد. چنین استراتژی و سازماندهی، به دلیل ضرورت تاریخی می‌تواند مجموعه شرایط کنونی نبرد طبقاتی را از اساس بسود نیروهای انقلابی پروتاری دگرگون سازد و پروتاریا را از موضع پاسیو و دفاعی کنونی خارج کرده، آنرا به موضعی ترضی تبدیل نماید. بقول مارکس: پروتاریا مفهومی مبارزاتی و بعدی جهانیست و این مفهوم می‌تواند همی ظرفیت‌ها و امکانات جهانی ضد امپریالیستی ضد سرمایه‌داری را حول اهداف و مبارزه‌ی انقلابی خویش، بسیج نماید.

بخش ناچیزی در شهرها و در زمینه‌های تجاری، حمل و نقل و صنایع ابتدایی بکار مشغول بودند، اینک توسعه‌ی روابط استثمار سرمایه‌داری در این مناطق، ترکیب طبقاتی و تشریفاتی اجتماعی را بهم ریخته و بدینسان روند پروتاریزه کردن را شتاب بیشتری بخشیده است.

دگرگونی‌هایی که در زمینه‌ی عوامل ذهنی انقلاب، صحنه‌ی اصلی نبرد و نورنمای استراتژیک آن در مناطق مختلف جهان بوقوع پیوست، روند انقلاب را - برخلاف سال‌های ۶۰ - تبدیل به روند واحدی کرد که دربر گیرنده‌ی همی صحنه‌های انقلاب است. در این میان، دیگر جایی برای تزه‌ای انحرافی مبنی بر ضرورت انقلاب ابتدا در کشورهای پیرامونی (عقب‌نگه‌داشته شده) و سپس در متروپل‌ها، باقی نماند. این تزه، همانند بسیاری تزه‌ای نادرست کمینترن، در عین قاطی کردن مسائل انقلاب سوسیالیستی با مسائل «ملی»، بر نتیجه‌گیری‌های غیر مارکسیستی نیز استوار بود. در حالی که از نقطه نظر مارکسیستی، روند مبارزه‌ی طبقاتی و جریان عمومی انقلاب در وحدت و همسویی کامل قرار دارند و پروتاریا در مفهوم جهانی آن، هرچا که شرایط و سازماندهی انقلاب فراهم باشد، نبرد انقلابی برای کسب قدرت را آغاز خواهد کرد. این انقلاب پراحتی می‌تواند در یکی از کشورهای متروپل امپریالیستی آغاز شود.

روند تغییر ساختارهای اقتصادی، تولیدی و پدیدار شدن مفاهیم جدید در روابط امپریالیستی که هم‌اکنون در متروپل‌های اروپایی در جریان است، این مناطق را به زمینه‌های اجتماعی مناسبی برای ترکیب و تضاد طبقاتی پروتاریا در مقابل بورژوایی امپریالیستی تبدیل کرده است. پروتاریای متروپل‌های اروپایی، بمثابه عنصر ذهنی یک استراتژی انقلابی، به دلیل امکانات تاریخی و ترکیب چند ملیتی خود می‌تواند استراتژی انقلابی در مقیاس جهانی را سازماندهی کرده، نیروی محرک آن گردد. این شرایط و رسالت‌ها ناشی از واقعیت‌هایی است که در میان آنها می‌توان روند عینی وحدت سرمایه‌دارانه‌ی اروپا و ادغام سرمایه در مقیاس جهانی را ذکر نمود. منبأ نمونه، از جوشش‌های توده‌ای در بریگستون و سایر شهرهای انگلستان علیه «فقر جدید» و نژادپرستی در سال ۱۹۸۱ گرفته تا مبارزات جوانان در زوریخ سویس، از جنبش‌های کارگری علیه تغییرات ساختاری در تولید، بیکاری، و شدت استثمار (مبارزات کارگران صنایع فولاد در فرانسه، کارگران صنایع معادن در بلژیک، کارگران اسپانیا، ایتالیا و...) گرفته تا بسیج عمومی در مخالفت با دیدار پاپ از هلند و دهها نمونه‌ی دیگر در اقصی نقاط گیتی که مستقیماً نظام سرمایه‌داری و ارزشهای سیاسی و سمبل‌های مذهبی آنرا مورد یورش قرار می‌دهند، همه و همه بیانگر تکوین عناصر و نهادهای نوین - هرچند هنوز پراکنده - و ارتباط آرگانیک در نبرد طبقاتی پروتاریا و توده‌های زحمت‌کش در مقیاس جهانی است. مهم‌ترین نمونه در این زمینه اعتصابات و تظاهرات میلیون‌ها کارگر و کارمند مؤسسات دولتی و خصوصی در فرانسه، در پایان سال ۱۹۹۵ (ماه‌های نوامبر و دسامبر) علیه برنامه ضد کارگری دولت این کشور در رابطه با بیمه‌های اجتماعی، دست‌مزدها و بیکاری فزاینده است. شاید بتوان گفت این اولین بار است که زحمت‌کشان یا کشور اروپایی، نظام سرمایه‌داری در اروپا را این چنین مورد حمله قرار می‌دهند و بدینسان مرزهای ملی را پشت سر می‌نهند. ویژگی قاره‌ای این مبارزات به خوبی نشان داد که چگونه در شرایط متحول کنونی، حتی مسائل سنتی بلافاصله مضمونی سیاسی می‌یابند و ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری را مورد یورش قرار می‌دهند.

جنبش نوین پروتاری در متروپل‌های اروپا در عین

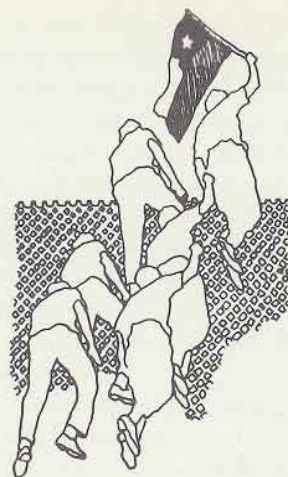
## زمینه‌های جنگ

اگر پیوند میان دخالت نظامی ایالات متحده آمریکا در گواتمالا و آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در این کشور، سال‌ها بازگو نمی‌شد، امروز کمتر بررسی‌شده است که بهم پیوستگی این دو رویداد را به رسمیت نشناسد. این نکته حتی به روزنامه‌ها هم کشیده شده است: «دولت ایالات متحده... در سال ۱۹۵۲ کودتائی نظامی‌ی سازمان داد که آغازگر دور خشونت و خفقان، با حمایت دولت گواتمالا شد» (۱۲). این کودتای نظامی، ضد ژاکوب آرینز، رئیس‌جمهور قانونی و منتخب مردم گواتمالا، سازمان داده شد.

گناه آرینز چه بود؟ او یکی از «افسران لیبرال» و میهن‌پرستی بود که نوشاوش دانشگاهیان ترقی‌خواه، شورش همگانی ۲۰ اکتبر ۱۹۴۴ را رهبری کرد (۱۳). شورش‌هایی که به سبب درگیر بودن امپریالیسم ایالات متحده در جبهه‌های جنگ ضد فاشیستی، و در نتیجه کاهش حمایت‌های دولت روزیات از دیکتاتوری نظامی دن خورکه ایگی، آسان به پیروزی رسید. نخستین عمل شورشیان، برگزاری انتخابات آزادی بود که دولت غیر نظامی و دموکراتیک خوزه آره والو را به روی کار آورد؛ پس از یک سده استبداد و دیکتاتوری نظامی، آرینز، وزیر دفاع این استاد دانشگاه سابق و لیبرال چالافتاده، در برابر «یونایتد فروت کمپانی» آمریکا قد برافراشت و «یک قانون کار و یک لایحه اصلاحات ارضی به یادگار گذاشت»؛ (۱۴) و نیز امیدواری نسبت به تغییراتی ساختاری و بهبودی‌ی زندگی مردم را. گفتار و کردار او اما، بر «یونایتد فروت کمپانی»، که از سال ۱۸۹۹ شریان اقتصاد کشور را به دست داشت، گران آمد؛ و نیز بر «۲۲ فامیل» که نیمی از زمین‌های کشور را دارا بودند (۱۵). در نتیجه، آره والو «در مدت شش سال زمامداری خود، با ۲۸ فقره توطئه‌ی کودتا مواجه شده» (۱۶) که به خرج «یونایتد فروت کمپانی» انجام گرفت (۱۷).

آرینز که در مارس ۱۹۵۱ به ریاست جمهوری رسید، ادامه‌دهنده‌ی پیگیر و جدی حرکتی بود که آره والو آغاز کرده بود. او در ماه مارس ۱۹۵۱ به ریاست جمهوری رسید. در انتخاباتی آزاد و با اکثریت آراء، در دوره‌ی زمامداریش برای تأمین استقلال کشور گام‌هایی بلند برداشت و نیز برای «موکراتیزه کردن زندگی جامعه و شرکت دادن احزاب، سازمان‌های صنفی و اتحادیه‌های کاری در تعیین سرنوشت سیاسی گواتمالا، راه برقراری عدالت اجتماعی و بهبود وضعیت سرخ‌پوستان کشور ۷۰٪ جمعیت کشور بودند را نیز تا حدودی هموار ساخت. با ساختن بزرگراه‌ها و بندرگاه‌ها، انحصار «یونایتد فروت کمپانی» را بر صنعت حمل و نقل و صادرات کشور شکست. با اقدام به اصلاحات ارضی، صد هزار خانواده را صاحب زمین کرد؛ و در حال پخش زمین‌های بایر «یونایتد فروت کمپانی» در میان روستائیان بود که هدف عملیات براندازی او ایگاریشی گواتمالا و حامیان امپریالیستش قرار گرفت.

اما جامعه‌ی زمینداران بزرگ گواتمالا که «در کمونیست نامیدن هر سیاستمداری که از روی بی‌احتیاطی کلمات «اصلاح» و «پیشرفت» را بر زبان می‌آورد! درنگ نمی‌کرد» (۱۸)، خوراک لازم را به دستگاه‌های تبلیغاتی وابسته به دولت آیزن‌هاور داد که می‌گفتند «برده‌ی آهنین در حال فرود آمدن بر گواتمالاست» (۱۹). از این پس شمارش منفی شروع شد. دست‌آویز آغاز عملیات نظامی ایالات متحده برای سرنگونی دولت آرینز، خرید اسلحه و تجهیزات نظامی دولت گواتمالا از چکسلواکی بود؛ البته پس از اینکه اروپای غربی از فروش اسلحه به دولت آرینز سر باز زد، فرماندهی عملیات را فاستر دالاس در دست داشت (وزیر امور خارجه‌ی دولت آیزن‌هاور و مشاور حقوقی پیشینی که دفترش محل امضاء قرارداد «یونایتد فروت کمپانی» و حکومت دن خورکه ایگی بود). «دولت نیکاراگوئه سفیر خود را از گواتمالا فرا خواند و سفیر هندوراس نیز به کشور خود بازگشت. دولت آمریکا به نیکاراگوئه و هندوراس که تبعیدیان گواتمالا در آنجاها به دور سرهنگ



ناصر مهاجر

## صلح گواتمالا : پایان یک دوره

یکشنبه ۲۹ دسامبر ۱۹۹۶، پیمان «صلحی قطعی و پایدار» (۱) میان رهبران «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» و رئیس‌جمهور این کشور، در گواتمالا سیتی امضاء شد و به این ترتیب دیرینه‌ترین جنگ آمریکای مرکزی که ۳۶ سال به درازا کشید، پایان گرفت؛ یک چندی پس از پایان گرفتن جنگ ضد انقلابیون نیکاراگوئه علیه جامعه‌ای نوپیدا و برقرار شدن صلح میان دولت ال سالوادور و جبهه‌ی فاراباندو مارتی.

دیرینه‌ترین جنگ آمریکای مرکزی، خونین‌ترین جنگ این منطقه نیز بود (۲). در این جنگ ۲۰۰۰۰ تن کشته شدند (۳) (بیشترشان به دست ارتش و شبه نظامیان وابسته به دولت) (۴) و ۴۰۰۰۰ نفر ناپدید گشتند (۵). این جنگ ۲۵۰۰۰۰ کودک را از پدر و مادر محروم کرد (۶) و ۸۰۰۰۰ زن یا مرد را بی‌همسر (۷). جنگ صدها روستا را به نابودی کشاند (۸)؛ بیش از یک میلیون از جمعیت ده میلیونی کشور را از جا کند و آواره کرد (بیشتر از میان جمعیت سرخ‌پوستان بومی) (۹). در جریان این جنگ هزارها تن به بازداشتگاه‌ها فرستاده شدند، به زندان‌ها و به شکنجه‌گاه‌هایی که در وحشیگری و خشونت، گوی سبقت از همه‌ی دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای جنوبی می‌ریختند. (۱۰). جنگ همچنین بستری بود برای تجاوز به هزاران زن (۱۱). و این همه، آثار پیدا و شمارش‌پذیر جنگ است؛ و نه آسیب‌هایی که به شماره نرمنی‌آید و با آمار بازگفته نمی‌شود.

پیمان صلح چرکه‌ها و دولت اما، تنها با هدف باز ایستادن جنگی ویرانگر و کشتاری هواناک به انجام نرسید. این پیمان که ره‌آورد چندین سال مذاکره چند جانبه است - و به همین اعتبار در حضور دبیرکل ملل متحد به امضاء رسید - هدف خود را از بین بردن زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی را قرار داده که مخالفان سیاسی - و نیز گروه‌هایی از مردم - را واداشت سلاح به کف گیرند و به مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری نظامی روی آورند.

کاستیو ارمالس گرد آمده بودند، اسلحه داد تا [حرکت] آنان در تدارک عملیات خرابکارانه را تسریع کنند» (۲۰). سازمانده عملیات هم آن دالاس بود؛ برادر جان فاستر که پیش از رسیدن به ریاست سازمان سیا، در هیئت امنای «یونایتد فروت کمپانی» عضویت داشت (۲۱). سایر اعضای گروه «عملیات رهائی‌بخش» عبارت بودند از سفیران ایالات متحده در گواتمالا، هندوراس، کوستاریکا و نیکاراگوئه. (۲۲)

چند سال پس از کودتائی که به بر افتادن ژاکوب آرینز و روی کار آمدن سرهنگ کاستیو ارمالس انجامید، آیزن‌هاور گفت: «ما می‌بایست گریبانمان را از دست حکومت کمونیستی‌ی که زمام امور را به دست گرفته بود، رها می‌کردیم» (۲۳). [همانگونه که می‌بایست گریبان‌شان را از دست دولت مصدق رها می‌کردند]. آرینز اما کمونیست نبود. مردمی بود؛ ملی، دموکرات، نمی‌خواست ثروت گواتمالا به یغما رود و یونایتد فروت کمپانی در یکسال ۶۶٫۱۵۰٫۰۰۰ دلار سود خالص و مالیات دررفته از کشور خارج کند و نقشی تعیین‌کننده در سیاست‌های کشور داشته باشد (۲۴). و این گناهی نابخش‌شودنی بود؛ به ویژه در آن دوره؛ در هنگامی جنگ سرد و رقابت سخت «دو ابر قدرت» و ازاده ایالات متحده در خاموش کردن هر صدائی مستقل و هر حرکت ترقی‌خواهانه‌ای که ممکن بود در گوشه‌ای از جهان توازن قوا را به زیان «ارادگاه غرب» تغییر دهد.

با این همه «سرنوشتی آرینز در گواتمالا آتشی بر فروخت که هرگز خاموش نشده» (۲۵) دولت کودتا رشته‌های گسیخته شده وابستگی به ایالات متحده را بازپیوست. حاکمیت یونایتد فروت کمپانی بر اقتصاد کشور دوباره برقرار گشت و زمین‌های تقسیم شده میان روستائیان به «کمپانی» بازگشت. احزاب سیاسی، سازمان‌های صنفی و اتحادیه‌های کاری سرکوب شدند؛ استبداد به جای آزادی نشست؛ و خفقانی نفسگیر بر همه‌جا سایه گسترد.

شدت گرفتن اختناق توسط ژنرال میگل ایدی گوراس فوننتس - که پس از مرگ مشکوک کاستیو ارمالس در سال ۱۹۵۷ به روی کار آمد - کوشش آشکار ارتش برای دور نگه‌داشتن آره والو تبعیدی از مسابقه انتخاباتی و بر جا نماندن این نظامی دیگر بر اریکه قدرت، «پیشگیری از هر امکان بیان رسمی و نهادهی درخواست‌های اجتماعی» (۲۶)، سرکوب خشن هر حرکت اعتراضی... نشان می‌داد که دموکراسی در چشم‌انداز نیست، دیکتاتوری پابرجاست، ارتش در قدرت باقی است و مبارزه مسالمت‌آمیز قماری از پیش باخته. این همه، گرایش به مبارزه مسلحانه را تقویت می‌کرد که کارائی خود را در گویا نشان داده بود و به سرنگونی ژنرال بابتیستا انجامیده بود.

این چنین بود که وقتی تفنگداران آمریکائی با اجازه ژنرال فوننتس در سواحل گواتمالا پیاده شدند تا در جنگ‌های این کشور به آموزش نظامی نیروهای ضد کاسترو بپردازند، افسران میهن‌پرستی که هنوز در ارتش مانده بودند، سر به شورش برداشتند (۲۷). لیکن عملیات تسخیر بندر پورتو باربوس در ساحل اقیانوس اطلس، شکست خورد و بسیاری از شورشیان به دست نیروهای وفادار به دولت تار و مار شدند.

اما شکست این عملیات، شروع عملیات مسلحانه در گواتمالا را به دنبال داشت و پیدایش یکی از سازمان‌یافته‌ترین جنبش‌های چریکی را و گشایش مرحله تازه‌ای در مبارزه با دیکتاتوری نظامی را؛ و این به روز ۱۲ نوامبر ۱۹۶۰ بود.

### جنبش چریکی

بازماندگان شورش ۱۲ نوامبر، بنیانگذاران «جنبش انقلابی ۱۳ نوامبر» شدند. رهبران این «جنبش» یون سوسا و تورسیوس لیما، افسران میهن‌پرست و ترقی‌خواهی بودند که از پیش با روشنفکران انقلابی پیوند داشتند. و این پیوند زمینه دگرگونی «جنبش» و



رهبران شد. این‌ها با آهنگی شتابان به اندیشه مائوتسه‌دین رسیدند و هوادار «دولت کارگران و دهقانان» در گواتمالا شدند! (۲۸). «جنبش ۱۲ نوامبر» اگر در پهنه اندیشه سیاسی از چین الهام می‌گرفت، در عرصه استراتژی سخت متأثر از «راه کوبا» بود و تشکیل «کانون‌های جنگ چریکی»، وجود افسران آموزش‌دیده و مغزهای نظامی برجسته در صفوف رزمندگان «جنبش انقلابی ۱۲ نوامبر» سبب شد که این جریان چند سالی خوش بدرخشد.

اما گواتمالا، کوبای پیش از انقلاب ۱۹۵۹ نبود. به زودی روشن شد که «موتور کوچک چریکها» به سانگی و سرعت نمی‌تواند «موتور بزرگ توده‌ها» را به حرکت درآورد. این زمینه دو شاخگی «جنبش انقلابی ۱۲ نوامبر» شد و جداسری توریوس لیم و بین سوسا، و شکل‌گیری «نیروهای مسلح شورشی».

«نیروهای مسلح شورشی» در آغاز به «حزب کمونیست گواتمالا» گرایش داشتند که هوادار گذار مسالمت‌آمیز بود و حرکت گام به گام و حمایت از نامزدهای ملایم‌تر در انتخابات. اما پس از انتخابات ۱۹۶۳، پیروز شدن ماریو مندز مونتری «ملایم» - که زمین‌داران را مسلح کرد و به آنها اجازه داد برای سرکوب روستائیان میلیش‌های خصوصی سازمان دهند - «نیروهای مسلح شورشی» به خود آمدند و دست به خود سنجشگری زدند. ره آورد این تجربه بررسی واقع‌بینانه‌تر وضعیت جامعه و توازن قوای موجود بود، نوری گزینی از نظامی‌گری و تکیه مطلق بر سلاح، به کار بستن سایر اشکال مبارزه و روی آوردن به سازماندهی پیکار روستائیان. این بازاندیشی میدان حرکت «نیروهای مسلح شورشی» را بازر کرد و این گروه را فعال‌تر، گروگان گرفتن چند تن از بلندپایگان حکومت، سازماندهی شورش‌های دهقانی، جلب حمایت کوبا و به رسمیت شناخته شدن از سوی «کنفرانس سه قاره» (۱۹۶۶) «نیروهای مسلح شورشی» را به پر اعتبارترین و کارآترین جریان چپ گواتمالا تبدیل کرد. (۲۹)

تحول سیاسی سالهای ۶۶ - ۱۹۶۳ دو روند دیگر را نیز در بر می‌گیرد. یکی، نزدیک شدن «جنبش انقلابی ۱۲ نوامبر» به مواضع «نیروهای مسلح انقلابی». که به ویژه پس از کشته شدن توریوس لیم، شتابی بیشتر گرفت. و دومی، دو دسته شدن حزب کمونیست گواتمالا و روی آوردن گروهی از رهبران و اعضای این جریان به مبارزه چریکی (۳۰). این همه موجب افزایش عملیات مسلحانه و گسترش دامنه جنبش چریکی شد. و نیز افزایش و گسترش، سرکوبگری حکومت!

ضربه‌ای که به جنبش چریکی و - غیر چریکی - فرود آمد چندان سنگین بود که جنب و جوش مبارزاتی یک‌چندی دچار رکود شد. نیروهای برای همیشه از حرکت باز ماندند. شمار زیادی به اسارت افتادند و شماری راه تبعید پیش گرفتند. پیوستن «جنبش انقلابی ۱۲ نوامبر» به «نیروهای مسلح انقلابی»، جمع‌بندی از یک مرحله مبارزه و سازماندهی نوین حرکت و بازاندیشی در باره تاکتیک مبارزه، در چنین حال و هوایی به انجام رسید مهم‌ترین دست آورد این جمع‌بندی و بازاندیشی «نیاز به تشکیل یک سازمان سیاسی بود که پای نوم جنبش چریکی شود. و این در حالی بود که بر تبعیدگاه - مکزیک - نطفه‌های دو سازمان نوین چریکی بسته می‌شد: «ارتش چریکی بی‌نویان» (۱۹۷۳) و «سازمان انقلابی مردم مسلح» (۱۹۷۲).

«ارتش چریکی بی‌نویان» را شماری از برجسته‌ترین روشنفکران تبعیدی بنیاد گذاشتند. این‌ها پس از بحث و بررسی‌های نور و دراز، و تدارکی پر دامنه و همه‌جانبه، از مرز چیپاپاس مکزیک وارد جنگل‌های کی‌چه شدند. وجه تمایز این سازمان نسبت به دو سازمان چریکی دیگری که در دهه شصت شکل گرفتند این بود که بر اهمیت سرخ‌پوست در سیاست و جامعه گواتمالا و پیوند با مبارزه دهقانان قویاً تأکید می‌کردند (۳۱). این نکته را از زبان رهبر گروه، رونالدو مودن می‌شنویم: «ارتش چریکی بی‌نویان برای نخستین بار اظهار

می‌دارد که انقربا گواتمالا باید دارای دو وجه باشد. مبارزه طبقاتی و مبارزه قومی - ملی. بدیهی‌ست که این دو جنبه به شکل جداناپذیری به هم پیوسته‌اند و هیچکدام بدون دیگری به پیروزی نمی‌رسد. (۳۲)

وجه تمایز دیگر این سازمان نسبت به «جنبش انقلابی ۱۲ نوامبر» و «نیروهای مسلح انقلابی» رد کامل تئوری کانون‌های چریکی بود و باور به فعالیت طنی پس از کسب آمادگی برای ایستادگی در برابر ارتش. و نیز باور به سازماندهی سیاسی مبارزه روستائیان. همین‌جا بگویم که سازماندهی روستائیان سرخ‌پوست بلندی‌های سن میگل در «اتحاد مرکزی کارگران روستائی» که یکی از رهبران ریگوبرتا منچوتام بود (برنده جایزه نوبل صلح در سال ۱۹۹۲) نقش مهمی در بر جا ماندن و ریشه دوانیدن سازمان داشت (۳۳).

«سازمان انقلابی مردم مسلح» را رودریگو آستروریاس بنیان گذارد: فرزند رودریگو، میگل آنزه آستروریاس برنده جایزه نوبل ادبیات. این سازمان نیز بر اهمیت نقش مردم بومی گواتمالا در رشد و پیروزی جنبش تأکید می‌ورزید و در میان سرخ‌پوستان جنوب و غرب کشور پایگاه داشت. اما تأکید بیشترش بر «پیشبرد استراتژی ایجاد ائتلاف گسترده روشنفکران و کارپردازان طبقه متوسط ترقی‌خواه» بود. (۳۴) این سازمان کمتر از سایر سازمان‌های چریکی بر اندیشه مارکسیستی تأکید داشت و بیش از دیگران مصلحت‌اندیش بود: (شاید به همین دلیل هم کمی پس از فرو ریختن دیوار برلین و فروپاشیده شدن شوروی، اعلام کرد که مارکسیسم را کنار گذاشته است).

برآمدن «موج دوم» جنبش چریکی و افروخته شدن آتش مبارزه در گوشه و کنار کشور، سگانداران سیاست گواتمالا را سخت به هراس انداخت. پیروزی «جبهه ملی» رهانی بخش سانینیست» بر ارتش سامورا، این هراس را دو چندان ساخت. پیشرفت‌های «جبهه ملی» رهانی بخش فاراباندو مارتی، در جنگ با ارتش آل سالوادور و قدرت و نوگانه‌ای که در آغاز دهه هشتاد در این کشور پدید آمد، لریزه بر اندام نظامیان حاکم بر گواتمالا انداخت. این رویداد، افزایش کمک‌های تسلیحاتی ایالات متحده به گواتمالا را در پی داشت و رابطه نزدیک‌تر در دولت را که در زمان ریاست جمهوری کارتر به سردی گرا نیده بود (۳۵) از این پس ژنرال رونو لوکاج کارسیا با اتکاء به حمایت همه‌جانبه دستگاه ریگان، سیاست بی‌رحمی‌اش را در دستور کار گذاشت که بیشتر دیده نشده بود.

ارتش در ژانویه ۱۹۸۰، سی و هفت دهقانی را که سفارت اسپانیا را به نشانه اعتراض اشغال کرده بودند، زنده زنده سوزاند. (۳۶) در اسرار ۱۹۸۱ که گسترش دسته‌جمعی روستائیان دست زد و با هوایم‌های بمب افکن و هلی‌کوپترهای جنگنده به ویران ساختن روستاها و از بین بردن گسترزارها و نابود ساختن چهارپایان پرداخت. سیاست بی‌رحمی تنها در مورد روستائیان و سرخ‌پوستان به اجرا گذاشته نشد. از نیمه دوم سال ۱۹۸۰ تا اول ژانویه ۱۹۸۲، یعنی در هیجده ماه، ۱۲ کشیش کاتولیک و ۱۹۰ آموزگار آموزش‌های دینی را کشتند. ۴۹ روزنامه‌نگار را سر به نیست کردند. روزانه ۲۶ نفر را رویند، «ناپدید کردند، شکنجه دادند، به قتل رساندند و جسدشان را در گورستانهای مخفی به خاک سپردند. (۳۷)

سرکوب، سرکوب‌شنگان را به هم نزدیک و نزدیک‌تر کرد. چریکها کرد هم آمدند. پیرامون پلتفرمی سیاسی و استراتژی «جنگ انقلابی توده‌ای»، «جبهه‌ای یگانه ساختند و نام «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» بر آن نهادند. از همه مخالفین - و به ویژه حزب کمونیست - خواستند که برای «سرنوشت حکومت نظامیان و آنها که بسیار ثروتمند» و برقراری «دولتی انقلابی، ملی، مردمی و دموکراتیک» در یک «جبهه واحد ملی میهنی» متشکل شوند (۳۸) به این خواست «گواتمالائی‌هایی از بخش‌های اجتماعی، جریانهای اینتولویژیک و مکتب‌های فکری گوناگون (۳۹) پاسخ دادند و زیر اعصاب‌های امضا گذاشتند که نام «وحدت ملی میهنی گواتمالا» را

صلحی که با عدالت همراه نشود، قوی بنیاد نیست. آن هم صلحی که بخراهد پایانی باشد بر جنگی خونین و دیرین. تنها با اجرای عدالت است که می‌شود بنیادهای صلح را قوی ساخت و به «پیمان صلحی قطعی و پایدار» دست یافت. اما آیا اجرای عدالت در گواتمالا ممکن است؟

بدک می‌کشید. امضاکنندگان نخستین، ۲۶ تن بودند و همه چهره‌های شناخته شده جنبش ضد دیکتاتوری: فعالین اتحادیه‌های کارگری و تشکل‌های دهقانی، کوشندگان حقوق سرخ‌پوستان، کشیشان، شاعران، نویسندگان، دانشگاهیان، حقوق‌دانان و روزنامه‌نگاران آزادیخواه و... از این پس «کمیته وحدت میهنی گواتمالا» در نقش جناح سیاسی، «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» وارد میدان مبارزه شد.

### «وحدت انقلابی ملی گواتمالا»

«وحدت انقلابی ملی گواتمالا» در ژانویه ۱۹۸۲، شکل گرفت. «ارتش چریکی بی‌نویان»، «نیروهای مسلح شورشی»، «سازمان انقلابی مردم مسلح» و «حزب کمونیست گواتمالا - هسته رهبری ملی» شکل‌دهندگان این وحدت بودند. پنج نکته پایه این وحدت بود. (۴۰)

- ۱- انقلاب یک‌بار و برای همیشه سرکوبگری علیه مردم را برمی‌اندازد و منتها درجه‌ی حقوق بشر، یعنی حقوق زندگی و در صلح زیستن را برای همه شهروندان تضمین می‌کند.

- ۲- انقلاب بنیادهای برآورده شدن نیازهای اساسی اکثریت عظیم مردمان را به وجود می‌آورد. با برانداختن سلطه اقتصادی و سیاسی ثروتمندان سرکوبگر ملی و خارجی‌نی که بر گواتمالا حکومت می‌کنند.

توضیحی که بر اصل بالا نوشته شده در چند مورد جای ابهام نمی‌گذارد. اصلاحات ارضی، تضمین فعالیت واحدهای اقتصادی کوچک و متوسط، «سود، معقول» و کنترل قیمت‌ها از سوی دولت.

- ۳- انقلاب برابری میان سرخ‌پوستان و نورگه‌ها را تضمین می‌کند و به ستم فرهنگی و تبعیض پایان می‌بخشد.

این اصل بر شرکت سرخ‌پوستان در قدرت سیاسی تأکید دارد و هم سرخ‌پوستان را در پاسداری از هویت ویژه‌شان به رسمیت می‌شناسد.

- ۴- انقلاب، آفرینش یک جامعه نوین را تضمین می‌کند: که در آن همه بخشهای میهنی، مردمی و دموکراتیک در دولت نمایندگی می‌شوند در این اصل «از سوداگران میهنی» با احترام یاد می‌شود و گفته می‌شود که آنها از حقوق کامل شهروندی برخوردارند. به محدودیتی در آزادی بیان و آزادی اجتماعات و آزادی دین اشاره نمی‌شود حتا گفته می‌شود که انقلاب، جامعه مسیحیان کشور را به عنوان یکی از ستونهای جامعه نوین به رسمیت می‌شناسد. از نرشم انقلاب نسبت به افسران که از فرمان سرکوب مردم سرپیچی کرده‌اند سخن گفته می‌شود: و از اینکه همه ارتش‌یانی که دستشان به خون مردم آلوده نیست می‌توانند در ارتش انقلابی مردمی آتی شرکت داشته باشند. به برابری حقوق زن و مرد نیز پرداخته می‌شود: و به وظیفه ویژه دولت در رسیدگی به سالمندان و کودکان.

- ۵- بر اساس اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها،

انقلاب سیاست عدم تمهد و همکاری بین المللی را تضمین می کند که مورد نیاز کشورهای فقیری است که می خواهند در بنیای مدرن رشد کنند.

برنامه پنج نکته ای «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» که به طور گسترده ای از سوی «کمیت وحدت میهنی گواتمالا» تبلیغ می شد، با افزایش عملیات چریکها علیه ارتش و تأسیسات نظامی حکومت، تأثیر مثبتی بر مناسبات مردم داشت. وضعیت هم به سود نیروهای انقلابی بود. بحران اقتصادی جامعه را در نوردیده بود. طبقه متوسط که از اختناق و فساد ارتش و افزایش هزینه های زندگی به تنگ آمده بود، در برابر اراده نظامیان می ایستاد و به چریکها روی خوش نشان می داد. جنبش دانشجویی، به رغم ضریبانی که خورده بود، به حرکتش ادامه می داد. افزایش بیکاری در شهرها - به علت فرار سرمایه، ترس شرکت های خارجی از سرمایه گذاری در کشوری بی ثبات و سقوط صنعت توریسم - کارگران بیکار را به مبارزه می کشاند. قلب تپنده جنبش، اما در روستا بود. فرسایش خاک و کاهش میزان بهره دمی زمین - که یونایتد فریت کمپانی را به دنبال نرخ سود بیشتر به سرزمین ها و زمین های دیگر فعالیت اقتصادی کشانده بود - توده کشاورز را هم بر خاک سیاه نشانده بود. اشباح بازار جهانی هم سیروز می شان را در چندان ساخته بود. (۲۱) این همه سبب شد که هزاران روستایی به «جنگ انقلابی توده ای» بپیوندند و نیز کم و بیش همه گروه های سرخ پوستی. (۲۲) برای مهار این جنبش و برچیدن ریشه های آن بود که ژنرال افرائین ریوس مونت کودتا کرد.

### ریوس مونت

ریوس مونت ژنرال جوان و جسور و جاه طلب بود. بی رحم و برا، بری از فساد مالی و به دور از باندبازی های سیاسی. برخلاف بسیاری از سران ارتش، برای بیرون کشیدن گواتمالا از بحران برنامه داشت. برنامه ای که تنها به سرکوب نظامی جنبش مردمی محدود نمی شد؛ هرچند که سرکوبگری - آنهم سرکوبگری بی رحمانه و تا به آخر - شاه بیت برنامه اش بود. برنامه اش این بود که تسویه ای هم در دستگاه حکومت لازم است و بدون کنار گذاشتن برخی از بلندپایگان فاسد و به میدان آوردن افسران جوان و «سالم» نجات دستگاه ناممکن نیست. (۲۳) و این که بدون پاکسازی شهرها، از فساد و پرمیز از خشونت بی رویه علیه همه گروه های اجتماعی - که نفرت همگانی به لوکاک گارسیا را دامن زده بود - پیروزی بر چریکها میسر نیست. گفته می شود که گونه ای اصلاحات ارضی را نیز برای نوام و بقای نظم موجود ضروری می دانست؛ و سر آخر نیز به همین دلیل زیر پایش را خالی کرد. (۲۴)

این افسر باهوشکار که واعظ مذهبی پر شور می بود، در مدت دو سال زمامداری اش، ارتش را بیش از پیش تقویت کرد. او از دولت ریگان خواست که تجهیزات بیشتری در اختیارش قرار دهد و تسلیحات تازه ای به گواتمالا بدهد. (۲۵) به سر وقت اسرائیلی ها هم رفت و از آنها نیروی ضد شورش گرفت (۲۶). بدین ترتیب ارتشی که در روندی بیست ساله بر همه پهنه های زندگی اقتصادی - سیاسی - اجتماعی جامعه پنجه انداخته بود؛ ارتشی که در جریان جنگی بیست ساله به یکی از خشن ترین و خردکامه ترین ارتش های جهان تبدیل شده بود، ارتشی که همه چیز را برای خود می خواست و از هیچ جنایتی ابا نداشت، اینک نو نوار و با دستی باز، به کار ناپود کردن جنبش چریکی گمارده می شد. (۲۷) برای از بین بردن پایگاه های چریکها ۲۴۰ روستا را با خاک یکسان. (۲۸)؛ و تمامی چند شهر را ویران کرد. (۲۹) «کارنامه سرکوبگری این سالها وحشتناک است. دست کم صد هزار مرده و ناپدید شده، بیش از یک میلیون آواره در درون کشور و ۲۵۰۰۰ پناهنده به مکزیک. (۳۰)

چریکها چشم براه چنین تهاجمی نداشتند و کمترین

تدارکی برای این رویارویی ننیده بودند. و این موجب شد که صد هزار سرخ پوست همراه و همپارشان را مسلح نکنند و ناخواسته در وضعیت غافلگیری قرار دهند. فاجعه رخ داد.

مونت، پس از انجام این مأموریت موفقیت آمیز از کار برکنار شد؛ به زعم کارنامه درخشانش، وقتی قدرت را به دست متولیان ارتش و پیش کسوتانش می سپرد، «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» لشگری شکست خورده و جنبش توده ای متلاشی شده بود.

### گشایش سیاسی

ناتوان شدن جنبش چریکی، کاهش اعتبار و اقتدار آن نزد مردم، حساس شدن افکار عمومی جهان به جنایت بزرگی که در گواتمالا رخ داده بود، افزایش فشار بین المللی بر حکومت نظامی این کشور (که تا حدودی ناشی از فعالیت تبمیدی های گواتمالائی در ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی بود) کناره گیری پی در پی دیگاتورپی های نظامی از قدرت و روند گسترش آزادی های سیاسی در آمریکای جنوبی و... استراتژی ایالات متحده را نسبت به گواتمالا لگروگین کرد و شکل دادن گونه ای دموکراسی پارلمانی در این کشور در دستور روز قرار داد. (۳۱)

پیشبرد این استراتژی با ژنرال اسکار ماحیا ویکتورس بود که بر جای ریوس مونت تکیه زده بود. او می بایست همراه با سران ارتش، گام به گام این استراتژی را پیاده کند. و با حواس جمعی کامل. بدین ترتیب پس از تعیین و «تعریف حد و مرز نفوذ غیر نظامی» (۳۲)، قانون اساسی تازه ای به تصویب مجلس رساندند. این قانون را طوری ساخته و پرداخته بودند که به جایگاه ارتش در ساختار حکومتی دست نخورد و استقلال آن بر جا ماند و غیر نظامیان از هر دخالت مؤثری در اداره آن باز ماندند. نیز لوابینی به تصویب مجلس رساندند که مواضع ارتش را در روستاها و بلندی های کشور تحکیم و تثبیت می کرد. (۳۳) پیش از برگزاری انتخابات هم «قانون عفو» به تصویب رسید، که افسران ارتش را از هر پیگردی مصون می ساخت (۳۴). انتخاب ریوس مونت سرروز غیر نظامی به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۶، آغاز دوران «گشایش سیاسی» در گواتمالا بود. اولین گروهمانی که پس از باز شدن جو سیاسی به میدان آمدند، گروههایی بودند که در زمینه حقوق بشر فعالیت می کردند؛ «گروه پشتیبانی همداد» (GAN) که خانواده های «ناپدیدشدگان» را به هم می پیوست؛ و «شورای هماهنگی بیوه شدگان گواتمالائی» (CONAVIGUA) که همش یافتن جا پائی از ناپدید شده ها و از دست رفتگان بود. این شورا در چهار سال، ده هزار عضو پیدا کرده؛ از همه قشرهای جامعه. (۳۵)

رفته رفته اتحادیه های کارگری هم کم راست کردند و به سازماندهی کارگران پرداختند. «کمیت ملی وحدت کارگری» (CNAS) دوباره به میدان آمد. «کنفدراسیون گواتمالائی وحدت کارگری» که در سال ۱۹۸۲، به پشتیبانی «نهاد آمریکائی توسعه ای کار آزاده» (CUSA) به وجود آمده بود، اینک می توانست آزادانه به فعالیت در میان کارگران بپردازد و تا حد زیادی از سیاست های دولت فاصله بگیرد. کارگران قبیعی و سندیالیست های با تجربه، اما، UNSITRAGUA را به وجود آوردند، که بی تردید رزمنده ترین و رانیکالترین اتحادیه کارگری گواتمالاست. در سال ۱۹۸۶، CGTG پایه ریزی شد که اتحادیه کارگری متعادل به حزب دموکرات مسیحی ست. در پایان همین سال دولت، حکم «قانونیت تشکیل اتحادیه کارمندان دولت را صادر کرد» (۳۶). کمی نگذشت که «فدراسیون ملی کارمندان دولت» به وجود آمد که در اندک زمانی، ۵۰۰۰۰ نفر به عضویتش درآمدند. پیروزی اعتصاب ۱۷۵۰۰۰ کارمندان دولت در سال ۱۹۸۷ - که به افزایش حقوق ها انجامید - و نیز کامیابی های سایر اتحادیه ها، روند رشد اتحادیه های کارگری را شتاب بخشید (۳۷)، و نیز روند هم گرایی تشکلهای صنفی را.

در سال ۱۹۸۸ «فدراسیون ملی کارمندان دولت» دست در دست «گروه پشتیبانی همداد»، «کمیت وحدت کارگران کشاورزی»، «اتحادیه آموزگاران»، «کنفدراسیون اتحاد کاره و UNSITRAGUA»، «اتحاد اقدام مردمی» را بنیان گذاشتند (UASP) که گام بلندی بود در رشد مبارزات اجتماعی.

گرچه دولت از رشد این مبارزات دل خوشی نداشت، اما به ندرت فرمان سرکوب می داد. کار سرکوبگری را کماکان ارتش بر یوش داشت که اینک پوشیده و در نهان طرح هایش را به اجرا می گذاشت. ریوس، در خانه های امن به حبس انداختن، شکنجه کردن و کشتن رهبران و کوشندگان اتحادیه های کارگری و تشکلهای صنفی که به دست چوخه های مرگ انجام می شد، در این دوره شدت گرفت. بسی بیشتر از دوره حکومت نظامیان!

عملیات آشکار ارتش و بگیر و ببند های «قانونی» در خارج از شهرها و در روستاها خود می نمود. آنجا که روستائیان و سرخ پوستان متمرکز بودند، این ها که دیگر به دنبال چریکها نبودند، ابتکار عمل بیشتری از خود نشان می دادند و کوشش می کردند از هر مجال و موقعیتی برای گرفتن امتیاز از زمین داران و شرکت های زراعی بهره جویند.

چریکها هم با اینکه پایگاه گذشته شان را میان سرخ پوستان و روستائیان نداشتند و دیگر نمی توانستند در مقیاسی گسترده به جلب و جذب آنها برآیند، دوباره فعال شده بودند. «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» با نشان دادن توانائی چشمگیر در آموختن از اشتباهات گذشته و نرمشی فزاینده در باز تعریف هدفها بر مبنای واقعیت های نوین، (۳۸) به سرعت توانست خود را بازسازی کند و با سازماندهی نوینی به این دور تازه مبارزه وارد شود. و با خط مشی تازه، که هسته مرکزی این بود؛ اگر قرار است حکومت نظامی برچیده شود، آزادیهای سیاسی و اجتماعی تأمین شود و انتخابات آزاد برگزار شود، «جنگ انقلابی توده ای» هم زمینه خود را از دست می دهد و مبارزه شکل سیاسی می یابد.

پیرامون این خط مشی نیز کارزار گسترده ای راه انداختند و پرچمدار مذاکره برای صلح و توافق برای آتش بس شدند. به این ترتیب «بیش از پیش مشرومیت یافتند، حتا نزد سلسله مراتب نسبتاً محافظه کار کلیسای کاتولیک که نقض وحشیانه حقوق بشر توسط دولت را به شدت محکوم و از اقدامات مردمی و انقلابی برای پایان جنگ حمایت می کرد» (۳۹) کارزار سیاسی - تبلیغی «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» سر آخر وینیسیر سرزد را ناگزیر ساخت که اصل صلح را بپذیرد. با چریکها به مذاکره بنشینند (۱۹۸۶)؛ و حتا تا آنجا پیش رود که میزبان نشست صلح نیروهای انقلابی آمریکائی مرکزی به دولت هاشان شود. (۴۰) و این نشست کم ماند که به سال ۱۹۸۷ برگزار شد. «وحدت انقلابی ملی گواتمالا»، جبهه ساندیست ها و جبهه فاراباندر مارتی دست در دست هم داشتند. اما «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» برخلاف همدستان خود، پافشاری نمی کرد که هرچه زودتر پیمان صلحی به دست آید. دلیل این سیاست را، پس از سالها رویکرد استروویاس چنین باز گفت:

«ما استراتژی دیگری داشتیم که مبتنی بر رای زنی با بخشهای گوناگون جامعه بود - احزاب سیاسی، کارفرمایان، کلیسا - برای رسیدن به مبنای گفتگوئی با دولت و ارتش، این به ما اجازه می داد که دلایل کشمش را تحلیل کنیم و کم کم نقطه تلاقی طرفین گفتگو را بیابیم. و نیز شرایط مساعد مذاکره و صلح را. (۴۱)

### فرایند صلح

اولین گفتگوئی دو جانبه صلح در مارید انجام شد. در سال ۱۹۸۷. این گفتگو اما به جانی نرسید و جنگ ادامه یافت؛ هرچند در ابعادی کوچکتر. آنچه روز به روز ابعادی بزرگتر یافت، پیکار دموکراتیک علیه دولت بود. پیگیری که در سه جبهه به پیش برده می شد. در جبهه سیاسی، که محورش مبارزه برای گسترش آزادیهای



«صلحی قطعی و پایدار» جز از راه بازسازی اقتصادی و پاسخ دادن به حداقل خواسته‌های مردم ممکن نیست. با مردمی که ۲۶ سال جنگ و میلیتاریسم داشته‌اند و بیشترشان آب آشامیدنی، جاده آسفالت، بیمارستان و آموزشگاه نداشته‌اند، چگونه می‌توان از صلحی «قطعی و پایدار» سخن گفت و همزمان به نیازهای زندگی‌شان پاسخ گفت؟

آزادانه آنها به زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه را (۷۹). اما پیش از امضاء سومین و آخرین قرارداد صلح در روز ۲۹ دسامبر، باید تکلیف «قانونی آشتی ملی» تعیین می‌شد.

## «قانون آشتی ملی»

روز هجدهم سپتامبر، در اوج جدل سیاسی بی‌کی گواتمالاسیتی را به تب و تاب انداخته بود. طرح «قانون آشتی ملی» به مجلس ارائه شد. قانونی که به چریک‌ها و ارتش‌ها یکسان می‌نگرد. آنها را از «هرگونه مسئولیت جزائی» در این جنگ ۲۶ ساله معاف می‌کند، و این معافیت را به «همه کسانی که مرتکب جنایت شده‌اند، یا در جنایتی مشارکت داشته‌اند و یا بر جنایت‌ها سرپوش گذاشته‌اند» تعمیم می‌دهد (۸۰). قانونی که همه «جرایم سیاسی» می‌کند که در «جریان جنگ روی داده» را مورد بخشودگی قرار می‌دهد و نیز «همه جنایت‌هایی که به تخلف‌های سیاسی مربوط می‌شود» را (۸۱).

در «قانون آشتی ملی» البته این هم آمده است که «رفع مسئولیت جزائی» در مورد جنایت‌هایی چون نسل‌کشی، ناپدید شدن‌های اجباری و یا جنایت‌هایی که معلوم شود علیه قانون کتبی بوده، قابل اجرا نیست» (۸۲). اما این بند بیشتر برای خالی نبودن عریضه آمده و فرونشاندن خشم مخالفین، تا حماسه‌پرستی و دلسرپی. چه، این بند، از یک سو در تضاد آشکار با بند یک قانون است که تصریح می‌کند «جرایم سیاسی» و «جنایت‌هایی که در جریان جنگ رخ داده» تعقیب‌پذیر نیست؛ و از دیگر سو، «قانون کتبی» گواتمالا دربرگیرنده‌ی بسیاری از موارد صوماً شناخته شده‌ی نقض حقوق بشر نیست؛ چه، این کشور هرگز پیمان‌های مربوط به «جنایت‌های جنگی» و «جنایت علیه بشریت» را امضاء نکرده است. پیمان‌هایی که از نقطه نظر تأمین و پیشبرد حقوق بشر دارای اهمیت بی‌سابقه‌ی است (۸۳). وانگهی گروه‌های گواتمالائی هوادار حقوق بشر از یک زاویه‌ی دیگر نیز به نقد این بند پرداختند. از این زاویه که: نه تنها به موارد کشتارهای فرا قانونی و «بازداشت‌های غیر قانونی» اشاره‌ای نشده است؛ و نه تنها به کسانی که در چنین فعالیت‌های شرکت داشته‌اند مسئولیت داده شده است، بلکه آمرین جنایت‌ها و افسران ارشدی که این جنایت‌ها را لاپوشانی کرده‌اند نیز شامل مصونیت قانونی شده‌اند.

قول تشکیل «کمیسیون حقیقت» هم مرهمی بر زخم قربانیان جنگ و هواداران حقوق بشر نمی‌گذاشت. این کمیسیون که هدف اعلام شده‌اش انجام اقداماتی برای باز کردن «حقیقت جنگ داخلی جهت جلوگیری از تکرار

ارتش در جامعه می‌پردازد و تصریح می‌کند که وظیفه‌ی ارتش «پاسداری از مرزها و حفظ تمامیت ارضی کشور است»؛ و تا تأمین امنیت داخلی، (۶۹) پیمان‌نامه همچنین مقرر می‌دارد که «رسیدگی به جرایم غیر نظامی پرسنل ارتش با دادگاه‌های عمومی است» (۷۰) و وزیر دفاع باید از میان افراد غیر نظامی برگزیده شود. (۷۱) پیمان‌نامه‌ای هم بربره‌ی حقوق سرخ‌پوستان به امضاء رسید که اگر پر ارزش‌تر از پیمان‌نامه ارتش نباشد، کم‌ارزش‌تر از آن نیست. بر پایه‌ی این پیمان‌نامه، گواتمالا به عنوان «واحدی چند قومی و چند زیانه» بازتعریف می‌شود و «برای نخستین بار پس از فتح کشور به دست پدرو آلارو در سال ۱۵۲۴، سرخ‌پوستان گواتمالائی به عنوان شهروندانی تمام و کمال به رسمیت شناخته شدند» (۷۲)؛ با هویت مستقل، فرهنگ متمایز و آداب و سنن ویژه خویش. این پیمان‌نامه همچنین تصریح می‌کند که همه‌ی گواتمالائی‌ها از حقوق سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و معنوی برابری برخوردارند برای... ریختن شالوده‌های زندگی مشترک نوینی. (۷۳)

جز این دو پیمان‌نامه، ۱۰ پیمان‌نامه‌ی دیگر و چندین «قرارداد عملی» هم به امضاء دولت و «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» رسید؛ در ربط با مهم‌ترین مسائل جامعه. از جمله استقرار آوارگان در زیستگاه‌های آبی و اجدادی‌شان، احیاء شهرها و روستاهایی که به دست ارتش ویران شده‌اند، طرح اصلاحات ارضی، اصلاح ساختار سیاسی و تقویت نهادهای غیر نظامی، اصلاح نظام قضائی، اصلاح نظام مالیاتی، احراز حقوق زنان، حقوق کودکان، حقوق بشر و... (۷۴).

اما آنچه مورد مناقشه بود و تا مدت‌ها پیشگیرنده‌ی قرار صلح، مسئله‌ی نقض حقوق بشر در درازنای جنگ ۲۶ ساله بود. چریک‌ها یا می‌فشارند که آمرین و عاملین بازداشت‌های غیر قانونی، «ناپدید شدن‌ها»، شکنجه‌ها، کشتارها و... به دست عدالت سپرده شوند و در دادگاه‌های عینی مورد محاکمه قرار گیرند. اما دولت ارزو به هیچ‌وجه حاضر به پذیرش این اصل نبود و مسئله‌ی «عفو عمومی» را پیش می‌کشید (۷۵). اختلاف نظر بر سر این موضوع به حدی بالا گرفت که مذاکرات یک‌چندی دچار رکود شد و به حالت تعلیق درآمد (۷۶). مسئله به بیرون از اتاق‌های در بسته کشیده شد. گروه‌های گواتمالائی هوادار حقوق بشر، «شورای هماهنگی بیروشدگان گواتمالائی» و سازمان‌ها و احزاب سیاسی دموکرات و ترقی‌خواه، در حمایت از موضع چریک‌ها «پیمان علیه مصونیت» را پایه گذاشتند و با راه‌پیمائی‌ها، بست‌نشینی‌ها و سخنرانی‌ها، به روشنگری بربره‌ی پیامدهای لجامه‌بار عفو عمومی پرداختند. احزاب دست‌راستی هم یک‌صدا از ضرورت عفو عمومی سخن می‌رانند (۷۷). و چون هیچ یک از طرفین در این مورد حاضر به پذیرش اراده دیگری نبود و مذاکرات در این باره به جایی نمی‌رسید، امضاء پیمان‌نامه‌ای بربره‌ی «رسیدگی به موارد نقض حقوق بشر در جنگ ۲۶ ساله» و یا «عفو عمومی» به کلی منتفی شد. آنچه در عمل انجام شد این بود که نولت با توجه به خواسته‌های چریک‌ها و نیروهای دموکرات جامعه جهت اجرای عدالت، و حساسیت و ذهنیت ارتش و دست‌راستی‌ها نسبت به آغاز روند رسیدگی به جنایت‌هاشان در جنگ، لایحه‌ی «قانون سازش ملی» می‌توین و تسلیم مجلس کرد؛ و سرنوشت این مسئله‌ی حاد را به مجلس و نهاد. مجلسی که اکثریت اعضایش وابسته به احزاب دست‌راستی هستند!

با این سازش - که بیش‌تر به سود نیروهای دست‌راستی تمام شده - فرایند صلح، آهنگی شتابان گرفت. در روز چهارم دسامبر، در مراسم بزرگی در اسلو نوروز و در برابر مقام‌های عالی‌رتب‌ی ملل متحد و هزار شخصیت داخلی و بین‌المللی، رونالد مورن و گوستاو پوراس قرارداد آتش‌بس را امضاء کردند (۷۸). یک هفته پس از این رویداد تاریخی، در روز ۱۲ دسامبر، دومین قرارداد صلح در مانرید اسپانیا امضاء شد که «رفع تعقیب جزائی» از چریک‌ها را تصریح می‌کرد و بازگشت

سیاسی بود و لغو مصونیت ارتش در پاسخگویی به جنایت‌های بی‌شمارش؛ در جبهه اجتماعی و فرهنگی، که در نولت پیکان‌ش سرخ‌پوستان قرار داشتند که برای بازپسگیری زمین‌ها و حقوق ملی‌شان مبارزه می‌کردند؛ و در جبهه اقتصادی که ستونش اتحادیه‌های کارگری بودند و هدف، بهبود وضعیت کار و کیفیت زندگی، رشد و گسترش فزاینده این جنبش‌ها - که در پیوندی جدانشدنی با هم قرار داشتند - رئیس جمهور جدید کشور، حورحه سرانو الیاس، را واداشت که گفتگو با چریک‌ها را از سر گیرد.

نور نوم گفتگوها که در سال ۱۹۹۰ در اسلو نوروز آغاز شد، به مراتب جدی‌تر از نور اول بود. این باره ملل متحد، بر این گفتگوها نظارت داشت؛ نظارتی رسمی. قدرت‌های جهانی هم، به ویژه اروپا، پشت آن را گرفتند. حورحه سرانو الیاس را گوستاو پوراس نمایندگی می‌کرد که تا پایان کار مذاکرات (۱۲ دسامبر ۱۹۹۶) حضور داشته و در تمام مراحل تعیین پیمان صلح شرکت کرده است.

نشست اسلو، نقطه عطف بود؛ و سرآغاز روند پُر فراز و فرودی که شش سالی به درازا کشید تا به نتیجه رسد. دادن جایزه صلح نوبل به ریگو برتا منچو در سال ۱۹۹۲ - که تأثیر زیادی در جلب توجه افکار عمومی جهان به رنج‌کشی سرخ‌پوستان گواتمالائی داشت - نویدبخش بازگشت ناپذیری فرایند صلح نیز بود. جایزه‌ی «حق زندگی» پارلمانی سوئد به کوشنده حقوق بشر، النا ماک چاک هم شکست دیگری بود برای ارتش گواتمالا. (۶۲) در پی این رویداد، شماری از سران ارتش که در «ناپدید» شدن میرنا ماک چاک دست داشتند، به دادگاه فراخوانده شدند و این زمینه‌ای پدید آورد برای تصویب قانون مجازات عمومی تازه‌ای در سال ۱۹۹۳ که به موجب آن می‌شد پرونده‌هایی چون پرونده میرنا ماک چاک را مورد پیگرد قضائی قرار داد. (۶۳) در پی این رویداد، روند واپس نشستن ارتش آغاز شد. شکست کودتا ۲۵ ماه مه ۱۹۹۲ که سرانجام به ریاست جمهوری ریبرو دلئون کاربینو انجامید، به معنای تثبیت آن روند و تسریع مذاکره صلح با چریک‌ها بود. (۶۴)

در نوبه ریاست جمهوری این مسئول پیشین رسیدگی به موارد نقض حقوق بشر «مجلس ملی» گواتمالا، شالوده بسیاری از پیمان‌نامه‌های بنیادین صلح ریخته شد. اما اختلافات حل نشد و با پایان نوبه ریاست جمهوری او، سرنوشت صلح در هاله‌ای از ابهام فرو رفت و نگرانی‌ها آفرید. به ویژه آنکه جانشین دلئون کاربینو، آلور ارزو به عنوان یکی از محافظه‌کارترین سیاستمداران دست‌راستی گواتمالا شناخته شده بود (۶۵). اما نیروهای اجتماعی درگیر در «جنگ داخلی» و نیز قدرت‌های خارجی که ایجاد ثبات در آمریکای مرکزی را در دستور گذاشته بودند - و اینک نولت کلیتون هم به آنها پیوسته بود - بر آن بودند که به هر صورت و به هر فوریت کار را به فرجام رسانند. به همین دلیل هم حتا در دوران انتخابات ریاست جمهوری، مذاکرات ادامه داشت. این واقعیت البته پس از انتخاب آلور ارزو به مقام ریاست جمهوری فاش شد!

با روی کار آمدن آلور ارزو در ژانویه ۱۹۹۶، فرایند صلح جان تازه‌ای گرفت. در ماه مارس، «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» یک‌جانبه آتش‌بس داد. نولت هم به ارتش فرمان داد که به هرگونه عملیات نظامی و اکتشافی در روستاها و بلندی کشور پایان داده شود. در پی این فرمان ارزو پاکسازی ارتش را در دستور کار خود گذاشت. از ۲۲ ژنرال، ۱۳ نفر را اخراج کرد؛ و نیز شمار فراوانی از سرهنگ‌هایی که متهم به نقض حقوق مردم بودند و هر افسری که گفته می‌شد با «چرخه‌های مرگ» همکاری دارد (۶۷). نقطه اوج این فرایند توافق بر سر پیمان‌نامه‌ای بود که در ماه سپتامبر به امضاء نولت و چریک‌ها رسید. این پیمان‌نامه مقرر می‌دارد که ارتش چهل و شش هزار نفره‌ی گواتمالا، در یک نوبه‌ی یک ساله به سی هزار نفر کاهش پیدا کند و بوجه ارتش نیز تا پیش از آغاز سال ۱۹۹۹ تا یک سوم کم شود (۶۸). پیمان‌نامه‌ی سپتامبر ۱۹۹۶ همچنین به بازتعریف نقش

تاریخ است» هیچ دانسته نیست که چیست و هیچ چیزش هم روشن نیست (۸۲). نه دامنه‌ی اختیارانش، نه تکالیفش و نه میزان قدرت اجرایی‌اش (۸۵). انگار این را نیز در قانون آورده‌اند، تا که از مخالفت‌ها بکامند. اما این هم دلیل دیگر مخالفت نیروهای متشکل در «پیمان علیه مصونیت» با «قانون آشتی ملی» شد. به نگاه «پیمان علیه مصونیت»، «قانون آشتی ملی» قانون عطفی استوار شده بود و نشانه‌ی بارز قربانی شدن عدالت در برگاه صلح؛ و از بین رفتن حق و پایمال شدن خون هزار زن و مرد و پیر و جوان.

تأثیر فعالیت‌های تبلیغی و روشنگرانه‌ی «پیمان علیه مصونیت» این بود که حکومت با هشجاری و آمادگی بیشتر به تدارک جلسه هجدهم دسامبر بپردازد. برای پیشگیری از احتمال به تعطیل کشیده شدن جلسه، ورود تماشاگران به جلسه ملنی را ممنوع کردند و تنها به شماری از خانواده قربانیان خشونت - و نیز خبرنگاران - اجازه دادند که بر آن شرکت کنند (۸۶).

پیش‌بینی‌های لازم هم انجام شد که «قانون آشتی ملی» بی هیچ تبصره و توضیحی به تصویب رسد (۸۷). همه چیز بنا بر برنامه‌ی حاضر و آماده‌ی پیش رفت. از هشتاد نفر نماینده مجلس، ۶۵ نفر به «قانون» رأی مثبت دادند؛ همه اعضای «جبهه‌ی جمهوریخواهان گواتمالا» به رهبری رئیس جمهور سابق ریوس مونت و همه‌ی اعضای «حزب پیشرفت ملی» رئیس جمهور لاحق، آورو اریزو و نیز دموکرات مسیحی‌ها، آنها هم که به این قانون رأی منفی دادند، بیش از هشت تن نبودند. اعضای فراکسیون پارلمانی «جبهه‌ی دموکراتیک گواتمالا» نوین و شماری از میانه‌روهای وابسته به «اتحاد ملی مرکز» (۸۸).

### پرسش‌های بی پاسخ

صلحی که با عدالت همراه نشود، قوی بنیاد نیست. آن هم صلحی که بخواهد پایانی باشد بر جنگی خونین و دیرین. تنها با اجرای عدالت است که می‌شود بنیادهای صلح را قوی ساخت و به «پیمان صلحی قطعی و پایدار» دست یافت. اما آیا اجرای عدالت در گواتمالا ممکن است؟ آیا جنبش آزادیخواهانه‌ی مردم این جامعه خواهد توانست با بهره‌جستن از تناقضات «قانون آشتی ملی» و «کمیسرین حقیقت» حقوق از دست رفته مردمان و حقوق مردمان از دست رفته را به گف آورد و به اجرای عدالت یاری رساند؟ آیا خواهد توانست با پیگیری پیکار دموکراتیک علیه نقض حقوق بشر در گواتمالا صدای قربانیان جنگ را پژواک دهد و پیام آنها را به گوش‌ها رساند؟ آیا خواهد توانست حقیقت استبداد و خویکامگی را روشن و از بازگشت استبداد و خویکامگی پیشگیری کند؟ آیا خواهد توانست تحولی در آگاهی مردم به وجود آورد و از تکرار دیروز در فردای جامعه جلوگیری کند؟ آیا خواهد توانست با نشان دادن ساز و کار سیاست بی‌رحمی ۲۶ ساله، بازداشت‌های غیر قانونی، ناپدید شدن‌ها، زندان، شکنجه، اعدام و کشتار مخالفان سیاسی را برای همیشه براندازد؟

دست‌یابی به این هدف‌ها، خود زمینه‌ساز «صلحی قطعی و پایدار» است؛ و این جز از راه تداوم پیکار دموکراتیک، گسترش آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، کاهش قدرت سیاسی ارتش و کوتاه کردن دست این نهاد از جامعه مدنی، تضعیف دیوان‌سالاری و پاکسازی دستگاه دولتی ممکن نیست. آیا جنبش آزادیخواهانه خواهد توانست به «قدرت دولتی حمله برد؛ آن را محدود کند، شاخ و برگ‌هایش را به نسبت‌های دموکراتیک هرس کند و به زیادی‌خواهی‌هایش مهار زند؟» (۸۹)

نیز صلحی «قطعی و پایدار» جز از راه بازسازی اقتصادی و پاسخ دادن به حداقل خواسته‌های مردم ممکن نیست. با مردمی که ۲۶ سال جنگ و میلیتاریسم داشته‌اند و بیشترشان آب آشامیدنی، جاده آسفالت، بیمارستان و آموزشگاه نداشته‌اند، چگونه می‌توان از صلحی «قطعی و پایدار» سخن گفت و هم‌زمان به نیازهای زندگی‌شان پاسخ گفت؟ از مردمی که هشتاد

درصدشان زیر خطر فقر زندگی می‌کنند، می‌شود آیا امضاء صلحی «قطعی و پایدار» خواست و به گونه‌ای باز تقسیم ثروت جامعه باور نداشت؟ (۹۰). آیا اصلاحات بنیادین در ساختار اقتصادی - اجتماعی گواتمالا ممکن است؟ (۹۰). بورژوازی گواتمالا تا کجا امتیاز خواهد داد؟ آمریکائی‌ها چه خواهند کرد؟ با دادن کمک‌های مالی به بازسازی اقتصادی یاری خواهند رساند و یا فروش اسلحه را از سر خواهند گرفت و استوار ساختن مناسبات پیشین را؟ (۹۲)

دولت آورو اریزو اعلام کرده که هزینه‌ی یک ساله پیمان صلح و قراردادهای امضاء شده با «وحدت انقلابی ملی گواتمالا»، ۲٫۲ میلیارد دلار است (کارشناسان خارجی این رقم را بسیار محافظه‌کارانه ارزیابی کرده‌اند). کل بودجه کشور هم از ۱٫۸ میلیارد دلار تجاوز نمی‌کند؛ و سرنویشت هزینه‌ی صلح قرار است که در ماه ژانویه و در نشست‌های در بروکسل تعیین شود (۹۳). دولت‌ها و انحصارات جهانی در عوض وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها چه خواهند خواست و چه شروطی خواهد گذاشت؟

پاسخ هیچ‌یک از این پرسش‌ها دانسته نیست و هیچ‌یک از سران یازده دولتی که روز ۲۹ دسامبر در گواتمالا امضای صلح کردند، در مراسم پرشکوهِ امضاء قرارداد صلح شرکت کردند. پاسخ روشنی به این پرسش‌ها نداده‌اند (۹۴) و نه هیچ‌یک از صدها هیئتی که برای جشن گرفتن صلح و همچنین بررسی زمینه‌های سرمایه‌گذاری به گواتمالا رفتند. تنها کسی که پاسخی به این پرسش داد، یکی از رهبران «وحدت انقلابی ملی گواتمالا» بود؛ پابلو مونسانتو. او با آگاهی بر این واقعیت که هیچ چیز به پایان نرسیده و همه چیز در حال آغاز شدن است، گفت: «مبارزه ادامه دارد؛ از این پس اما به شکل مسالمت‌آمیز».

دی ماه ۱۳۷۵

### پانویس‌ها:

- ۱- روزنامه‌ی لوموند، سه شنبه ۲۱ دسامبر ۱۹۹۲
- ۲- روزنامه لوموند، شنبه/یکشنبه ۲۹ - ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۳- هفته نامه تایم، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷
- ۴- روزنامه‌ی نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۵- روزنامه‌ی نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۶- همانجا
- ۷- روزنامه‌ی واشنگتن پست، برگرفته از هفته‌نامه‌ی کاربین، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸- لوموند، ۲۹ - ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۹- واشنگتن پست، برگرفته از هفته‌نامه‌ی کاربین، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۶
- ۱۰- نگاه کنید به «گواتمالا، حکمت مطلقه‌ی سخت سر»، جیم مندی، Nacla، دفتر XXVI، شماره ۲، دسامبر ۱۹۹۲، ص ۲۷
- ۱۱- روزنامه‌ی نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۱۲- روزنامه‌ی نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۱۳- در این باره نگاه کنید به «درگهای کشوده‌ی آمریکای لاتین»، ادرارو گالیانو، انتشارات Monthly Review Press، ۱۹۷۲، ص ۱۲۷
- ۱۴- نگاه کنید به جلد سوم «بیست کشور آمریکای لاتین»، نوشته‌ی مارسل نبرگات، ترجمه‌ی محمد قاضی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۶، ص ۶۶۸
- ۱۵- همانجا
- ۱۶- همانجا
- ۱۷- همان کتاب، ص ۶۶۲
- ۱۸- همان کتاب، ص ۶۸۴
- ۱۹- «درگهای کشوده‌ی آمریکای لاتین»، ص ۱۲۷
- ۲۰- «بیست کشور آمریکای لاتین»، ص ۶۷۲
- ۲۱- «درگهای کشوده‌ی آمریکای لاتین»، ص ۱۲۸
- ۲۲- همانجا
- ۲۳- سخنرانی آیزن‌هاور برای انجمن کتابفروشان آمریکایی، ۱۰ ژوئن ۱۹۶۲، پیشین، ص ۱۲۷
- ۲۴- «بیست کشور آمریکای لاتین»، ص ۶۶۶
- ۲۵- «درگهای کشوده‌ی آمریکای لاتین»، ص ۱۲۸
- ۲۶- نگاه کنید به «انقلاب و دموکراسی در آمریکای لاتین»، «کارولوس م. ویلس، Socialist Register 1989»، ص ۳۳
- ۲۷- «بیست کشور آمریکای لاتین»، ص ۶۸۷
- ۲۸- نگاه کنید به «سیاست و ساختار اجتماعی در آمریکای لاتین»، جیم پتراس، از انتشارات Monthly Review Press، ۱۹۷۰، ص ۱۶۲
- ۲۹- همانجا، ص ۱۶۱
- ۳۰- «بیست کشور آمریکای لاتین»، ص ۶۸۸
- ۳۱- Utopia Unarmed، چه آمریکای لاتین پس از جنگ سرد، جورج کاستاندا، Vintage Books، ۱۹۹۲، ص ۹۲
- ۳۲- همانجا
- ۳۳- همانجا

- ۳۵- نگاه کنید به کتاب «جنگ سرد، جهان سوم»، فرد هالییدی، انتشارات Hutchinson Radius، ۱۹۸۹، ص ۶۷، ۶۸
- ۳۶- نگاه کنید به N ACLA، دفتر XXVI، شماره‌ی سوم، ص ۲۲. و نیز لوموند، ۲۰-۲۹ ژانویه ۱۹۹۶
- ۳۷- نگاه کنید به جزوه‌ی Guatemala: The People Unite از انتشارات Solidarity Publication، سانفرانسیسکو، آمریکا، آوریل ۱۹۸۲، ص ۴ و ۵
- ۳۸- همانجا، ص ۱۲
- ۳۹- همانجا، ص ۲۰
- ۴۰- همانجا، ص ۱۴ تا ۱۸
- ۴۱- نگاه کنید به: Central America in the Balance Prospect for the 1990، شماره ۰۲، ژوئن ۱۹۹۰ و نیز: Guatemala; The People Unite پیش‌گفته
- ۴۲- پیش‌گفته، و نیز نگاه کنید به NACLA و Utopia Unarmed
- ۴۳- NACLA، پیش‌گفته، ص ۲۱
- ۴۴- پیش‌گفته، ص ۲۲
- ۴۵- «جنگ سرد، جهان سوم»، پیش‌گفته، ص ۶۷
- ۴۶- Utopia Unarmed، ص ۹۲
- ۴۷- به روی کار آمدن غیر نظامی‌ها، واشنگتن پست، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۶
- ۴۸- نگاه کنید به: Central America in the Balance ... پیش‌گفته، ص ۱۲
- ۴۹- نگاه کنید به: Utopia Unarmed، ص ۹۱
- ۵۰- لوموند، ۲۹ - ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۵۱- «انقلاب و دموکراسی در آمریکای لاتین»، کارولوس م. ویلس، Socialist Register، ص ۳۱
- ۵۲- «دموکراسی‌های شکننده‌ی آمریکای لاتین»، پیتر حکیم و ابراهام ف. لورن‌تال، Journal of Democracy، تابستان ۱۹۹۱، ص
- ۵۳- NACLA، پیش‌گفته، ص ۲۲
- ۵۴- همانجا
- ۵۵- نگاه کنید به Utopia Unarmed، پیش‌گفته، ص ۲۷ و ۲۸
- ۵۶- «گواتمالا، حکمت مطلقه»، جیم مندی، NACLA جلد XXXVI، شماره ۲، دسامبر ۱۹۹۲
- ۵۷- همانجا
- ۵۸- «طرازنامه‌ی آمریکای جنوبی»، سوزان جوناس، پیش‌گفته
- ۵۹- همانجا
- ۶۰- قرار داد صلح گواتمالا نشانه‌ی جنگ سرد در آمریکای جنوبی است، لوموند، ۲۹ - ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۶۱- لوموند، ۲۹ - ۲۰ دسامبر
- ۶۲- نگاه کنید به «به سوی حکومت قانون»، NACLA، دفتر XXVII، شماره ۱، ص ۴
- ۶۳- گواتمالا، کودتا و ضد کودتا، NACLA، دفتر XXVII، شماره ۱، ص ۴
- ۶۴- Inter Press Service، نوشته ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۶۵- همانجا
- ۶۶- همانجا
- ۶۷- روزنامه‌ی واشنگتن پست، برگرفته از «هفته‌نامه‌ی کاربین»، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۶
- ۶۸- همانجا
- ۶۹- همانجا
- ۷۰- همانجا
- ۷۱- همانجا
- ۷۲- لوموند، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۶
- ۷۳- همانجا
- ۷۴- Inter Press Service و نیز نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۷۵- لوموند، یکشنبه اول دسامبر و نوشته ۲ دسامبر ۱۹۹۶
- ۷۶- همانجا
- ۷۷- Inter Press Service، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۶
- ۷۸- «مرآة تریبون بین‌المللی»، ۵ دسامبر ۱۹۹۶
- ۷۹- لوموند، ۱۴ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۰- شبکه‌ی خبری Inter Press Service، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۱- نیویورک تایمز، ۱۹ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۲- شبکه‌ی خبری Inter Press Service، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۳- نیویورک تایمز، ۱۹ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۴- نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۵- نیویورک تایمز، ۱۹ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۶- لوموند، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۶
- ۸۷- لوموند، ۲۱ دسامبر/ نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر/ Inter Press Service، ۲۲ دسامبر
- ۸۸- همانجا
- ۸۹- سیاست بی‌رحمی، کیت میل، نقطه شماره ۶، سال دوم، تابستان ۱۳۷۵، ص ۵۵
- ۹۰- شبکه‌ی خبری Inter Press Service، ۲۷ دسامبر ۱۹۹۶
- ۹۱- نیویورک، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷
- ۹۲- «ژنرال‌های آمریکای لاتین را باز نکند»، موناخه آرون سون، واشنگتن پست، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷
- ۹۳- «مرآة تریبون بین‌المللی نوشته ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶ و مجله تایم، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷
- ۹۴- لوموند، سه شنبه ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶
- ۹۵- لیراسین، نوشته ۲۰ دسامبر ۱۹۹۶

## دونسل با «چه گوارا»



نامید کشاورز

از همان روزی که پسر من چند عکس و پوستر از «چه گوارا» را در کنار عکس بسکت بالیست ها و فوتبالیست ها به در و دیوار اتاقش کوید و مرا تا نیمه شب واداشت از «چه گوارا» بگویم تا چندی بعد از آن فضای کوچک خانه ما بکلی تغییر کرد. انگار عضو جدیدی به آن اضافه شده بود که هر کدام از ما با نگاهی به اختلاف نسل به او می نگریستیم. من احساس می کردم چیزی مرا به میانه‌ی جوانیم پرتاب کرده است و «آشوب یادها» دردم غوغا می کرد.

«چه گوارا» برای من فقط یک انقلابی نبود. جوانیم بود با آرزوهای برنیامده اش. خیابان شاهرضا بود و روی روی دانشگاه کتابهای جلد سفید، تظاهرات پراکنده، دانشگاه تهران و دانشکده حقوق و نگاههای شتاب زده برای دیداری آشنا در آنجا. پیراهن های چینی سبزرنگ با شلوار جین آبی و کفش های کتانی، قنادی «فیما» در میدان فردوسی یا خوشمزه ترین شیرقهوه های دنیا و نگاههای پنهانی به اعلامیه های جمع شده در کیفم، راه پیمانی های طولانی بی خستگی و تلاشی حریصانه برای خواندن کتابهای بی نقطه و ویرگول و جمله های طولانی و گاه نامفهوم و همه ی اینها با یادی مضطرب از «چه گوارا» که از دوران نوجوانی در ذهنم نشسته بود.

چه گوارا، «فرزاده» بود با موتورسیکلتش و شریک شدنش در غذای من در سلف سرویس روزنامه کیهان و نگاه مادرانه من در ۲۲ سالگی که شوق خوردنش را تحسین می کردم و «رضا» با بی پولی مزمنش. وقتی خبر اعدامشان را شنیدم چهره «چه گوارا» به نظرم آمد. مثل اینکه آنها را در یک قاب عکس کنار هم گذاشته بودند. مثل وقتی که سالها بعد خبر اعدام «مهرزاده» باز هم «چه گوارا» را دوباره در ذهنم زنده کرد. انگار هرکس اعدام می شد او بود. و در تمام سالهای بعد او را در گوشه ای از ذهنم جای داده بودم و خیال سرکشم تا بدانجا راه نمی یافت. و حالا مثل آنوقتها چه گوارا حس عاشقانه ای را در من برمی انگیزد که به درستی نمی دانم از کجا می آید نوعی التهاب، دلشوره، هیجان و سرخوشی خاص سالهای جوانی. او برای من و خیلی از هم نسلانم حکایت دانشینی است.

برای پسر من اما او کس دیگری است. شهرت دارد بدانگونه که می شود او را با «الویس پریشلی»، «مریلین مونرو»، «جیمز دین» مقایسه کرد او حتی از «تام کروز» هم معروفتر است. عکسش را به در و دیوار کافه ها و

دانسینگ ها می چسبانند. یک گروه موزیک نام او را برگزیده، تیشرت هایی با تصویر و نام او هنوز هم هواخواهان بسیار دارد. او هنوز هم می تواند پول های کلانی را سرازیر جیب سرمایه داران کند، او همه چیز دارد تا یک مدل تبلیغاتی بزرگ باشد. جوانی او در عین حال با سرکشی و طغیان همراه بوده. راه زندگیش را خودش انتخاب کرده است. پسر من و هم نسلانش را نه اندیشه چه گوارا که شخصیت جنجال برانگیز او به دنبال می کشد.

این روزها وقتی پسر من او را در اندیشه اش با خود به مدرسه می برد تا به همکلاسی هایش بگوید که تیراندازی او از «جان وین» هم بهتر بوده و اینکه مدام سیگار برگی گوشه ای لبش داشته و ریش نتراشیده و موهای بلندش را زنان می پسندیدند و احتمالاً او را با چند خواننده و هنرپیشه ی معروف مقایسه می کند من مجالی می یافتم تا به کارهای عقب افتاده زندگیم برسم. قبض های آب و برقی را پرداخت کنم، لباس ها را بشویم، خانه را جارو بزنم و همه را با عجله تا مجالی برای او بماند.

در خانه برایش مقاله مفصل اشپیگل را می خوانم که درباره اش نوشته اند و عکس هایش را نشانم می دهم. عکس بعد از مرگش را با ۹ گلوله در بدن با چشمانی خمار و لبخندی در گوشه لب گوئی به مرگ طعنه می زند. می گویم اینجا نوشته :

«او جذاب بود. برای خویبها می جنگید، شجاع بود، و کشته شد. اینها همه ی چیزهایی بود که می توانست کسی را جاودانه کند»

گاهی او را با خود به محل کارم که مرکز مشاوره حقوقی مهاجرین و پناهندگان است می برسم. آنوقت او گوشه ای می نشست و خیره نگاه می کرد و حس می کردم هربار کسی از آمریکای لاتین می آید چشم هایش برق آشنائی می زند و هربار که کسی می رفت من نگاهی به او می انداختم که ببین چقدر آواره در دنیا دارم. همه مان به دامن امپریالیسم پناهنده شده ایم. و روزی که مردی از «پرو» به دنبال یافتن امکانی برای رفتن به آمریکا به آنجا آمد اخم های «چه» به ناگهان درهم رفت گفتم: «هرچه در اینجا کم می آید در آنجا به دنبالش می گردیم»، دوران انقلاب های بزرگ گوئی به سر آمده، عصبانی نیاش. خوبت هم آنروزها از همه ی اطرافیانم راضی نبودی زمانی در نامه ای به کاسترو نوشته بودی که به سوپرمن ها در کنارت نیاز داری. حالا «سوپرمن» ها را فقط می شود در کتابها و فیلم های کارتونی پیدا کرد.

وقتی با عجله به ساعت نگاه می کنم تا وظایف مادریم را فراموش نکنم به مادر «چه گوارا» فکر می کنم و اینکه سالهای زیادی نمی دانست که سرانجام پسرش به چه راهی خواهد رفت و هر نامه ای او از تصمیم تازه اش خبر می داد. و اینکه مادر چه گوارا بودن در آن زمان به جز اضطراب و دلهره چه احساس دیگری نصیب او می کرد و یاد هزاران مادری به ذهنم هجوم می آورد که قهرمانان بی نام خاموش صف های انتظار پشت در زندانها بودند. قهرمانانی که قهرمانی را نه انتخاب که به آنها تحمیل شد.

نمی توانم به چشم های گیرای «چه» سهمی از محبوبیتش را نسبت دهم و سهم همسرش از این گیرائی ۵ فرزندی بود که به تنهایی بزرگ کرد و اینکه او به ناگزیر این گیرائی را با زنان دیگری تقسیم کرد چه حسی در او برمی انگیزت.

زمانی خود او گفته بود «همسر و فرزندانم را ترک می کنم تا شرایط بهتر زندگی برای همه ی بچه ها فراهم کنم و وضعیتی که همه ی بچه ها بتوانند به مدرسه بروند و بیمارستان برای همه وجود داشته باشد.

از وضعیت بیکاری پزشکان در اینجا می گویم با این اندیشه که آیا او هیچگاه توانست از حرفه پزشکی استفاده کند و آیا قدرت شفا بخشیدن او در اسطوره

شدنش در روستاهای مملکتش چقدر نقش داشته است؛ می گویم: «یک زن روستائی برای در امان ماندن محصولش از تگرگ ترا می خواند و در هنگام زایمانهای سختش یعنی درست در لحظه خلقت که ذهن ناخود آگاه به دنبال مخلوق می گردید ترا به یاری می طلبید. با نگاهی سرد نگاهم می کند و من صحبت را به گونه ای دیگر اما در همان راستا پی می گیرم.

همی دانی ما عادت کرده ایم قهرمانانمان را تطهیر کنیم. از آنها انسان هایی می سازیم که گاه چندان به خودشان شبیه نیستند. همه ی رفتارهای آنها می باید با الگوهای منزّه ما همخوانی داشته باشد. در فرهنگ ما بخصوص قهرمانان می باید پدرانی نمونه و همسرانی شایسته هم باشند. برای همین در آن سالها برای خیلی از دختران هم نسل من تو الگوئی بودی که همسران و یاران خود را با تو می سنجیدند. اما حالا برای من فرق می کند. اینکه تو توانسته ای در ساعات بعد از دستگیر شدن و زمانی که به درستی نمی دانی چه بلائی بر سرت می آید. زیبایی ساق پای یک معلم مدرسه را تحسین کنی و قبل از مرگت بجای خطابه ای بزرگ از سرعت ساعت مچی ات گله کنی چالب تر است و به زندگی واقعی نزدیک تر و از حرمت انسانی تو هم نمی کاهد.»

سرفه امانش نمی دهد. از هوای اینجاست. این هوای سرد، مرطوب. مه آلود و گرفته با جسم ما سازگار نیست و یادم می آید که در آنجا هم در آب و هوای گرم آنجا هم از حملات آسم در امان نبوده است. وقتی سرفه اش آنقدر آرام می گیرد که پکی به سیگارش بزند می گویم: «شاید هیچکس در دنیا به اندازه ی تو مشهور نبوده است. اخیراً یک کارخانه ساعت سازی ساعتی را به نام تو کرده است و یک کارخانه آبجوسازی محصول تازه اش را. نمی دانم اگر مدت درازتری زنده می ماندی و یا هنوز هم زنده بودی چنین شهرتی می یافتی. تو در هر زمانی، در هر جایی و در هر کسی به گونه ای به یادگار مانده ای. اینجا جوانان بی آنکه سودای انقلابی در سر داشته باشند در زمانه ای که هر آنچه می توانست الگو باشد فرو ریخته است هنوز هم تک و توك بلوزهایی با عکس و نام ترا در بر می کنند. و آنجا که در گروه های کوچک علیه نظم نفس گیر جامعه برمی آشوبند عکس ترا در آشفتنگی اتاق ها و خانه هایشان در یک فضای عصیان زده و حتی در میان یاس ها و ناامیدی هایشان به اتاق می چسبانند. گاه بی آنکه به درستی بدانند تو که بودی؟

به راستی تو که هستی؟ یک انقلابی بزرگ؟ آخرین انقلابی بزرگ؟ و حالا در اینجا تو برای خیلی ها بهانه ای هستی برای گریز به گذشته هانمان، بهانه ای برای گریز جوانانمان از حال و حالا تو بیشتر در گذشته ما نقش داری تا آینده ی ما. روزی نشانگر آینده بودی و حالا روزنه ای هستی به گذشته. تو «مدلی» شده ای که هر بار به گونه ای جلوه می کنی مثل آنوقت ها که «کوش آبادی» نوشت:

و جوانانی را می بینم  
همه با انبوه ریشی و سیگاری در انگشتان  
و به هم می گوئیم  
«چه گوارا» اینک مد شده است.

تو در اینجا ما را با آمریکای لاتین و انقلابی در آنجا پیوند نمی دهی یا سرزمینی پیوند می دهی که ترا در رویا و ذهنمان در آنجا یافتیم و پروراندیم.

عکس های «چه گوارا» هنوز در اتاق پسر من است و من وقت و بی وقت پایم به آن سر کشیده می شود. شاید در آنجا جوانی از دست رفته ای یا هزاران آرزو و یاد دهم عزیز را در چهره چه گوارا می جویم! و پسر من دوباره دل مشغولیش با فوتبال و موزیک را از سر گرفته است.

# زندگی و مرگ چه گوارا در بولیوی



ترجمه‌ی ن - تالش

همرزم «چه» که بعد از قطع ارتباط سیاسی با رژیم کاسترو در پاریس پناهنده است، امروز چنین می‌گوید: «جذب هوادار بسیار دشوار بود، در میان نیروهای ما افرادی ناآماده و ناتوان برای جنگ و حتی یک دیوانه وجود داشت که بعد از چند ماه جنگ و گریز نامنظم چریکی و جنگ واقعی منظم، هنوز از من می‌پرسیدند: پس کی آموزش نظامی ما تمام می‌شود...»

رادبو خیلی سریع خراب شد. چه گوارا هر چند که پیامهای ارسالی از «مانیا» - نام رمز هاوانا - را دریافت می‌کند ولی نمی‌تواند پیام بفرستد. به‌ویژه روستائیان سرخپوست که او سعی می‌کرد به شورش وادارشان کند، برخی میان بی‌تفاوتی و موضع خصمانه در نوسان بودند و به میل خود یا زیر فشار به کماندهای بولیوی اطلاعات می‌دادند و کار تعقیب گروه را تسریع می‌کردند.

چه گوارا در یادداشت روزانه خود به سادگی تنگ‌تر شدن دردناک حوزه‌ی مانور خود را شرح می‌دهد. بعد از چندین ماه طولانی شناسایی منطقه، آماده کردن چادرها و مخفیگاه‌ها در یک شرایط آب و هوایی بسیار عاجز کننده، کمین گرفتن و جنگ و گریز با نیروهای بولیویایی در مارس ۱۹۶۷، چریک‌ها درگیر شدند. او نافر فراری از اردو دستگیر می‌شوند، اطلاعات می‌دهند. کشف یک قطعه عکس بدون ریش چه گوارا در داخل یکی از چادرها و نیز توقیف رئیس‌دبیره (Regis Debray) که به مخفیگاه جهت ارتباط با کوبا پیوسته بود، تأییدی است بر حضور او در رأس طغیانگران.

سروان فلیکس رود ریگز (Felix Rodrigues) آمریکایی کوبایی‌الصل، مأمور سیا در بین نیروهای ضد شورش بولیویایی در سفری که به پاریس داشت، چنین می‌گوید: «تنها حضور رئیس‌دبیره در محل برای ثابت کردن ارتباط با کوبا کافی بود.»

ارتش بولیوی بلافاصله تمام نیروی خود یعنی هواییها، نیروهای برگزیده و مشاورین آمریکایی را بسیج می‌کند. نفرات «چه» در کمین گذاری‌ها، تلفات قابل توجهی به نیروهای دشمن وارد می‌آورند، اما هرگز ابتکار عمل نظامی را در دست نداشتند و موفق نمی‌شوند خود را از انزوا نجات دهند. «چه» در یادداشت روزانه‌ی خود در آوریل ۱۹۶۷ می‌نویسد: «بیماری، سلامتی برخی از رفقا

احتیاج حیاتی داشت، برخورداری می‌شد و خطوط کلی مشی تئورسینهای مسکو پیرامون همزیستی مسالمت‌آمیز را تأیید می‌کرد، تا آنجا که حتی بر مداخله‌ی نظامی پیمان ورشو علیه «بهار پراگ» در اوت ۱۹۶۸ نیز صحنه گذاشت.

در عوض، حاکمان کرملین پنهان نمی‌کردند که «چه»، این «اخلاقگر چپ‌گرا» که جرئت کرده است در مورد برخورد مسکو به اوضاع جهانی تردیدهای جدی ابراز دارد، برایشان خوش‌آیند و قابل اعتماد نیست. آیا این امر آنطور که برخی‌ها حتی امروز هم می‌گویند کافی بود تا کاسترو، همرزم و هم‌مدیف خود را بفرستد تا در جای دیگری خود را به کشتن دهد؟ آن‌هاییکه هنوز بر این نظرند، اعتقادات رایج آن زمان و قدرت عزم و اراده «چه» را دست‌کم می‌گیرند. در آن دوره زیر تأثیر جوش و خروش ناشی از پیروزی انقلاب کوبا، خیزش‌های چریکی در پرو، کلمبیا، بولیوی و برزیل غوغا می‌کردند، و این امر مداخله‌ی واشنگتن و رادیکالیزه شدن کشمکش‌ها را بر می‌انگیخت. تمامی انقلابیون قاره شکی نداشتند که در آستانه تغییراتی عظیم قرار دارند. فکر می‌کردند که موج حاصل از یک حرکت ضربتی در منطقه‌ای مناسب می‌تواند سرتاسر آمریکای لاتین را تکان دهد. این طرح علت انتخاب بولیوی، کشوری با پنج همسایه را برای شروع جنگ چریکی توضیح می‌دهد. اما هنگامی که «چه» در عمل خواست مأموریت شعله‌ور کردن جنوب قاره را شروع کند، تجهیزات لازم را برای چنین هدفی در اختیار نداشت؛ اسلحه‌های کهنه، وسایل ارتباطی فرسوده، افراد ناآزموده یا کم تجربه برای عملیات در مناطق زیر کنترل دشمن. از همان بنوامر، وضع از هر نظر خراب و نامطلوب بود.

«چه» در دفتر یادداشت روزانه‌ی خود در بولیوی که بعد از مرگش پیدا شده است، به تخی شرح می‌دهد: هسته‌ی اولیه، متشکل از جنگجویان کوبایی، تعدادی بولیویایی و عده‌ای پرهی، در مجموع پنجاه نفر بودند. نیروی کمکی قول داده شده از طرف حزب کمونیست بولیوی طرفدار شوروی نیز هرگز نرسید. امری که «چه» آن را رک و راست یک «خیانت» می‌نامد.

دانیل الارکون رامیرز (Danil Alarcon Rami) rez معروف به بنینو (Benigno)، یکی از نادر بازماندگان و رزمندگان سبیرا ماسترا و

\* ۳۰ سال پیش، ارنستو چه گوارا برای شعله‌ور کردن انقلاب در آمریکای لاتین، جنگ چریکی را آغاز کرد.

\* فلیکس رودریگز، مأمور سابق سیا، دستیار بولیویایی‌ها در تعقیب چه گوارا و حامل دستور اعدام او در نهم اکتبر ۱۹۶۷، ماجرای آخرین روزهای زندگی «چه» در بولیوی را نقل می‌کند.

روز ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷ در مقابل یک میلیون کوبایی جمع شده در میدان انقلاب هاوانا، فیدل کاسترو می‌بایست خبر باور نکردنی مرگ فرمانده ارنستو چه گوارا، همرزم هم‌ی دوران سبیرا ماسترای خود، پزشک آرژانتینی‌الصل، و مدیرعامل بانک مرکزی و وزیر صنایع در کوبا را اعلام کند.

از سال ۱۹۶۵ به بعد چه گوارا ناپدید شده بود. این انقلابی خستگی‌ناپذیر، که تمامی نیرویش را بیدریغ در سرتاسر جبهه‌های جهان سوم از آمریکای لاتین تا کنگو بکار گرفته بود، و دست نیافتنی می‌نمود، روز ۹ اکتبر ۱۹۶۷ در یک درگیری نظامی در منطقه‌ای جنگلی بولیوی گشته شد.

«چه» یازده ماه قبل از مرگش، در پایان سفرش به پراگ، فرانکفورت، زوریخ، داکا، سان‌پولو و لاپاز، سوار بر جیب به نقطه آغاز جنگ چریکی رسید، که مزرعه‌ای است واقع در «نانکاهاوز» در جنوب شرقی بولیوی و نزدیک مرز پاراگوئه. متخصصین کوبایی در هاوانا او را به شکل یک مقام بلند پایه‌ی اروگوئه‌ای با شکمی گنده و سری طاس در آورده بودند. این تغییر قیافه آنچنان ماهرانه انجام گرفته بود که حتی دخترش قادر به شناختن پدر، هنگام دادن بوسه‌ی خداحافظی نشد.

برای چه گوارا، این حرکت فقط حاصل نیاز مقاومت ناپذیر او به ادامه‌ی مبارزه نبود، بلکه در عین حال حاکی از تحول در محافل رهبری و بروز اختلافات در میان آنها نیز بود. بحران موشکها، تشدید محاصره دریایی آمریکایی‌ها، کشمکش چین و شوروی، جنگ ویتنام و بالاخره مشکلات رشد و توسعه کوبا جایی برای بدیهه‌گویی پر نوق و شوق، نمی‌گذاشت.

انقلاب کوبا، می‌بایست انتخاب می‌کرد و همه‌ی شواهد گواهی می‌داد که انقلاب راه «واقع‌گرایی» را در پیش خواهد گرفت. کاسترو در حرف به افشاء و رد «امپریالیسم یانکی» ادامه می‌داد و در عوض از حمایت اقتصادی اتحاد شوروی که به آن

را کم کم تحلیل برده است ... پایه‌ی دهقانی هنوز گسترش پیدا نکرده است. همین اظهار نظر بصورت يك تکیه کلام در یادداشت‌های ماههای بعدی نیز تکرار شده است.

در اوت ۱۹۶۷ ارتش یکی از پناهاگه‌ها را اشغال و به مدارک جدید و انبار ذخیره دارو دست پیدا می‌کند. «چه» که از آسم رنج می‌برد و دچار تنگی نفس خسته کننده‌ی شدید است، یادداشت می‌کند: «اوت بدترین ماهی است که داشته‌ایم. کمی بعد، آخرین صحنه ماجرا آغاز می‌شود. ۲۱ اوت ۱۹۶۷ هنگامی که ستون از روهخانه ریوگرانده می‌گذشت، عقب داران آن در کمین ارتش می‌افتند، يك نفر از بین آنان که دستگیر و زندانی شده بود، اطلاعات می‌دهد و ارتش از آن به نحو مطلوبی استفاده می‌کند، به طوری که در ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۷ يك گروه دیگر در دهکده هیگوئرا (Higuera) دستگیر شدند. حالا فقط قسمت عمده ستون بفرماندهی خود «چه» باقیمانده بود که نمی‌توانست دور باشد. در پایان ماه سپتامبر «چه» می‌نویسد: «مهمترین وظیفه فرار و جستجوی مناطقی مساعد است.»

اما او به شکستن محاصره موفق نمی‌شود: روز ۸ اکتبر کماندوهای بولیویایی بکار گرفته شده در منطقه بعد از آخرین لرگیری، ۱۷ چریک از مهلکه جسته را غافلگیر می‌کنند. «چه» که جراحاتی برداشته همراه دو تن دیگر، زندانی و به دهکده هیگوئرا منتقل می‌شوند. مأمور سیا فلیکس رودریگز، فوراً خود را به محل می‌رساند.

او امروز تعریف می‌کند: «چه در حیاط خاکی يك مدرسه‌ی کوچک روستایی زندانی شده بود، من در حال رفت و آمد بین مدرسه و بیرون مدرسه بودم و روی نیمکتی زیر آفتاب از مدارک و دفتر یادداشت روزانه چه عکسبرداری می‌کردم. برای پاسخ دادن به تلفن بدنبالم آمدند. پیام از طرف نیروهای بولیویایی بود که از من خواست تا «عملیات ۵۰۰ و ۶۰۰ را به اجرا بگذارم. ۵۰۰» یعنی چه گوارا و «۶۰۰» یعنی مرگ، می‌خواستم از متن پیام مطمئن شوم. دو باره سؤال، متن پیام تأیید شد.»

رادیو قبلاً مرگ چه گوارا را بعلت واهی جراحات وارده اعلام کرده بود «مقامات بولیوی نمی‌خواستند هیچ ریسکی بکنند.» رودریگز ادامه می‌دهد، من بدیدن «چه» رفتم و گفتم: «فرمانده، هر کاری از دستم بر می‌آید انجام دادم، اما از فرمانده عالی بولیوی دستور دارم.» او فوراً منظور مرا فهمید، و بدون اینکه خم به ابرو بیآورد با رنگی پریده چنین گفت: «اینگونه بهتر است، من نمی‌بایستی زنده دستگیر می‌شدم.» از او سؤال کردم آیا پیغامی دارد؟ او پیام داشت: «به فیدل بگو بزودی شاهد يك انقلاب پیروزمند در آمریکای لاتین خواهد بود و به همسرم بگو که از نواج کرده و سمی کند خوشبخت شود.» آنگاه مأمور سیا دستور اعدام زندانی را به گروهیان ماریوتران داد. همان گونه که در مورد دونفر دیگر از همزمان او انجام داده بود.

زندگی ارستو چه گوارا هنگامی که ۲۹ سال داشت، ساعت يك و ده دقیقه روز ۱۹ اکتبر ۱۹۶۷ در صفیر کوتاه ۲-۳ در آمیخت و پایان گرفت. نظامی‌های بولیوی، بعد از سیمی در سوزاندن جسد او، آنرا به محل نامعلومی منتقل کردند. امروز اکیپ‌های زیادی بقصد یافتن او، منطقه نزدیک واله گراه را زیر و رو می‌کنند. زیرا بنا به گفته شاهدین عینی چه گوارا در آنجا دفن شده است.

ژرژ ماریون

## بیش از دو سال غیبت، قبل از مرگ

بندرت تاریخ تا این اندازه پر سخن بوده است. در پرداختن به یازده ماه عملیات نظامی ارستو چه گوارا در بولیوی، تعداد شواهد، رساله‌ها و شرح حال‌ها از شمارش خارج است. شرح‌هایی که مدعی‌اند، شرح موثق و آخرین فصل از حیات کسی را دارند که سمبل چپ مسلح در آمریکای لاتین است.

مرگ «چریک قهرمان» - بنا به اصطلاح رسمی رایج در کوبا - هیچ مسئله‌ای برای تاریخ‌نویسان بوجود نمی‌آورد. خود دست اندرکاران در کتابهایشان مرگ او را بعنوان محصول يك شکست نظامی بدون تناقض با طرح جزئیات تشریح کرده‌اند: خود «چه» دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش را تا پایان نوشته است. «بنینیو» و «پمبو» دو چریک از سه چریک کوبایی جهان سالم بدر برده از آن شکست، خاطراتشان را منتشر کرده‌اند، و بلاخره فلیکس رودریگز، افسر کوبایی پناهنده در ایالات متحده آمریکا، فرستاده سیا بمنظور یاری رساندن به نیروهای بولیوی در شکارشان، جریان ماجرا را توضیح داده است. ولی مورخین غیر رسمی درك مرحله پایانی زندگی چه گوارا را هنوز هم دشوار می‌یابند.

قبل از اینکه «چه» به شمار قهرمانان از دست رفته‌ی مبارزه مسلحانه به پیوندد، در واقع بیش از دو سال از زندگی او در هاله‌ای از تاریکی است و از خطوط اساسی آن شناخت قابل اتکانی در دست نیست.

آخرین باری که «چه» در ملاه عام ظاهر شد به ۱۵ مارس ۱۹۶۵ بر می‌گردد که از يك مسافرت سه ماهه‌ی دور دنیا به کوبا باز می‌گشت. در فرودگاه رانچو بوپروس، همسرش الیدا، دخترش هیلدیا، آلوالو نورتیگوس رئیس جمهور کوبا و فیدل کاسترو انتظارش را می‌کشیدند. از این مراسم فیلم برداری شده است.

به نظر می‌رسد درست باشد که فیدل کاسترو و «چه» به منظور حل يك اختلاف، نشست بیست و سه شنبانه روز باهم داشته‌اند. در این دیدار چه صحبت‌هایی کرده‌اند؟ چه تصمیم مشترکی روی آینده فعالیت چریکی گرفته‌اند؟ فیدل کاسترو که اغلب از «چه» یاد می‌کند، هرگز هیچ گزارش مشروعی در این مورد نداده است.

### فرضیه‌های متفاوت:

می‌توان فرض کرد نظری چون این که «کشورهای سوسیالیستی تا حدودی، شریک جرم استثمار امپریالیستی هستند.» که «چه» در يك سخنرانی عمومی در الجزایر (فوریه ۱۹۶۵) اظهار داشته بود، برای کوبا که به کمک شوروی احتیاج داشت، يك مشکل بوجود آورده بود. نکته قطعی این است که بعد از نشست یاد شده، «چه» فقط يك حضور معنوی در زندگی سیاسی کوبا دارد. فقط يك نام است، عکسها و نوشته‌هایش در سطح وسیع انتشار می‌یابند، از جمله نامه‌ی خدا حافظی او با کوبا که در این بین مقام نخست را دارا است؛ این نامه در ۴ اکتبر ۱۹۶۵ هنگام معرفی اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست کوبا توسط کاسترو خوانده می‌شود.

انبوه فرضیه‌هایی که این غیبت از صحنه در جراید وقت جهان برانگیخت در حدس و گمان نمی‌گنجد: اعدام، پناهندگی در يك سفارتخانه، مرگ در حین انجام يك مأموریت مخفی، بی‌مهتری

انقلابی و غیره ...!

در آوریل ۱۹۶۵ فیدل کاسترو اعلام کرد «تنها چیزی که می‌توانم بگویم، او جایی است که برای انقلاب مفیدتر است، و روابط بین ما عالی است.» آیا «چه» رفتن به کنگو و بعد به بولیوی، آنهم مناطق لرگیری را «مفید» ارزیابی کرده بود؟ اولین سؤال برای پژوهشگران این است: در انتخاب نامناسب جاها برای شروع جنگ چریکی، در بی تأثیری عملیات، فقدان آشکار امکانات هنوز نمی‌توان بردستی بین آنچه که «چه» تصمیم گرفته و آنچه که رهبری هاوانا تحمیل کرده است تفکیک قائل شد، چه گوارانی که از این پس توافق کرده بود (یا مجبور شده بود؟) شخصاً در ملاه عام ظاهر نشود.

## گاه شماری

\* اول ژانویه ۱۹۵۹، چریک‌های کاستریست بفرماندهی «چه» يك هفته زودتر از فیدل وارد هاوانا می‌شوند.

\* آوریل ۱۹۶۰ اولین قرارداد تجاری کوبا - شوروی.

\* ۲۶ ژوئیه ۱۹۶۰، فیدل کاسترو قول گسترش انقلاب در سرتاسر سلسله جبال آند را می‌دهد.

\* ۲ سپتامبر ۱۹۶۰، فیدل کاسترو «اعلامیه‌ی هاوانا» در محکومیت سرمایه‌داری و امپریالیسم را می‌خواند.

\* ۴ فوریه ۱۹۶۲، «دومین اعلامیه‌ی هاوانا» مبنی بر فراخواندن توده‌ای دهقانی به شورش، ترجیح جنگ چریکی به «همزیستی مسالمت‌آمیز» مورد نظر شوروی.

\* سپتامبر ۱۹۶۵، انتشار و فروش کتاب «انسان و سوسیالیسم در کوبا» اثر چه گوارا.

\* ۴ اکتبر ۱۹۶۵، فیدل کاسترو در يك اجتماع ضمن معرفی کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا، رفتن «چه» از کوبا را اعلام می‌کند.

\* ۲ ژانویه ۱۹۶۶، تشکیل کنفرانس بین قاره‌ای به ابتکار کوبا در هاوانا، «سازمان همبستگی خلق‌های آفریقا، آسیا، آمریکا».

\* آوریل ۱۹۶۷، پیام چه گوارا به «آفریدن يك، نو، سه ویتنام» در جریان گردهمایی سازمان همبستگی خلق‌ها خوانده می‌شود.

\* ۲۶ ژوئیه ۱۹۶۷، فیدل کاسترو قول حمایت از همه جنگ‌های چریکی خواستار کمک از کوبا را می‌دهد.

\* ۹ اکتبر ۱۹۶۷، «چه» در بولیوی اعدام شده است.

\* از ۱۵ تا ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷، سوگواری ملی در کوبا به مناسبت اعلام مرگ «چه».

\* ۲۸ ژانویه ۱۹۶۸، يك «جناح کوچک» از دکماتیک‌های حزب کمونیست کوبا به دادگاه سپرده شدند و متعاقب آن دیپلمات‌های روسی در ارتباط با این جناح اخراج شدند.

\* ۲۲ اوت ۱۹۶۸، فیدل کاسترو مداخله نظامی نیروهای پیمان ورشو در چکسلواکی را تأیید می‌کند.

\* ۲۲ دسامبر ۱۹۷۲، قرار داد جدید تجاری مالی کوبا - شوروی معتبرتا قرن بیست و یکم، منعقد می‌شود.

\* ۲۸ ژانویه ۱۹۷۴، اولین سفر يك رهبر شوروی به آمریکای لاتین: لئونید برژنف از کوبا دیدن می‌کند.

روزنامه‌ی لوموند ۴ نوامبر ۱۹۹۶

# بنیاد گسترش فرهنگ

نونه‌ای از نعل وارونه جمهوری اسلامی



باقر مؤمنی

در يك آگهی - خیر چاپ شده در مطبوعات خارج از کشور از جمله کیهان چاپ لندن مورخ ۱۷ فروردین ۱۳۷۴، مژده‌ای افتتاح «کتابخانه» ای در لندن در نیمه‌ی نهم همین ماه منتشر می‌شود. بموجب این آگهی - خیر - این کتابخانه که به «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» متعلق به رضا سخانی وابسته است «حدود پنجهزار کتاب مرجع دریاره‌ی موضوعات مختلف بزبان فارسی گردآوری کرده که آنها را «بطور رایگان در اختیار علاقمندان قرار» می‌دهد. يك هفته بعد همین روزنامه در شماره‌ی بعدی خود دوباره مژده می‌دهد که «کتابسرا» بزودی افتتاح خواهد شد و در عین حال اطلاعات تازه‌ای در این باره در دسترس خوانندگان می‌گذارد باین شرح که این «بنیاد سازمانی است غیر انتفاعی که با هدف گسترش زبان و فرهنگ و هنر ایران در خارج از کشور ایجاد شده و پایگاهی است برای عرضه‌ی جلوه‌های مختلف اندیشه‌ی ایرانی بویژه اندیشه‌های معاصر جهان». روزنامه در ضمن اشاره می‌کند که کتابهای کتابخانه‌ی نامبرده «بگمک یکی از کارشناسان ایرانی امور کتابداری... فهرست بندی شده است». روزنامه‌ی «نیمروز» نیز در فردای همین روز ضمن انتشار خبر افتتاح «کتابسرا» در «شامگاه جمعه» ۲۱ آوریل برابر با اول اردیبهشت ماه «اطلاعات بازم بیشتر می‌دهد باین ترتیب که «بنیاد گسترش فرهنگ و زبان فارسی که پیش از این هنرسرای لندن را برپا کرده بود»، اعلام کرده است که «درصد ایجاد محلی برای تجمع ایرانیان و برگزاری جشنها و مراسم ملی و سرگرمی برای کودکان و نوجوانان

نور از وطن است که در اواسط سال جاری بنام «ایرانسرا» افتتاح خواهد شد». و بالاخره روزنامه‌ی «ایران خیر» چاپ واشنگتن، در شماره‌ی ۲۵ فروردین همین سال با چاپ گزارشی تحت عنوان «مرکز مطالعات ایرانی در لندن» اطلاعات بالا را اینطور تکمیل می‌کند که اولاً مسئول و صاحب این بنیاد و متعلقات آن يك «بازرگان ایرانی است بنام رضا سخانی که با اهدای کتابخانه‌ی شخصی» خودش و «خریداری دو کتابخانه‌ی شخصی دیگر» و روی هم ریختن آنها کتابخانه‌ی نامبرده را پی‌ریزی کرده است. بعد هم معلوم می‌شود که آقای سخانی شخصی است که «در تجارت فرش و صنایع دستی مشغول کار است» و ثانیاً منظور از «هنر سرا» هم، که قبلاً از آن یاد شده در واقع فروشگاه و محل کسب ایشان بوده است و ثالثاً «کارشناس ایرانی امور کتابداری» کسی جز «بهمن فرسی، شاعر، نقاش، نویسنده و منتقد» کس دیگری نیست. اما بموجب همین گزارش - آگهی آنچه از همه «قابل توجه» تر است اینست که این اقدامات تا کنون «بدون بهره‌گیری از کمک مالی دیگران صورت گرفته و بخشی از درآمد حاصل از نمایشگاه صنایع دستی [که همان «هنر سرا» باشد] به گسترش کتابخانه و مصرف هزینه‌های کتابخانه اختصاص داده شده است» که بقول روزنامه این خود «طلیعه‌ی خوبی است تا کتابخانه را از وابستگی به مؤسسات خیریه و اشخاص برهاند... و در نتیجه عمر بیشتری از مراکز مشابهش داشته باشد».

باین ترتیب از گزارشهای بالا مستفاد می‌شود که «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» علاوه بر «کتابسرا» که در اول اردیبهشت افتتاح شده، و «هنر سرا» که قبلاً برپا کرده، تا سه ماه دیگر يك «ایرانسرا» هم افتتاح خواهد کرد و گذشته از اینها دارای يك «نمایشگاه صنایع دستی» هم هست که «درآمد حاصل از آن» صرف تأسیس کتابخانه شده و از این پس هم صرف گسترش آن خواهد شد تا به کسی و جایی محتاج و وابسته نباشد.

بهرحال انتظار و هیجان ناشی از این آگهی - گزارش‌ها بی‌پایان می‌رسد و طبق خبر کیهان - شماره‌ی ۷ اردیبهشت ۱۳۷۴ - در «شامگاه جمعه» اول اردیبهشت برابر با ۲۱ آوریل کتابسرای لندن وابسته به بنیاد گسترش فرهنگ و زبان فارسی با حضور شماری از شخصیت‌های فرهنگی و ادبی و هنری و چهره‌های سرشناس جامعه‌ی ایرانی انگلیس و تنی [چند] از ادبای افغانستان و تاجیکستان افتتاح» می‌شود و بنا به گزارشی که روز بعد، ۸ اردیبهشت ۱۳۷۴، در نیمروز چاپ شده «تقریباً اکثر چهره‌های سرشناس جامعه‌ی ایرانی مقیم لندن در مراسم گشایش کتابخانه حضور داشتند و خانم گلرخسار شاعره‌ی تاجیک هم از مسکو برای برگزاری این مراسم به لندن آمده بود». در این مراسم «ابتدا رضا سخانی طی سخنان کوتاهی غرض از تأسیس کتابخانه را بیان داشت... آنگاه رشته‌ی کلام به گلرخسار داده شد... آنگاه دکتر احمد جاوید استاد ادبیات فارسی دانشگاه‌های افغانستان طی سخنان کوتاهی اهمیت تشکیل این کتابخانه را بیان داشت. هادی خرسندی طنزپرداز معاصر که بخاطر برگزاری شب شعری در آلمان توانسته بود در مراسم گشایش کتابخانه حضور یابد پیامی فرستاده». «پس از قرائت پیام هادی خرسندی توسط دکتر نوریزاده، بهمن فرسی طی سخنانی... مثل همیشه با فروتنی به حاضران گفت اگر ستایشی هست باید نثار باعث و بانی بنیاد و کتابسرا شود و من فقط شکل دادن و تنظیم

آنها متعهد شدم. پس از آن فرسی رشته‌ی سخن را به مجید فیاض، حقوقدان و نویسنده‌ی معروف و مجید تفرشی دانشجوی نوره‌ی دکتری تاریخ و یکی از کارشناسان کتاب در ایران داد که این دو اداره‌ی کتابخانه و گسترش آنها از این پس عهده‌دار خواهند بود».

باین ترتیب بنا به گزارش - آگهی بالا معلوم می‌شود که گشایش «کتابسرا» با شکوهی کاملاً درخور و شایسته و در حضور و با مشارکت عده‌ای از رجال ادب و فرهنگ و هنر جامعه‌ی ایرانی، که همگی هم ظاهراً - البته بجز مجید تفرشی کارشناس کتاب در ایران - در اپوزیسیون جمهوری اسلامی هستند، برگزار شده است. در عین حال «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» با اداره‌ی فروشگاه فرش و صنایع دستی، که اسمش به «هنر سرا» تبدیل می‌شود، و تأسیس «کتابسرا» و «ایرانسرا» نشان می‌دهد که نه تنها در گسترش فرهنگ و هنر بسیار فعال و پرکار است بلکه در کار خود بسیار هم چابک و چالاک است زیرا طبق خبر آگهی که در همان شماره‌ی کیهان آمده درست يك هفته پس از افتتاح «کتابسرا» نخستین جلسه‌ی شعرخوانی خود را [هم] با شرکت شاعره‌ی نام‌آور تاجیک خانم گلرخسار و نویسنده و شاعر سرشناس دکتر علی‌رضا نوریزاده - که هر دو در افتتاح «کتابسرا» هم شرکت داشته‌اند - ترتیب می‌دهد. بعد هم از گزارشی که در روزنامه «نیمروز» مورخ ۲۲ اردیبهشت - به چاپ می‌رسد معلوم می‌شود که در این شب شعرخوانی (۸ اردیبهشت) هادی خرسندی از سفر بازگشته و افتتاح این «شب شعر» را بر عهده داشته است. این گزارش، که طبق معمول با ستایش بسیار از اجراکنندگان برنامه همراه است، بقلم دکتر علیمحمد اربابی و با عنوان «شیر و عسل در کتابسرای لندن» تنظیم شده و نویسنده این عنوان را بقول خودش از نام کافه‌ی هنلی در «تل آویو» گرفته (که لابد منظور همان «من و سلوای» مذکور در قرآن است) و اشاره‌اش به ترکیبی از گلرخسار و نوریزاده است.

«شب‌های شعر» «کتابسرای بنیاد گسترش فرهنگ ایران» پس از این بصورت نسبتاً منظمی ادامه می‌یابد و بترتیب «بی‌آنک کوه دامنی» شاعر افغانستانی در ۱۲ خرداد = ۲ ژوئن، هادی خرسندی در ۲۰ تیر = ۲ ژوئیه برگزار می‌شود و بالاخره در هفتمین جلسه نوبت به «خطیب سرشناس و آگاه آقای محمدرضا نوغانی» می‌رسد که سخنرانی خود را در ۲۸ آذر = ۱۹ دسامبر با عنوان «از مسیح تا حضرت محمد (ص)» بمناسبت «تقارن با روز میثت پیامبر اسلام» ایراد می‌کند، و در اعلانی که بهمین مناسبت در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۷۴ در نیمروز چاپ شده دیده می‌شود که «برنامه‌های آینده‌ی سخنرانی‌های کتابسرا» به «دکتر پیروز مجتهدزاده»، «دکتر احسان نراقی» و «داود ملاپور» اختصاص داده شده که بترتیب در ماه‌های ژانویه، فوریه و مارس ۱۹۹۶ نبراره‌ی «حاکمیت ایران در خلیج فارس»، «سرگشتگی و گمگشتگی فرهنگی در غرب» و «سینمای خارج از کشور» سخن خواهند راند، و بعد هم دکتر جواد مجابی برای اجرای برنامه در ۲ فوریه ۹۶ از ایران دعوت می‌شود.

اما فعالیت «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» به همین چیزها محدود نمی‌شود و همچنان به تهیه‌ی طرحهایی برای گسترش هرچه بیشتر «فرهنگ ایران» و تبلیغات وسیع در این باره بشدت ادامه می‌دهد. اگرچه روزنامه‌ی «ایران خیر» چاپ آمریکا



موقتاً تعطیل شده و سردبیر و ناشر آن آقای حسین سرفراز، لابد بقصد گرفتن کمک روحی و مادی از خیرخواهان جمهوری اسلامی ایران، به این کشور سفر کرده و روزنامه‌های کیهان و نیروز نیز بدلائل نامعلوم از زمان معینی از واگذاری صفحات خود برای تبلیغ و تشویق وسیع فعالیت‌های «بنیاد» دریغ می‌ورزند ولی خوشبختانه روزنامه‌ی «اطلاعات بین‌المللی» چاپ لندن، که از انتشارات «مؤسسه‌ی اطلاعات» و «مدیر مسئول» آن «سید محمود دعائی» است این کمبود را جبران می‌کند و صفحات خود را با دست و دل‌بازی کامل و بدون هیچ محدودیت و چشم‌داشتی بقصد «گسترش فرهنگ ایران» در اختیار «بنیاد» می‌گذارد.

رضا سخانی با استفاده از دست و دل‌بازی این روزنامه، در مقاله‌ی مفصلی، که نشان می‌دهد نویسنده‌ی آن نه فقط یک بازرگان بلکه یک دانشمند صاحب قلم و یک برنامه‌ریز فرهنگی بسیار ورزیده و همه‌چانه است، در مورد قسمتی از برنامه‌های آینده‌ی خود توضیحات نسبتاً مفصلی می‌دهد. او برای جلوگیری از آلوده شدن محیط ایرانیان خارج از کشور، و بخصوص جوانان و نوجوانان به «زهر غریزدگی» و در عین حال «گسترش فرهنگ بالنده و ریشه‌دار ایرانی در قلب جهان متمدن امروز» پیشنهادات گوناگون و همه‌چانه‌ای مطرح می‌کند. او در این مقاله، که در واقع بصورت یک برنامه‌ی درازمدت پنج یا هفت ساله‌ی نوپاتی برای گسترش همه‌ی جنبه‌های «فرهنگ ایرانی» تهیه و ارائه شده، بخصوص تاکید می‌کند که «دولت باید هرچه بیشتر آموزش مسائل فرهنگ بومی... را گسترش و ژرفا بخشد»، از جمله پیشنهادات متعدد او یکی هم اینست که «دولت‌های وقت... وسیله‌ی سفر آسان و ارزان‌قیمت (حتی رایگان) ایرانیان، علی‌الخصوص نوجوانان را به ایران فراهم آورند و این نونهالان دیار غربت را به درخت کهنسال ایران... پیوند دهند». البته این بازرگان فرهنگ‌نوست و دانشمند در انتظار پاسخ و اقدام مساعد دستگاه‌های بوروکراتیک نوپاتی جمهوری اسلامی معطل نمی‌ماند و بعنوان شروع کار، خود دست بالا می‌زند و باتکاء درآمد حاصل از «هنر سرا» (فروشگاه فرش و صنایع دستی سابق) به تدارک اعزام نوجوانان و جوانان به وطن اسلامی می‌پردازد و اعلام می‌کند «همه‌ساله مخارج رفت و برگشت و اقامت ۲۰ دانش‌آموز و دانشجوی ممتاز ایرانی را به کشورشان (به مدت دو هفته) تقبیل خواهد کرد تا باین وسیله جوانان و نوجوانانی که سالها از کشورشان دور افتاده‌اند بتوانند... از این رهگذر ارتباط فرهنگی و عاطفی خود را با میهن خود مستحکم‌تر کنند».

اما خوشبختانه در این زمان دیگر آشکار می‌شود که بنیانگذار «کتابسرا» و «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» در امر خیر فرهنگ‌گسترشی تنها نیست و از جمله «آقای علی پاکپور کارشناس امور ارزی و صراف با سابقه‌ی مقیم لندن» هم به میدان آمده است. ایشان «در گفتگویی با اطلاعات بین‌المللی اعلام می‌کند که «آماده است به هریک از دانش‌آموزان ممتاز که به ایران مسافرت می‌کنند مبلغ یکصد هزار تومان وجه نقد هدیه کند تا در طول سفر خود صرف خرید کتاب، صنایع دستی و سوغات از ایران کنند». باین ترتیب ملاحظه می‌شود که کار آقای رضا سخانی چنان تأثیری در جامعه‌ی ایرانی خارج از کشور نهاده که حتی چرت بازاری صراف، که ده‌ها سال در حجره خودش مشغول چرتکه انداختن بوده، پاره می‌شود و او را

وامی دارد که علی‌الحساب سالی نو میلیون تومان در اختیار بچه‌های ایرانی بگذارد که برای خرید سوغات از ایران صرف کنند. اما دامنه‌ی تأثیر نفس گرم رضا سخانی خیلی وسیعتر از اینهاست و مأموران دولت جمهوری اسلامی ایران را هم به حرکت وادار می‌کند بنحوی که «سفارت جمهوری اسلامی ایران در بریتانیا نیز پس از دریافت این خبر» بعنوان یک پیش‌درآمد اعلام آمادگی می‌کند که «تسهیلات لازم را برای آن عده از جوانان (پسر) ایرانی که مشمول خدمت نظام وظیفه می‌شوند فراهم کند تا بتوانند پس از دیدار کشورشان برای زندگی و ادامه‌ی تحصیل خود به انگلستان برگردند». (اطلاعات بین‌المللی ۲۲ بهمن ۱۳۷۴) و این خبر چنان جسارتی در رئیس «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» برمی‌انگیزد که پیشنهاد می‌کند دولت ایران وسایل سفر رایگان به ایران را در اختیار ایرانیان مقیم خارج بگذارد.

پس از این حوادث و فعل و انفعالات روزنامه‌ی «اطلاعات» اظهار امیدواری می‌کند که همت این «هموطن گرامی مقیم لندن» «سرمشقی ارزنده و مثبت» برای «تمامی کسانی [باشد] که به میهن خود ارج می‌نهند و به آینده‌ی چهره‌آوران ایرانی می‌اندیشند». و بدنبال این رهنمود است که سیل تشویق و ستایش و پیشنهادات تازه از طریق همین روزنامه از همه‌جانب بسوی بنیانگذار «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» سرازیر می‌شود: از جمله آقای بنام «عام کویری» (؟) در مطلبی که در همین روزنامه بتاريخ ۲۳ بهمن چاپ می‌شود از ایشان می‌خواهد که «دریادلی بخرج دهند و کاری که شروع کرده به لندن ختم نکنند و جهانی ببندیشند و بخصوص در نقاط دورافتاده‌ی جهان، که دسترسی به کتاب فارسی کمتر است، آنجا که ایرانیان تشنه‌اب بسیاریند شعبه‌هایی از کتابسرا را باز کنند». پس از چند روز آقای عبدالمجید مجید فیاض «حقوقدان و نویسنده‌ی معروف» که بعنوان کارمند حقوق بگیر بقول خودش اینک «گوشه‌ای از کار کتابسرای لندن را بعهده دارد» با تأیید پیشنهاد این هموطن پرشور و ضمن یادآوری این نکته که «ایرانی‌ها با هر طرز فکر سیاسی و مذهبی، چه در خارج و چه در داخل کشور بوجه مشترکی دارند» از تمامی هموطنان می‌خواهد که «دور از دیدگاه‌های متفاوت سیاسی» و بدون توجه به «بهانه‌جویی منفی بافان حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای» و «سیاست‌پیشگان ورشکسته» که فعالین فرهنگی ما را در خارج از کشور عامیانه به چپ یا راست، و یا به هر جای دیگری که ذهن مشوش آنها می‌پسندد، منتسب می‌کنند» برای گسترش و ایجاد کتابسرا در سراسر جهان به «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» یاری رسانند (اطلاعات ۷ اسفند ۱۳۷۴)

اما رضا سخانی خود را در حد پیشنهاد آقای «عام کویری» و یا کارمند کتابخانه‌اش محدود نمی‌کند و در مقاله‌ی مفصل خود در روزنامه‌ی اطلاعات بین‌المللی نشان می‌دهد که نظرش بسیار وسیعتر و بلندتر از اینهاست و کار را محدود به تأسیس «کتابسرا» در سراسر جهان نمی‌بیند. و در توضیح هدفها و نظرات خود در مورد گسترش فرهنگ ایرانی و نحوه‌ی فعالیت در این راه در میان ایرانیان خارج از کشور چنین شرح می‌دهد: «آموزش زبان و ادب و بطورکلی هر یک از جنبه‌های فرهنگ ایران در مدارس دنیای غربت، اگر همراه با تشکیل جوامع و مجامع ایرانی و مظاهر گوناگون فرهنگ آن مرز و بوم نباشد، بهره‌ی چندانی ندارد... آموختن جنبه‌هایی از فرهنگ بومی،

جدا از بافتار کلی و اصلی آن، آنهم در درون فرهنگ سترگ و فراگیر دیگری، چنانکه از آن غرب است» جز مستحیل شدن در این فرهنگ فراگیر نتیجه‌ی دیگری نخواهد داشت، و برای جلوگیری از این مستحیل شدن فرهنگ بومی ایرانی، او تأسیس بنیادی را پیشنهاد می‌کند که می‌توان آنرا «ایرانسرا» نامید و با ایجاد شعبه‌های آن «در بزرگترین شهر ایرانی‌نشین هر کشور و شبکه‌ی وسیع آن در شهرهای دیگر» زمینه را «برای همایش و فعالیت‌های گوناگون» جامعه‌ی بزرگ ایرانی فراهم آورد. بنا به پیشنهاد او «در بیرون از کشور ایران، هم دولت و هم ملت، باید مدارس ایرانی برپا دارند و مجامع گوناگون فرهنگی و علمی و نهادهای مختلف اجتماعی پدید آورند تا مگر جزیره‌ای از ایران و فرهنگ ایرانی در اقیانوس فرهنگ بیگانه بوجوه آید... نمایش فیلم‌ها، به صحنه آوردن نمایش‌ها، ایجاد نمایشگاه‌ها، تأسیس باشگاه‌ها، دعوت یا کسبیل هنرمندان و دانشوران از ایران و سایر نقاط جهان، خلاصه زنده و پتنده داشتن روح فرهنگ ایرانی از فرایضی است که نه دولت برای تن زدن آن دلیلی و نه ملت برای ندیده گرفتن آن محملی دارد».

بعقیده‌ی رضا سخانی انجام این کارها در ایجاد بنیادی بنام «ایرانسرا» که با یاری دولت و همکاری ملت ایجاد شود امکان‌پذیر است. این بنیاد باید از چنان وسعت و امکاناتی برخوردار باشد که بتواند در عین حال «شامل آموزشگاه و نیایشگاه و نمایشگاه و سالن سخنرانی و نمایش و زمین‌های ورزشی و تفریحی باشد [و] پروژه همه‌ی مسائل درم‌جویشی و معاشرت افراد ایرانی را با یکدیگر، در هر سن و سالی دارا باشد». او سرانجام خطاب به تمام ایرانی‌های خارج از کشور پیشنهاد می‌کند که «بعنوان وظیفه‌ی ملی همه‌ی فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی خود را از قبیل برگزاری مراسم دینی، ملی، شادی، سوگواری، ازواج، جشن و فعالیت‌های ورزشی و آموزشی و نیایشی و خدماتی و امثال آنها را «در این» «ایرانسرا» «تمرکز دهند» (اطلاعات ۱۰ آبان ۱۳۷۴)

بنیانگذار فعلی «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» و صاحب آینده‌ی «ایرانسرای جهانی» چند ماه بعد در یک مصاحبه با خانم خبرنگار روزنامه‌ی اطلاعات بین‌المللی، ۹ بهمن ۷۴، در تکمیل این توضیحات اضافه می‌کند که ایرانیها می‌توانند در این ایرانسرا «علاوه بر همه‌ی این کارها، پروژه ختم‌های ملی و مذهبی خود را در آنجا برگزار کنند. او مخصوصاً از اینکه «عده‌ای از ایرانی‌ها در اینجا [خارج] مراسم ختم عزیز از دست رفته خود را نمی‌گیرند و پول آنرا به انواع خیریه‌ها می‌بخشند» سخت ناراحت و رنجیده‌خاطر است و می‌گوید: «اینها دردهائی است که بر دل ما ایرانیان مانده است» و ایرانسرا می‌تواند همه‌ی این دردها را برطرف کند.

رضا سخانی در همین مصاحبه با خبرنگار اطلاعات، علاوه بر ذکر امکان «برگزاری مراسم دینی»، «ختم‌های ملی و مذهبی» و «ختم عزیزان» در «نیایشگاه‌های «ایرانسرا» برای رفع هرگونه توهم توضیح می‌دهد که اساساً منظور او از «فرهنگ ایران» همان «فرهنگ ایران اسلامی» است زیرا ایرانیها تنها پس از پذیرفتن دین اسلام «در بستر اندیشه‌ی محمدی (ص) بزرگترین شاهکارهای فرهنگی جهان را خلق کردند». آنها «بخاطر تعلقات فرهنگی و آن ویژگی زیباشناسی که داشتند اسلام را پذیرفتند و آموختند که می‌توان با مهر، با رأفت

و بخشندگی مفاهیم عالی‌ی دین محمدی (ص) را گسترش داد.» و «آموزش نیز فرهنگ ایرانی در بطن فرهنگ جهانی اسلام جایگاه ویژه و والائی را داراست.»

اما گذشته از طرح‌های درازمدت، یک بررسی مختصر از فعالیت‌های ۹ ماهه‌ی بنیاد - از اردیبهشت تا بهمن ۱۳۷۴ - نشان می‌دهد که در همین زمان محدود هم دستاوردهای فعالیت آقای سخائی کم و کجک نبوده است و شاید ذکر یکی از نمونه‌های آن، که بوسیله‌ی خانم خبرنگار اطلاعات کشف و ارائه شده ثمرات زحمات او را بخواهی نشان دهد. این محصول «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» دختر خانم جوانی است بنام «ویدا» که بوسیله‌ی خود مدیر بنیاد، و لابد برای نشان دادن نمونه‌ی برجسته‌ای از ثمره‌ی کار خود، به خانم خبرنگار معرفی می‌شود. بموجب گزارش روزنامه این دختر جوان در انگلیس متولد شده، فعلاً دوره‌ی آشنائی با کامپیوتر را می‌گذراند و از فوریه ۱۹۹۶ (بهمن ۷۴) در رشته‌ی ادبیات انگلیسی تحصیلش را دنبال می‌کند. او باین ترتیب چیزی کم نداشته و تنها اشکال کارش این بوده که با زبان و فرهنگ ایران آشنا نبوده که آنهم از برکت وجود «کتابسرا» دارد رفع می‌شود. ویدا البته زبان فارسیش، بقول خودش «هنوز خیلی ضعیف است» و بقول خانم خبرنگار فارسی را هم با «ته لهجه‌ی انگلیسی حرف می‌زند و گاهی نیز برای پیدا کردن لغت و یا جمله‌ی مناسب به سبک انگلیسی سکوت ...» می‌کند. با اینهمه «از فارسی صحبت کردن خود خوشحال است و به آن افتخار می‌کند». اما او با اینکه فقط «هفته‌ای دو روز» به کتابخانه سر می‌زند، علاوه بر زبان فارسی، با «فرهنگ ایران» هم کاملاً آشنا شده است. او قبل از همه در جواب سوال خانم خبرنگار می‌گوید: «فرهنگ ایرانی را با فرهنگ اسلامی یکی می‌دانم... اما نمی‌دانم چطور توضیح بدهم.» او در مورد دانش و فرهنگ اسلامی خودش ابتدا با حسرت می‌گوید: «در ایران بچه‌ها یک قدم از ما جلوتر هستند چون از همان بچگی با اسلام آشنا شده‌اند.» و با تأسف می‌افزاید که «در اینجا بچه‌ها را از کودکی مثل ایران با اسلام آشنا نمی‌کنند» اما بلافاصله یادآور می‌شود که این حسرت و تأسف حالا دیگر مورد ندارد زیرا «خوشبختانه نسل نهم ایرانیها هم در اینجا بتازگی [ظاهراً منظورش پس از تأسیس کتابسرای بنیاد گسترش فرهنگ ایران است] به دین و فرهنگ خود جلب شده‌اند». مثلاً خود من هم از سه سال پیش با اسلام آشنا شدم و حالا نماز را دارم یاد می‌گیرم. این دختر جوان در آشنائی با فرهنگ اسلامی تا آنجا پیش رفته که می‌داند در این فرهنگ «زن ایرانی حجاب و پوشش دارد، باسواد است ولی معمولاً اهل کار بیرون نیست» یا «زیاد نه». در عوض «او مادری مهربان و زنی دلسوز است.»

البته اینها که گفته شد هنوز قسمت‌هایی از طرح بزرگ فرهنگی بازرگان ایرانی و دستاوردهائی بسیار کوچک از فعالیت‌های او در این زمینه است. هدف نهائی از ایجاد «ایرانسرای بزرگ»، چنانکه در برنامه‌ی عظیم رضا سخائی آمده، برپائی «یک جزیره‌ی تمام‌عیار» از جامعه‌ی ایرانی در خارج از کشور است که یک «فرهنگ ایرانی» از نوع بالا بر آن حکمفرما خواهد بود. «درست مانند بریدن یک قطعه از کشور و انتقال آن به کشوری دیگر با همه‌ی جلوه‌های زندگی بومی و ملی و فرهنگی آن»...

مطالب یاد شده تا اینجا گزارش مختصر یک وجه از فعالیت‌های رضا سخائی بازرگان ایرانی شیفته‌ی «فرهنگ اسلامی ایرانی» بود اما قضیه یک وجه دیگر نیز دارد و آن برضورد روشنفکران اپوزیسیون ایرانی با آنست که تا کنون تنها قسمت‌هایی از آن از پرده بیرون افتاده که توضیح آنها بشرح زیر است:

روزنامه‌ی نیمروز چاپ لندن در شماره‌ی ۸ اردیبهشت ۱۳۷۴ در همان گزارش مراسم افتتاح «کتابسرای لندن» از جمله نوشت که «هرچه زمان گشایش کتابسرای لندن نزدیک‌تر می‌شد، بحث‌ها در شهر پیرامون این کتابخانه و شایعاتی که در اطرافش بود افزایش می‌یافت. تقریباً همزمان با ارسال کارت‌های دعوت برای شب گشایش کتابخانه، شایعات هم بالاتر رفت تا آنجا که بعضی‌ها... یادآور می‌شدند کتابخانه... با کمک جمهوری اسلامی... پا گرفته است». اما نیمروز که نمی‌دانست در این جریان کدام جانب را بگیرد ناچار به ذکر این مطلب شد که فرهنگ ایران رژیم شاهنشاهی، جمهوری اسلامی و غیره ذک نمی‌شناسد. فرهنگ ایران جدا از همه‌ی مرام‌ها و مسلک‌ها به مردم ایران و به تاریخ ایران وابسته است و هیچ رژیمی نمی‌تواند بنیان یک مؤسسه‌ی فرهنگی را به خود نسبت دهد اگرچه برای تأسیس آن همکاری و همگامی هم کرده باشد. باین ترتیب این روزنامه آب پاکی روی دست همه‌ی شایعه‌پردازان ریخت و خاطر دیگران را هم آسوده کرد که «همکاری و همگامی، جمهوری اسلامی در تأسیس کتابسرا کمترین ارتباطی به ماهیت و هویت آن ندارد باین دلیل ساده که فرهنگ همه‌ی ما ایرانیها یکی است. نورزاده هم «با اشاره به شایعاتی که پیرامون کتابسرا در هفته‌های اخیر راه افتاده بود» گفت که اولاً این «شایعات پایه و مایه‌ای نداشته» و ثانیاً «وقتی مرکزی فرهنگی... پنج‌هزار کتاب مرجع در اختیار اهل کتاب می‌گذارد دنبال صدق و کذب شایعات رفتن، نهایت بی‌سلیقگی و بقولیشان وجود خرده‌شیشه است.»

اما برخلاف تردید نیمروز و قاطعیت نورزاده در رد «شایعات» مسئولان کتابسرا «همکاری و همگامی» نوات جمهوری اسلامی را در تأسیس آن منکر نشدند. برعکس بنیانگذار بنیاد فرهنگ در اولین مصاحبه‌ای که در این مورد با نیمروز انجام داد اعلام کرد که وزارت ارشاد با «همکاری و حمایت» خود در انجام این کار «موجبات تشکرات ما را فراهم کرده» باین ترتیب که در خروج کتابها از کشور از ما «عوارض گمرکی» نگرفت، و افزود که پول عوارض گمرکی درست برابر تمام «سرمایه‌گذاری» برای تأسیس کتابسرا» بود که ما «اکتون آن پول را صرف خرید کتابهای بیشتر برای کتابسرا» و همچنین «صرف اهداف بعدی بنیاد» یعنی «تأسیس محل برای جمع و سرگرمی جوانان ایرانی، برگزاری اعیاد، جشنها و مراسم مختلف ایرانیان در لندن، سمینارها و کنفرانسها» و همچنین ایجاد مرکزی خواهیم کرد که «آزاد ایرانسرا خواهیم نامید.»

البته بعدها معلوم شد که رضا سخائی مؤسس «بنیاد فرهنگ» و «کتابسرا» چون کارش بازرگانی است در مورد «حقوق گمرکی» مرتکب اشتباه لفظی شده و در مورد میزان سخاوت وزارت ارشاد جمهوری اسلامی هم اندکی غلو کرده است. او کتاب را هم مثل سایر کالاهای بازرگانی فرض کرده که مشمول «حقوق گمرکی» می‌شود که آنرا هم وزارت ارشاد باید دریافت می‌کرده است ولی

ظاهراً بوستان بعداً به او فهمانده‌اند که چنین تشریفات و مقرراتی برای خروج کتاب وجود ندارد ممکن است رندان حرف او را حمل بر این کنند که پولی که بعدها برای هدف‌های فرهنگی خود خرج خواهد کرد دستی از وزارت ارشاد گرفته است. بهمین دلیل ۶ ماه پس از افتتاح کتابسرا در مصاحبه با خبرنگار اطلاعات بدون اینکه به «کمک مالی» وزارت ارشاد، که قبلاً یادآور شده بود، اشاره‌ای بکند، در توضیح «همکاری و حمایت» این وزارتخانه با لحن تشکرآمیزی گفت که اولاً «در آن زمان خروج کتاب از ایران کار مشکلی بود» و ثانیاً «کمک مسئولین به من پس از گذشت مدتها این بود که با تلاش‌های فراوان و تشریح کردن هدفم برای وزارت ارشاد، مسئولین بخاطر این هدف فرهنگی اجازه دادند که کتابها را بدون سپرده‌ی ارزی از ایران به انگلستان بیاورم.» البته فهم این نکته بسیار آسان است که توضیح بعدی مسئول بنیاد ثابت می‌کند که توضیحات اولیه‌ی او یک دروغ آشکار بوده و فقط بقصد تشکر از وزارت ارشاد و کسب آبرو برای جمهوری اسلامی جمل شده. اما جالب اینجاست که این توضیح نیز خود یک دروغ بزرگتر است زیرا خروج کتاب نیازی به «سپرده‌ی ارزی» ندارد منتها «رئیس بنیاد گسترش فرهنگ» دیگر مرکز صلاح ندید که با یک توضیح سومی کند قضیه را بیشتر دریاورد.

باین ترتیب معلوم شد که کمک «وزارت ارشاد» و یا «مسئولین» جمهوری اسلامی به این بنیاد موضوعی جدی بوده منتها این کمک بخاطر این صورت گرفته که کار مسئول بنیاد «هدف فرهنگی» داشته است. در عین حال معلوم شد که بعضی‌ها استدلال روزنامه‌ی نیمروز را مبنی بر تعلق فرهنگ ایران به همه‌ی مردم پذیرفته‌اند و «همکاری و همگامی» جمهوری اسلامی را در این مورد نتوانسته‌اند تحمل کنند کما اینکه بهمن فرسی که خود در مراسم افتتاح کتابسرا شرکت کرده بود در نامه‌ای به نیمروز ضمن رد مطالبی که در گزارش این روزنامه به او نسبت داده شده بود نوشت که در آن شب عیناً گفته است که «من هم که فقط و فقط از جهت دادن کلیدی برای گشودن کتاب حضوری و عبوری بر این صحنه داشتم از این‌جا بیعد با آن و در آن نیستم». او اضافه کرد که علاوه بر آنکه با این سخنان در همان شب افتتاح گسست کامل خود را با کتابسرا اعلام داشته با اشاره به موضوع نمایشنامه‌ی «مستطقی» نوشته‌ی جی. بی. پرستلی نویسنده‌ی معروف انگلیسی، که در سال ۱۳۲۵ در تهران بوسیله‌ی عبدالحسین نوشین بروی صحنه آمده بود، افتتاح کتابسرا را بطرز یک «نمایش» خوانده و یکنایه آرزو کرده بود که «مقتول» این نمایش «زبان و فرهنگ سرزمینمان از کار در نیاید». گذشته از این او به روزنامه‌ی ایران خیر، شماره ۸ اردیبهشت، که قبلاً گزارش داده بود «فرسی در طبقه‌بندی و فهرست‌نویسی» کتابهای کتابسرا تلاش فراوان کرده در نامه‌ای بتاريخ ۲۵ آوریل برابر ۱۶ اردیبهشت نوشت که «نقش اینجانب در همه‌ی این ماجرا تنها از خاک برداشتن و به سینه‌ی دیوار نشانندن نمش یک مشت کتاب و تدوین یک طرح کتابداری آسان و مصرفی برای عرضه‌ی آن به خواستاران بود» و «در خاتمه بدینوسیله اعلام می‌کنم که اینجانب از تاریخ امروز با کتابخانه‌ی بنیاد گسترش فرهنگ پارسی - به ترجمه از عنوان انگلیسی آن - که بعنوان «مؤسسه‌ی خیریه» در لندن به ثبت رسیده... هیچگونه ارتباطی ندارم و بابت خوش‌اندیشی

اولیام که در طول پنج ماه گذشته بجز زجر و آزار روحی برابم نداشت از خودم معذرت می‌خواهم. اما اظهار نظر بهمین فرسی، درحالی که بظاهر با سکوت مسئولان «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» مواجه می‌شود، چندان هم بدون عکس‌العمل از جانب بعضی محافل و افراد باقی نمی‌ماند. از جمله روزنامه «ایران خبر» او را به بی‌اطلاعی از کتابداری متهم کرد که لابد همین امر باعث قطع کار او از طرف مسئولین شده، و درعین حال موضعگیری منفی او را در برابر «بنیاد» تلویحاً ناشی از «ناقصی دریافت‌ها» دانست؛ و یکی از نویسندگان بهمین فرسی را «بخیل فلک‌زده» نام داد و او را «کلاهبرداری» خواند که «خود را بعنوان کتابدار به کتابخانه‌ای معرفی کند و پس از چند هفته با فضااحت عذرش را بخواهند و برایش نامه بنویسند که بیجا و جوجه دریافتی را پس بیاورد که کتابداری نمی‌دانستی و کار ما را خراب کرده‌ای و رفته‌ای!» (نیمروز ۲۹ اردیبهشت) و چند ماه بعد هم با ذکر صریح نام و چاپ عکس فرسی او را بعنوان اینکه به اسماعیل خلیج «کارگردان تاتر، تهمت همجنس‌بازی زد»، «خبرکش عیالوار بی‌مسئولیت» خواند و ضمن نوشتن مطلبی با عنوان «هرکسی یکجور نان می‌خورد» برای تأیید سخنان خود از قصه‌ی عبید زاکانی مدد گرفت که در آن آمده است: «قرزونی ای نان می‌خورد و گوز می‌داد. گفتند چه می‌کنی؟ گفت نان و گوز می‌خورم».

اما نتیجه‌ی اخلاقی ماجراهای مربوط به «بنیاد گسترش فرهنگ ایران» که از قرار معلوم ادامه دارد و ادامه خواهد داشت، تا همین‌جا اینست که:

۱- «هنر سرا» همان فروشگاه فرش و صنایع دستی است؛

۲- «فرهنگ ایران» همان فرهنگ اسلامی است که در بستر اندیشه محمدی پیشستان و جهانی شده است؛

۳- «ایران سرا» یعنی مسجد و حسینیه در خارج از کشور، که ایرانیان آواره در آن می‌توانند نیایش کنند، مراسم دینی، مجالس سوگواری و ختم‌های ملی و مذهبی خود را در آن برگزار کنند و بجای اینکه مخارج ختم عزیزانشان را به نهادهای خیریه‌ی فرنگی ببخشند در آنجا به مصرف برسانند؛

۴- «حقوق گمرکی» همان «سپرده‌ی ارزی» است و مقدار آن باندازه‌ایست که با وجه آن می‌توان یک کتابسرا با پنج‌هزار جلد کتاب تأسیس کرد؛

۵- کمک مادی و معنوی جمهوری اسلامی برای ایجاد یک کتابسرا، هنر سرا، فرهنگ سرا، ایران سرا، و هر «سرای دیگری» کمترین خللی به استقلال اینگونه بنیادها و نهادها وارد نمی‌آورد؛

۶- برای گسترش فرهنگ ایران اسلامی در خارج از کشور «تبعمیدیان آواره یک لحظه هم نباید از همکاری و همگامی با دولت جمهوری اسلامی خودداری کنند؛ آدمیزاد باید کارش را به هر شکلی شده پیش ببرد برای اینکه بقول «بچه‌های خوب امیریه» کسی که دنبال صدق و کذب شایعات می‌رود هم باید خیلی بی‌سلیقه باشد و هم خرده شیشه داشته باشد؛

۷- اگرچه بعضی‌ها خیال می‌کنند که «با باز شدن هر کتابخانه چند رئیس زندان بی‌کار خواهند شد» اما این رئیس زندان‌ها نباید نگران شوند برای اینکه بازگانان خیرخواه و فرهنگ‌پروری پیدا

می‌شوند که هرکدام از آنها را رئیس یک کتابخانه بکنند؛

۸- هرکس به رضا سخانی بازگان فرهنگ‌پرور و «کتابسرای» او شک کند و حرف ناچوری دربارهی آنها بزند هم بخیل است و هم فلک‌زده، دهانش مثل «آبیاش گردان پارک فرح» است که «عظمت سیال حقارت به دور و نزدیک» می‌پاشد، از هنر و ادب هیچ چیز سرش نمی‌شود و آخرش هم مثل بهمین فرسی در قطار سریع‌السیر هنر و ادب از زیر توالی آخرین واگن سر درمی‌آورد، و چون کتابداری هم نمی‌داند باید با فضااحت عذرش را از «کتابسرا» بخواهند و آن مقدار پول‌هایی را هم که بابت کارش در آنجا به او داده‌اند از او پس بگیرند.\*

۲۰ آبان ۱۳۷۵

\* اسنادی که در این مقاله به آنها ارجاع داده شده همراه با توضیحات مفصل بوسیله‌ی آقای کامران شمیرانی در اختیار من گذاشته شده است.

## تقسیم

شیرکو بیگدس

ترجمه‌ی انور سلطانی

ما کرسنگی را میان خود تقسیم کردیم

تا یکسان بخوریم

عریانی را،

تا یکسان بیوشیم

و خونمان را

تا یکسان بمیریم

لیکن آنگاه که در چنبره ترس گرفتار آمدیم

و بر آن شدیم

که کرسنگی را در پیشگاه قاتلان کندم

به سیری بدل کنیم،

عریانی را در آستانه‌ی کفن نردان

به خوش لباسی بدیم

و خونمان را به بانک مرکزی بسپاریم،

هنگام

که تنی چند از مایان

بر خوان نشستند،

دیگر یکسانی را برای خود نخواستیم،

برای نخستین بار یکسان نماندیم

و در میدان، یکسان نزیستیم.

۱۹۸۰

شب از درپچه‌ی من روح مه فراری بود  
دلم خموش تر از کشته‌ی قناری بود  
عبدلسمیع حامد  
(شاعر پر احساس افغانستان)  
محمد جلالی چیمه (م.سحر)

## خدای را به که گوئیم؟

مگر ستاره از این کیهکشان فراری بود

که شب به تازی روح سیاهکاری بود؟

مگر چراغ جهان مرده بود و شنبو باد

به رهگذار زمان، گرم راهداری بود؟

به روزگار طبیعت چه رفته بود که باغ

کنار نعلش بهاران به سرگوازی بود؟

شکوفه‌ها طلپیدیم و خارها چیدیم

دردی که باغ نشان بود، بر حساری بود

خدای را به که گوئیم؟ کانه‌ی پر ما رفت

اگر چه از بد شیطان، به نام باری بود

نکر نماز به کرگان کوه و دشت بریم

که گرگ یوسف ما ذات کردگاری بود

سیارشان زمین غرق خون سهراب‌اند

که خنجر پدری بود و شریه کاری بود

مرا بر آتش و آب افکنید، از آن که به خاک

مدار دهر بر آئین کینمداری بود

چنان زیار و نیارم بدی جدای افکند

که کیمیا، نظر یار و چشم یاری بود

هر آن سخن که دلم با خیال میون داشت

غریب غریب و اندوه بیقراری بود.

پاریس ۲۱/۲/۱۹۹۶

## نام آن آبادی...

فراسرز سلیمانی

نه به دیواری بلند

طرحی بر چشمانم می‌زند

و نه به باغی دلگشا

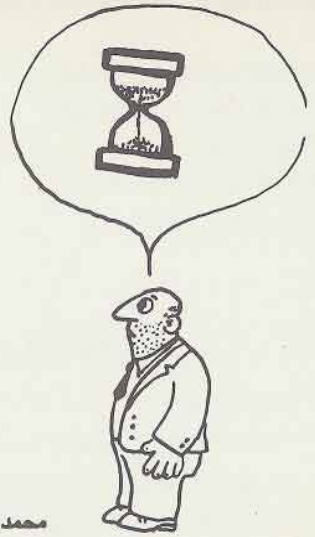
در کرانه‌ی دریایی و حصار

تنها به مهریانی ست

که نام آن آبادی

در خاطر

می‌ماند



محمد محمودی

## نظریاتی

### راجع به مسئله‌ی هویت

#### پیشگفتار

مبحث هویت، یعنی بحث و تلاش برای پاسخگویی به پرسش «من که هستم؟»، اگرچه قدمتی بسیار طولانی مخصوصاً در حوزه‌ی فلسفی خود دارد، اما در ابعاد اجتماعی خود یکی از اساسی‌ترین و بدیع‌ترین مباحث عصر مدرن به حساب می‌آید. در این پرسش، مفروضی مقبول و نهادین به نام «من» نهفته است، که اساساً طرح سؤال «که بودن من» نتیجه‌ی بلافصل اجتماعی ارج‌شناسی (Anerkennung) رجوع شود به: ک. و. ف. هگل، خدایگان و بنده، ترجمه‌ی حمید عنایت، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۹ به بعد) موجودیت شناسه‌گر (Subjekt) است. پیدایش و یا «کشف وجود» شناسه‌گر یکی از عناصر بانی عصر مدرن است و بالطبع این ثبت و تثبیت تاریخی آزادی شناسه‌گر (۱) به عنوان شرط ضروری موجودیت بقاء شناسه‌گر می‌باشد، از همین روی عصر مدرن در انوار متفاوت خود تاکنون نه تنها ادعای پاسخگویی به این پرسش را داشته است، بلکه «خالق» هویت‌های متنوع برای «من» نیز بوده است. بازیابی انتقادی - فلسفی عصر مدرن راه را برای سنجش دقیق تعاریف گوناگون از «من» و هویت‌های ساخته و پرداخته‌ی آن را می‌تواند هموار سازد. تکوین «من» در ظرف تاریخی خود، همواره‌ی پیدایش «ملت و ملیت» به معنای مدرن آن می‌باشد و یکی از قدیمی‌ترین تعاریف از شناسه‌گر در بحث هویت، «من و هویت ملی» اوست، و بر اساس تعریف مفهوم ملت «من» نیز تعریف و تبیین گردیده است؛ حال آنکه خود مفهوم و پدیده‌ی ملت - همانند پول - یکی از تجریدی‌ترین و تصنعی‌ترین مفاهیم و پدیده‌ها می‌باشد. من و هویت آن تعاریف دیگری را نیز تجربه کرده‌اند: «هویت فرهنگی»، که بر اساس مفروضی ساخته و

پرداخته شده، که بسیار بحث‌انگیز و مجادله‌ساز است، یعنی «اشتراک فرهنگی شناسه‌گران بر اساس بیکراهی تغییرناپذیر به نام فرهنگ»! هویت مذهبی نیز یکی از مدرن‌ترین پدیده‌های دوران ما می‌باشد، یعنی مذهب عنصر واحد مبین و مولد هویت شناسه‌گران می‌گردد!

مشخصه‌ی عام تعاریف مختلف هویت، مرزبندی و حذف و اضافه‌ی انسانها به مثابه‌ی زیرمجموعه‌های یک مجموعه‌ی کامل و تعریف‌یافته است. دیگر در اینجا انسان یک شناسه‌گر آزاد نیست بلکه «یک فرد از یک جمع» است، جمعی که جهان را به «یگانه‌خودی» (۲) و «بیگانه» (و یا «غیر خودی») تقسیم می‌کند. بر همین اساس محور حیاتی بحث هویت تقابل تضاد می‌گردد. بحث هویت بر پایه‌ی سه مؤلفه می‌چرخد: «یگانه‌خودی»، «غیر - خودی» (یا بیگانه) و «ضد - خودی» (یا دشمن و نافی «خودی»)، و معمولاً ترسیم مرز میان غیر - خودی و ضد - خودی بسیار دشوار بوده و غالباً به عنوان مترادف استفاده شده‌اند، که همین جای تأمل دارد و همانی و یکی شدن میان آن دو بستگی تام به توتالیترسیم و تعمیم‌طلبی نهفته در هویت دارد. هرچه تبیین مفهوم هویت به طبیعت انسان نزدیک‌تر باشد (در اینجا مراد «طبیعت مطلوب» نیست)، به همان اندازه مرزهای میان سه مؤلفه ناچیزتر می‌شوند، تا جایی که «یگانه‌خودی» در بستر اجتماعی خویش از حیث نظری در «غیر - خود» و بالعکس می‌تواند نوب شود. در عین حفظ استقلال فردی افراد، «یگانه‌خود» در «غیر - خود» حل می‌گردد و تضاد ساخته و پرداخته‌ی «خودی - غیر - خودی» نور از طبیعت انسان از طریق هویت طبیعی انسان مرتفع می‌گردد.

در تقابل نظری و عملی هویت‌ها، در لحظاتی خاص «بحران هویت» نیز اعلام وجود می‌کند. ناتوانی یک تعریف مشخص از هویت در پاسخگویی به سؤال هویتی «من که هستم؟»، که ظاهراً تا آن لحظه کفایت داشته، مجدداً عرض اندام کرده و جبراً جامعه - به دلیل ساختار سرمایه‌داری - به دنبال پاسخ «همه‌گیر» و «جهان‌شمول» آن می‌گردد. در بحران هویت، تبیین‌گران هویت، تعاریف ناخوانا یا جهان‌بینی خود (اما منطبق بر اوضاع جدید) را «هویت کاذب» قلمداد می‌کنند و به تعریف جدیدی اما در بنیان قدیمی از «یگانه‌خود» و «خود خود» و به همین سان «غیر خود» و یا در نهایت «ضد خود» می‌نشینند و هرآنچه که با تعریف منسوخ همخوانی داشته باشد، صاحب «اصالت» می‌گردد. هرچه تبیین و تعریف از مفهوم «هویت» غیر واقعی‌تر و بیشتر به منظور تطبیق اجتماعی شناسه‌گر به یک ایدئولوژی و جهانی مفروض و نور ساختن شناسه‌گر از طبیعت او صورت پذیرد، به همان اندازه نیز تضاد غیر واقعی‌تری را برای «یگانه‌خود» می‌تراشد و در نهایت بر طبیعت واقعی خود می‌خواهد استیلای مطلق جوید. آخرین فاجعه‌ی بشری در عصر مدرن، در کنار تمامی ریشه‌های مادی آن ظهور فاشیسم و نازیسم از لرون بحران هویت می‌باشد. (۲) عامیانه‌ترین و عوام‌فریبانه‌ترین پاسخ‌ها به پرسش «من که هستم؟» را باید در ایدئولوژی‌های توتالیتر سراغ گرفت. این ایدئولوژی‌ها از «بحران هویتی» انسانها سود جست و داعیه‌ی نجات انسانها را از این برزخ موجود و حاکم سر می‌دهند، چرا که با انگشت‌گذاری بر روی شاخصه‌ی طبیعی انسان یعنی «ترس در حیات و وحشت از حیات» انسان را به بازار کاربردی (Instrumentalization) خود تبدیل

می‌کند و از قبل تعریف جدید توتالیتر از هویت، نیازهای ساخته و پرداخته از جایگزین نیازهای طبیعی انسان می‌سازند و افراد دیگر انسان نیستند، بلکه «سربازان رهبر» می‌شوند. که میزان و درجه‌ی رستگاری آنان به اطاعت و احساس مسئولیت و عمل به تمهیدشان در مقابل رهبر بستگی دارد، و این «رهبر» سرچشمه‌ی فیاض! هویت سربازان خود - به معنایی دقیق‌تر انسانهای دیگر - که در مقابل هیچکس و هیچ چیز تمهیدی ندارد و دقیقاً برعکس تمهیدآفرین است! اشکال مادی و مشخص نشده‌ی رهبر - و یا رهبریت - می‌توانند نموده‌های ذهنی و تجریدی پیدا کنند، بارزترین نمونه‌ی آن رهبریت فرهنگی است. در اینجا فرهنگ به گونه‌ای ایستا و مستقل از تضاد خود (یعنی فرهنگ‌های دیگر!) تعریف شده و رهبریت را بدست می‌گیرد؛ از آن زمان که «فرهنگ» در نقش رهبری آذین‌بندی می‌شود، شناسه‌گران نیز خود را فقط می‌بایستی فرهنگی ترسیم و تعریف کنند. پیامد چنین درکی از فرهنگ توتالیترسیم فرهنگی است.

هویت هرگز نمی‌تواند مطلق باشد، بلکه بواسطه‌ی موضوعیت خود - یعنی انسان - همواره متغییر و نسبی است. مطلق انگاشتن هویت نیز ریشه‌های مطلق را می‌طلبد، حال آنکه مطلق‌انگاری هرچیز، خود نیز انگاره‌ی نادرستی (به لحاظ منطق صوری) را به دنبال دارد. هویت مطلق از پدیده‌ی جامدی سخن می‌گوید، که هیچ راه و منفذی برای خود نمی‌شناسد، اثبات نقیض این حکم کار دشواری نیست، نگاهی کوتاه به تاریخ بشر و تحولات هویتی او، حل این مشکل را سهل‌تر می‌سازد و نشان می‌دهد، که چگونه بشر در طول داستان حیات خود هویت‌هایی مختلف و متفاوت را برای خود باور داشته است. بانیان و تبیین‌گران هویت برای مستدل ساختن و قطعیت بخشیدن به مبانی «مطلق» هویتی خود تاکنون هیچ حوزه‌ای از حیات بشری را از تهاجم و دستبرد خود در امان نگذارده‌اند. و ارسای مذاهب طبیعت‌گرا بسیط‌ترین شکل آن میانی را کاشفند و ادیان امروزین، مذاهب و ایدئولوژی‌های سیاسی پیچیده‌ترین اشکال را برملا می‌سازند. شاخصه‌ی باز هویت‌سازی «تشکیل هسته‌ی مقدسی» است، که بدون آن هیچ هویت مطلق‌انگاری وجود نداشته است. هر آنگاه که این «هسته‌ی مقدس» موضوع و پرسشی پرسیدنی تلقی گردد، هویت چهره‌ای متزلزل و در اغلب موارد در حال فروپاشی از خود ارائه داده است. شاخصه‌ی دیگر و پراهمیت هویت مطلق‌گرا، استوار ساختن بنای پیشداوری‌هایی است، که در اساس هیچ بنیان عقلانی و یا منطقی و یا طبیعی ندارند، در این حین مرزبندیها و قلعه‌سازیهایی درون - انسانی نیز بنیان گذاشته می‌شوند، که همگی مکمل تقسیم‌بندی انسان به «یگانه‌خودی» و «غیر - خودی» می‌باشند.

\*\*\*

پس از این مقدمه، متن ترجمه شده‌ی ذیل، به نظر من، یکی از دشوارترین و در عین حال پر برکت‌ترین یادداشت‌های والتر بنیامین می‌باشد، که علیرغم کوتاهی خود، از فشرده‌گی خاصی برخوردار است و چه بسا محتاج تعمق دقیق برای درک و دریافت جان کلام باشد. علیرغم گذشت چندین دهه از این یادداشت، نوشتار بنیامین در روزگار معاصر از فعلیتی چشمگیر برخوردار است. (۲)

۱- هر آنچه غیر - خودی است، نامتناهی

است، اما این به معنای آن نیست، که هر آنچه یگانه خودی است، ممتاهی است.  
 ۲- امکان اینکه يك نامتناهی یگانه خودی باشد، در این گفتار مطلق مانده و تشریح نخواهد شد.  
 ۳- آن نامتناهی غیر خودی می تواند به دو شیوه غیر خودی باشد.

الف - یکی بالقوه یگانه خودی است، بنابراین نمی تواند در فعلیت خود غیر خودی باشد. این ناهماني (با فعلیت) است. این ناهماني ماوراء یگانه خودی و غیر خودی قرار دارد، ولی در دگرپدیی فقط قابلیت اولی را، و نه دومی را، دارا می باشد.  
 ب - یکی بالقوه یگانه خودی نیست، در فعلیت غیر خودی است.

تذکر: باید تحقیق شود، که کدامین نوع از نامتناهی ریاضی شامل الف و کدام شامل ب می شود.

۴- در رابطه‌ی هویتی فقط الف و نه ب و نه حتی آنچه که تحت بند ۲ نامتناهی تصور شده، می تواند ظاهر شود.

۵- رابطه‌ی هویتی به عنوان چیزی برای شناسه‌ی (Objekt) يك حکم معتبر مفروض می گردد، اگر چه برای خوددآوری شناسه‌گر همان شکل «الف» جمله‌ی «الف، الف است»، را، که برای الف نامتناهی عمومی آن جمله دارد، ندارد. اگر به اعتبار رابطه‌ی هویتی برای دآوری شناسه‌گر باز همین فرم ارائه گردد، بنابراین يك تکرار مکررات (Tautologie) صورت می گیرد.

۶- رابطه‌ی تکرار مکررات با مسئله‌ی هویتی را می توان به گونه‌ای دیگر بیان کرد: این رابطه از آن تلاشی سرچشمه می گیرد، که رابطه‌ی هویتی به مثابه‌ی حکم دآوری انراک می شود.

۷- رابطه‌ی هویتی را نمی توان به عنوان حکم دآوری تلقی کرد، زیرا که الف اول جمله‌ی «الف، الف است»، به همان اندازه حکم دآوری شناسه‌گر است، که الف دوم دآوری مسند می باشد، در صورتی دیگر از الف اولین همچنان چیز دیگری به عنوان الف دوم باید قابل بیان باشد، همینطور چیزی دیگر به عنوان الف اول باید قابل دسته بندی باشد.

۸- رابطه‌ی هویتی غیر قابل بازگشت است. برهان چنین حکمی باید ارائه گردد. برعکس این جمله برای مثال از طریق تفاوت زبانی بیان من و خودم، می تواند واضح طرح شود. این اصطلاح «من خودم» تأکید بر هویت من دارد، اگرچه احتمالاً این «خودم» خودش نیست، ولی به نحوی يك مترادف در رابطه‌ی با همان شخص است. در همین حین من خودم غیر قابل بازگشت می باشد، آن خودم به قول معروف فقط هاله‌ی درونی من است.

۹- مسئله‌ی هویت را می توان نیز چنین بیان کرد، که بازگشت ناپذیری يك رابطه برقرار است، وقتی که از طریق هیچکدام از مقولات ارتباطی (عنصر، علت و معلولیت، تأثیر متقابل) منطقاً غیر قابل تحقق باشد. [حوزه‌ی تعین هویت، زمان و مکان...]

۱۰- جمله‌ی هویت از این قرار است: «الف، الف است»، و نه اینکه «الف، الف می ماند». این جمله مبین مساوات دو مرحله‌ی متفاوت در زمان و مکان نمی باشد. همینطور این جمله هویت يك الف در زمان و مکانی متعین از الف را نمی تواند بیان کند، زیرا که هرگونه تعین چنین هویتی را به عنوان يك پیش شرط خواهد داشت. آن الف، که هویتش با الف در رابطه‌ی هویتی بیان می شود، ماورای زمان و مکان قرار دارد.

۱۱- فلسفه علی القاعده اشتغال با مسئله‌ی

هویت را بدلیل ذیل رد می کند: (I) اساساً اظهارات فقط از سوی خود ممکن هستند، بر همین اساس بایستی (II) قبل از هر تجسسی در باب هویت این اصل مد نظر قرار گیرد. به همین ترتیب جمله‌ی «الف، الف است»، یکی از بدیهیات در حوزه‌ی فکر است، این اصل بدیهی [الف بند ۱۱] غیر قابل چشم پوشی است. جملات A و II در واقع در حوزه‌ی فکر از بدیهیات هستند: از آنها نمی توان چشم پوشی کرد. آنان قوانین بنیادین منطقی هستند. يك خطای اساسی است، که جمله «الف، الف است»، از آنان نشأت گیرد. به این دلیل که جملات [همین بند ۱۱] مبین آنند، که اظهارات فقط از سوی خودی ممکن است، و این برای هر اظهار بیانی و ابراز ادله‌ای مقدم شمرده می شود. با وجود این از آن استنتاج نمی شود، که این خود با خود خودش، خودی است و دقیقاً، اینکه هویتی با خود خودش وجود دارد، همین جمله‌ی «الف، الف است»، بیانگر است. الف اول این جمله بهر حال به همان اندازه (۲) در خود و برای خود يك یگانه خودی است، اما نه با خود خودش، خودی. (یعنی با الف دوم) و به همین ترتیب آن الف دوم در خود و برای خود خودی است، ولی نه با الف اول و متعاقباً نه خود با خود خودش. همان گونه که هویت خودش با خود خودش، میان خودش با هویتی دیگرگون را تمیز می دهد - زیرا که امکان هویت جمله‌ی هویتی را بنا می نهد و آن محتوای واقعی جمله‌ی هویتی است. ولی آیا این دیگر بودن يك هویت خالص منطقی صرف فکر شده و با این عنوان که در خلف با هویت شینی با خود باشد، می بایستی مطرح بماند. فقط بر اساس جمله‌ی «الف، الف است»، الف با خودش خودی است، و فقط الف این جمله، و نه شینی مشخص (بند ۵) و البته هم نه آن غیر خودی فعلی (بند ۳ - ب) با خود خودش، یگانه خودی است. دومین الف فقط در هویت منطق صورتی به مثابه‌ی چیزی اندیشیده، در حالیکه اولین الف در يك هویت دیگر متافیزیکی سهیم است.

(در این گفتار، اطلاق هویت اولیه‌ی شینی «الف، الف است»، به عنوان هویت خودش با خود «الف، الف است»، فقط مبین آنست، که بطور کلی هویت شینی وجود دارد، درحالیکه «هویت با خود خودش» از يك هویت شینی بنیادین، تنها و یا فقط هویتی تحت هویت‌های دیگر، برخوردار است.)

**پانویس:**

- ۱ - بحث بر سر درستی و نادرستی فرض «آزادی شناسه‌گر» محتاج بحث مستقل و مفصلی است.
- ۲ - این یکی از اساسی ترین مفاهیم بنیامین و به پیروی از او تئودور آدورنو می باشد. در آلمانی به صورت Das Identische از سوی آنان بکار گرفته شده، و در فرانسه از لغات هم خانواده‌ی آن می توان از Identique و در انگلیسی از Identical یاد کرد.
- ۳ - در کنار تمامی علل ظهور حرکت اجتماعی معاصر در ایران، که نام اسلام را معرف خود ساخته است، بی کفایتی تعریف هویت، جامعه را آنچنان بحران زده کرده است، که دو نسل در تکاپوی خلق هویت دیگر زندگی خود را سر می کنند. جنگ مستقیم تعاریف هویتی در تمام سطوح و حوزه‌های حیات انسانی چند دهه را به خود اختصاص داده است.
- ۴ - بنیامین، والتر، مجموعه آثار، جلد ۶، ص ۲۷ - ۲۹: Benjamin, Walter, GW - Bd VI, Fragmente Autobiographische Schriften, Frankfurt, 1991. S. 27 - 29 (fr. 14)

**دو شعر: از عطاالله گیلانی**

برای فرج سرگومی  
 «نوش دیدم که ملائک بر می خانه زبند»  
 حافظ

شب پشت شب شد و بر در کسی نزد  
 حافظا!  
 در گوش آن ملائک  
 در عالم مستی چه گفته‌ای؟  
 که اینک چنین  
 زخاک نشینان  
 بریده اند.  
 شب پشت شب  
 گوشم به در  
 اما کسی  
 بر در  
 نمی زند.  
 ۲  
 امروزیان، امروزیان!  
 اسحاب کف را بنگرید اینک  
 همراه با سگان فسیلی  
 از غار های تاریک  
 بیرون خزیده اند  
 با درمی به همیان  
 معهود دقیانوس  
 بازار شهر ما را آشفته می کنند.  
 امروزیان!  
 امروزیان!

**نقشی از زمانه \***

علی نادری  
 به: فرج سرگومی

دیگر چه داری  
 جز آنکه  
 پرت شوی یا برگ  
 در پرتگاه فصلی  
 که فرقی نم کند  
 نامش چیست  
 دیگر چه داری  
 جز آنکه  
 خواب را  
 شبها به پلکها پنهانی و  
 دور شهر تیره بیفتی  
 فرقی نمی کند  
 دیگر  
 پایکام پله بیفتی  
 از پای  
 خیس و خواب  
 پنهان شوی به خواب  
 در انتظار معجزه‌ی صبح  
 گو  
 فردا به جای بماند  
 نقش تو در زمانه  
 یا نه  
 فرقی نمی کند ...  
 \* کتابی از فرج سرگومی

پس از يك شعرخوانی پرشور سیمین بهبهانی با جمعیت مشتاق در كلن، فرصتی دست داد تا گفت و گویی داشته باشم با این بانوی بزرگ شعر معاصر ایران. آنچه در زیر می‌خوانید متن پیاده شده‌ی نوار این گفت و گو است.

عفت ماهیان



## گفت و گو با سیمین بهبهانی

\* هماهنگ با تغییر اوزان غزل شروع به تغییر درون مایه‌ها نمودم چراکه رنج‌ها و دردهایی که از خارج بر اثر نابسامانی‌های اجتماع بر انسان تحمیل می‌شود باید در شعر منعکس شود. فکر می‌کردم که باید تلفیقی میان عواطف من و مسایل اجتماعی بوجود آید و این يك قالب تازه می‌خواست نمی‌توانست واژگانی که در غزل قدیم بکار می‌رفته در این مایه بکار رود و احتیاج به يك شیوه تازه داشت.

نتیجتاً من مبنای وزن را گذاشتم بر پاره‌ی کلامی که در وهله اول به ذهن می‌رسد. البته ممکن است بعضی از این اوزان ندرتاً در اوزان سابق، بوده باشد ولی بیشترشان بی‌سابقه هستند یعنی هیچ از آنها استفاده نشده، و این را می‌توانم بگویم که يك نوع کشف است نه يك نوع اختراع من چیزی را نساخته‌ام. برواقع این تلفیق کلمات در طبیعت موجود است. در غزل‌های قدیم هر واژه‌ای را نمی‌توانید بکار ببرید. ولی در این اوزان ناآشنا هر واژه‌ای را که بکار گیرید، دیگر غریبی نمی‌کند... در اوزان تازه همه‌چیز کلمه و مضمونی بکار برده‌ام. یعنی گاه داستان، یا گاه طنز و همینطور مسائل سیاسی و اجتماعی در این اوزان پیاده نموده‌ام. و در کنار آن خشونت و یا حتی مطالب سوررئالیستی را طوری در این اوزان جا داده‌ام که کسی از آنها نمی‌تواند ایراد بگیرد، که چرا در غزل چنین کاری صورت گرفته، برواقع يك فرم نویی در غزل بوجود آورده‌ام، یعنی يك نئوغزل یا غزل نو عرضه کرده‌ام. که با کمال قاطعیت می‌توانم بگویم که تاکنون چنین غزل‌هایی وجود نداشته است.

- شما از غزل صحبت کردید، من فکر می‌کنم زیباترین غزل مادران بود که شما را وارد عرصه ادبیات ایران کرد. تا آنجایی که با شما آشنایی دارم، مادران، در زمینه‌ی مسائل زنان، زن بسیار فعالی بود، «فخرعظمی ارغون» زنی مبارز، معلم، مترجم و داستان‌نویس. از او برایمان بگویید.

\* من بسیار از مادرم گفته‌ام و جا دارد که بیشتر از او سخن بگویم. همیشه وقتی جایی فتح می‌شود هیچوقت به فکر کسانی که زمینه واقعی فتح را برای ما فراهم کردند، نیستیم. بنابراین جا دارد از زنهائی که یکی از آنها مادرم بود و دیگرانی که همگام با او بودند و برای ما آزادی و موقعیت کنونی را فراهم کردند یاد کنم. مادر من عضو بنیان‌گذار «انجمن نسوان وطن‌خواه» بود. بیاد دارم که انجمن با تلاش بسیار این زنان اداره می‌شد. زنانی چون: مستوره افشار، هایده افشار، ملوک اسکندری، نورالهدی منگه، که امروز غالباً زنده نیستند. آنها برواقع سربازان گمنامی هستند که در زمینه رشد فکری و فرهنگی زنان در آن دوره تلاش بسیار نمودند. «انجمن نسوان وطن‌خواه»، انجمنی بود که تلاش زیادی برای اعتلای فکر زنان نمود. مدارسی درست کرده که این زنان در آنجا درس می‌دادند. این مدارس مخصوص زنان بزرگسال بود به آنها خواندن و نوشتن و زبان خارجی را می‌آموختند. مادرم تدریس زبان فرانسه در این مدارس را بر عهده داشت. خود این زنان آموزنده، در مقابل یادگیری خط و زبان، آشپزی و شیرینی‌پزی، گلسازی را به زنان دیگر آموزش می‌دادند. بدین‌گونه يك مرکز نیرومند آموزشی بوجود آمده بود که به صورت پایاپای اداره می‌شد. چیزی می‌آموختند، در مقابل چیزی می‌آموزاندند که هفته‌ای يك یا دو بار روشنفکرانی چون سعید نفیسی، رشید یاسمی، ملک الشعرای بهار، امیر

\* رنج‌ها و دردهایی که از خارج بر اثر نابسامانی‌های اجتماع بر انسان تحمیل می‌شود باید در شعر منعکس شود.

\* روشنفکران ما باید فکر کنند هرجای دنیا که زندگی می‌کنند، آنجا وطن آنهاست و سعی کنند برای پیشبرد اهداف انسانی حرکت کنند و به این فکر نباشند که دور از يك مقطع زمانی هستند. امیدوارم روزی به هرجایی که آرزو می‌کنند، از جمله وطن‌شان مسافرت کنند.

\* به نظر من بعضی از قمیستهای امروزی، دلشان می‌خواهد قوزشان صاف شود و در عوض مردان همه قوزی شوند

بچه‌های مدارس آنها دکلمه می‌کردند و کم کم شعرهایم در میان مردم راه پیدا کرد. در کتاب چل چراغ غزل‌هایم از رشد بیشتری برخوردار بودند و بسیاری از نوبستان در همان زمان به من توصیه کردند که غزل را ادامه دهم. غزل‌های آن موقع من همان روال غزل‌های قدیم را داشت با این تفاوت که تر و تازگی يك زن جوان در آنها منعکس بود. که بعضی از آنها هنوز در ذهن مردم مانده مرا که می‌بینند، می‌گویند: «ستاره دیده فرویست و آرمید بیا» یا «دامنی ز گل دارم بر چه کس بیافشانم» این غزل‌ها از شور و شیفگی خاصی برخوردار بودند. در کتاب رستاخیز، غزل‌های من درخشان‌تر از پیش شدند. مثل:

«ای با تو در آمیخته چون جان، تنم امشب» یا «خفتنی شد بخدا بستر سرسبز چمن‌ها»

غزل‌هایی که واقعاً از لحاظ شگرد غزلی می‌توانم بگویم که کامل هستند. در آخر این کتاب غزلی دارم بنام:

«من دیده‌ام رنگین کمان را خندیده در نرات باران»

این اولین کاری‌ست که من در تغییر وزن غزل‌ها کرده‌ام. طوری که در آن زمان هرکس به من می‌رسید می‌گفت: شعر نو گفته‌ای؟! -

چه شد که شروع به تغییر اوزان غزل نمودید؟

س - با سپاس، کمی از زندگی و کارهایتان برای ما بگویید.

ج \* سلام دارم خدمت همه‌ی آنهایی که این مصاحبه را می‌خوانند. زندگی من خیلی عادی چون همه در تهران می‌گذرد. گاه چیزهایی می‌نویسم شعر می‌گویم. با مطبوعات سر و کار دارم و ساعاتی از روزم را با مطالعه می‌گذرانم و در جریان اوضاع و احوال کشورم هستم. من در يك خانواده‌ای که با ادبیات سر و کار داشته بدینا آمدم، و خانواده‌ام با استادان و شاعران برجسته آن دوره رفت و آمد داشتند. در نتیجه از کودکی با نوشتن آشنا شدم و از ۱۴ سالگی به طور جدی شروع به شعرگفتن کردم که طبعاً شعرهای آن دوران پختگی و انسجام لازم را نداشته‌اند. اولین کتاب من سه‌تار شکسته بود. که شامل دو قسمت می‌شد: شعر و داستان. يك داستان این کتاب بنام اکرم کوتوله را قصد داشتم در کتاب تازه‌ام چاپ کنم که سانسور شد.

در ۱۴ سالگی ویوان مشق می‌کردم که باعث شد امروز با گوشه‌های موسیقی آشنا باشم. مادرم معتقد بود که من باید يك راه را انتخاب کنم. یا موسیقی یا شعر. با سپاس از او که همیشه بهترین مشوق و پرورش دهنده نوق من بوده است بعدها در سال ۱۳۳۴ کتاب جای پا را به چاپ رساندم. که شعرهای آن شرح مفاسد اجتماع بود که غالباً

جاهه و دیگران سخنرانی‌هایی در جهت روشننگری زنان ایراد می‌کردند. خود این زنان روشنفکر نیز در زمینه مسائل حقوقی زنان، سخنرانی می‌کردند و آنها سعی می‌نمودند، زنان را با حقوقی که می‌بایست داشته باشند آشنا کنند. و این در زمانی بود که هنوز ملل اروپایی زنان شان حقوق کامل خود را بدست نیاورده بودند. در زمینه آشنایی زنان با حقوق‌شان و آزادی و برابری آنها از هر وسیله تبلیغی استفاده می‌نمودند. از جمله ساختن تصنیف‌ها که در شهر همراه با موسیقی پخش می‌شد. بسیاری از این زنان زینت آلات خویش را می‌فروختند و پول آن را صرف کارهایی چون ساختن مدرسه یا تشکیل انجمن‌ها و غیره می‌نمودند. این زنان لباس‌های وطنی می‌پوشیدند. پارچه‌های وطنی مثل پارچه‌های یزدی و غیره، که نه لطیف بود، نه خوشبو، آنها این پارچه‌ها را چندین بار می‌شستند و پس از اطو از آن لباس‌های وطنی درست می‌کردند. آنها تبلیغ وطن‌پرستی، آزادی، برابری و مادر خوب بودن را برای زنان تبلیغ می‌کردند. این انجمن‌ها مدت‌ها برپا بود تا اینکه انجمن‌های دولتی مثل کانون بانوان و دیگر انجمن و گلوپ‌ها که خلوص آن انجمن اولیه را نداشت، ایجاد شدند. یعنی خلوصی که آن زنان روشنفکر خودجوش از اعماق اجتماع آورده بودند. قابل ذکر است که انجمن‌های دولتی نیز در جای خود در جهت روشن بینی زنان، و راه نشان دادن به آنها مفید بودند. اما بنیان و اساس این انجمن‌ها بر مبنای انجمن‌های «انجمن نسوان وطن‌خواه» گذاشته شده بود.

- کولی‌واره‌های شما - ۱۶ شعر کتاب دشت ارژن - از آوارگی زن ایرانی و ستم‌های رفته بر او حکایت دارد. زاویه دید شما بر این آوارگی و ستم چگونه است ؟

\* در عرف ما می‌گویند : فلانی مثل کولی آواره است. کولی همیشه سمبل آوارگی بوده... در ذهن من، کولی سمبل زن است. در واقع حرفی برای سرگشتگی‌های زن ایرانی در اعصار و قرون است زن شاید از لحاظ جسمی از مرد ضعیف‌تر بوده باشد، ولی از لحاظ روحی بر مرد برتری دارد و شاید از لحاظ عقلی هم از او برتر باشد. بهرحال نمی‌خواهم در این دعوا نرخی تعیین کنم. چراکه این دو موجود زنده طبیعت (علیرغم تفاوت جنسی‌شان) هیچکدام بر دیگری برتری ندارد. اما فکر می‌کنم، زنان تاکنون زیر بار فشار زیادی بوده‌اند و مردها با آن‌ها مثل ملکشان رفتار کرده‌اند تاکنون با زنان مثل اسیر رفتار شده است و زن‌ها همیشه فکر کرده‌اند که باید اطاعت بکنند البته اطاعت نوظرفه در زندگی مشترک بد نیست، همینطور سازش نوظرفه ولی تاحدی که یک طرفه نباشد. البته اگر زنی هم به ناحق به همسرش اهانت کند، من طرف مقابل را می‌گیرم. چراکه من طرفدار اجحاف به یک طرف نیستم، ولی غالباً حس می‌کنم که بر زن‌ها اجحاف شده و کولی مظهر این ستمدیدی است. در کولی‌واره‌هایم، بسیار لطیف و شاعرانه از آنان سخن گفته‌ام و در آن شعرها از زنان دفاع نموده‌ام.

- امروز وضعیت زنان در ایران چگونه است ؟  
\* در عرف و قوانین ما کمبودها و نقص‌های بسیاری در مورد حقوق زن وجود دارد. حقوق زنان در زمینه‌هایی چون ارث، طلاق، حق حضانت، سکونت، دیانت و قصاص بسیار کمتر از حقوق مردان است. این کمبودها بایستی جبران شود. یعنی دلیلی ندارد که زنی حق نداشته باشد که محل

سکونت خود را انتخاب کند. و مرد برای او تعیین کند که کجا زندگی کند. چه دلیلی دارد که اگر زنی بخواهد برای معالجه یا دیدن نزدیکانش از مملکت خارج شود باید از مرد اجازه بگیرد ! زن باید بتواند بدون اجازه همسرش هر جا که می‌خواهد سفر کند. چراکه او باید از همان حقوق برخوردار باشد.

ازومی ندارد که فرزند پسر از دوسالگی به بعد زیر نظر پدر اداره شود و چنانچه او نخواهد فرزند به زن واگذار شود.

زن ایرانی دوش بدوش مرد ایرانی تلاش می‌کند و علاوه بر کار اجتماعی در خانه نیز نظافت و خرید و تربیت بچه به عهده اوست. می‌بینید که بار بیشتری بر دوش زنان جامعه ماست. وقتی چنین است چرا حق زن کمتر از مرد باید باشد. قوانین را بایستی اصلاح کنند. اما عرف جامعه یک مشکل ریشه‌دار است. عرفی که زن را همیشه تابع مرد تلقی کرده. در عرف ایرانی‌ها مرد همیشه به زن برتر بوده است.

حتی در قرآن آیه‌ای داریم «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاء» یعنی مردان نسبت به زنان ایستاده هستند» و بر زنان اشراف دارند. این مشکل عرفی است که در ذهن مردان وجود دارد و باید به ترتیب، آهسته، آهسته از بین برود. یعنی زنان باید بدانند که اگر احترامی به شوهران‌شان می‌گذارند. این احترام فقط از روی اخلاق و انسانیت است.

- در فرهنگ کهن و مردسالار جامعه شما علیرغم مشکلات فراوان کمتر خم نکرده‌اید. در کشاکش دنیای مردانه ادبی، شاعر زنی مانند، مشکلات شما به عنوان یک زن و یک شاعر زن، تاکنون چه بوده است ؟

\* نمی‌توانم بگویم که کمتر خم نکرده‌ام. گاهی از اوقات تا حد از دست دادن توان، نامرادی‌ها را حس کرده‌ام ولی خوب با نیروی تازه، با سپاس از خداوند، توانستم دوباره برخیزم و تا آن اندازه که می‌شد با مشکلات مبارزه کرده‌ام. شاید باید شکرگزار خداوند باشم که از لحاظ فیزیکی و روحی مرا طوری ساخته که مشکلات را کمتر جدی گرفته‌ام و آسانتر می‌توانم با آن‌ها مواجه شوم. اما به عنوان یک زن شاعر، من مشکلات همان مشکلاتی بوده که زنان کشورم داشته‌اند. مثلاً شوهر من با اینکه مرد بسیار بسیار عزیز و خلی هم به من علاقمند بوده زمانی که لازم آمد که برای عروسی پسر من با دختر برادرم که در خارج از کشور زندگی می‌کرد با من به خارج سفر کنم و بسیار طبیعی بود که من به عنوان مادر حتماً در عروسی پسر من حضور داشته باشم. اما شوهر من به سختی این اجازه را داد و من با معاشات بسیار او را وادار به این کار کردم. این یک قلم از مشکلات من بود که تازه زن خوشبختی بودم. حالا شما حساب کنید دیگر زنان چه می‌کشند ؟

اما به عنوان شاعر، تقریباً هیچ مشکلی نداشته‌ام، جز این که گاهی اوقات شعرهای من سانسور می‌شود و اجازه چاپ آنها را ندارم. کتاب آخر من، «یک دریچه آزادی» مقدار زیادی از شعرهای من در آن سانسور شده. اما مقدار زیادی نیز چاپ شده. بعضی‌ها هنوز وقتی که این کتاب را بدست می‌گیرند. می‌گویند : بازهم پربار است. کتاب دیگر من که نثر هست حدود ۱۰۰ صفحه از آن سانسور شده است. این مشکلاتی است که نه تنها من بلکه تمام نویسندگان ایران با آن مواجه هستند. و این نه تنها در یک برهه از زمان بلکه من از وقتی که قلم بدست گرفتم با این مشکلات مواجه

بودم. یعنی از زمانی که قلم روی کاغذ گذاشتم، همیشه در مفرز یک دستگاه سانسور کار می‌کرده که آیا این نوشته می‌تواند منتشر شود یا نه ؟

البته این جای تأسف است و در طرز کار انسان تأثیر می‌گذارد ولی همین دستگاه سانسوری که در مفرز انسان هست سبب می‌شود استعارات زیادی پیدا شود و انسان حرفش را به طرز زیبایی در پرده‌های رنگارنگ حریر پنهان کند.

- غزل در دست شما با نوآوری در کنار تحولات شعری امروز چهره جدیدی در ادبیات ایران یافت. آنهایی که در ادبیات جستجوگر اشعار زنانه هستند سراغ اشعار شما می‌آیند. نظر خود شما در این مورد چیست ؟ آیا اصولاً ادبیات را می‌شود زنانه یا مردانه کرد ؟

\* البته از لحاظ ارائه حتماً کاری را که یک زن ارائه می‌دهد با کاری که یک مرد ارائه می‌دهد فرق می‌کند. نحوه کار زن، اندیشه‌اش، عواطف‌اش، طرز نگاه و جهان بینی او، همه و همه با دنیای مردانه متفاوت است. اما یک چیز را نباید نادیده گرفت : و آن به اصطلاح توجه کردن به یک شعر و طبقه‌بندی کردن آن از نظر مردانه و زنانه بودن هست. یعنی اگر زنی شعرش ضعیف است صرف زن بودن، نباید امتیازی به آن داد که حالا چون زن است پس شعرش خوب است زنی اگر شعر می‌گوید باید شعرش از لحاظ قدرت ادبی همسنگ شاعران دیگر باشد. در غیر این صورت هیچ ارزشی ندارد و نمی‌شود گفت چون این شعرها را یک زن گفته، خوب ببخشید که ده غلط هم در آن موجود است !

- ویژگی‌های اشعار شما در چیست ؟  
\* بعد از انقلاب مشروطیت غزل‌های سیاسی - اجتماعی توسط شاعرانی چون عارف، عشقی و فرخی یزدی سروده شدند. تفاوتی که اشعار من با آنها دارد در این است که من در غزل‌هایم، سیاست، اجتماع، عواطف را با هم گره زدم و آنرا به صورت یک عاطفه شخصی، و اجتماعی - سیاسی درآمیخته درهم در غزل مطرح کردم. می‌توانم بگویم این اولین بار است که غزل اینگونه سروده شد. من همیشه عواطف خود را نسبت به کسی که مورد نظرم بوده صریح در شعرهایم مطرح نموده‌ام و خلاف آنچه که همیشه زن‌ها معشوق بودند و مردان در وصف‌شان شعر می‌سرودند من برای معشوق شعر سرودم.

قابل ذکر است که بسیاری زنانی که در گذشته شعر می‌گفتند آنطوری ابراز عشق می‌کردند که مردان، یعنی برای معشوقی که مرد است زلف خم اندر خم، چشم آهوان تصویر می‌کردند. که هیچکدام از این اوصاف با خصیصه یک مرد جور در نمی‌آید. این معلول این بود که زنان شاعر، شعر گفتن را از روی کتاب‌های قدیم تقلید می‌کردند و چون شاعران همه مرد بودند. طبیعتاً زنی هم که شعر می‌سرود، به تقلید شعر مردان می‌پرداخته.

- برابری زن و مرد را چگونه تعریف می‌کنید ؟  
\* برابری زن و مرد از نظر من این است که هر دو صاحب حقوق مساوی باشند و فکر می‌کنم که برابری را نمی‌شود حتی به زور قانون هم تثبیت کرد. باید قبل از هرچیز عرف جامعه نیز آن را بپذیرد یعنی سال‌ها گذشت و ممارست می‌خواهد که ذهن مردان و جامعه را در این زمینه روشن کنیم.

- نظرتان در مورد فمینیسم چیست ؟  
\* بنظر می‌رسد فمینیسم در گذشته یک مفهوم و معنی داشته و در این روزگار مفهوم دیگری پیدا

کرده. یادم می آید فمینیست های ایرانی «جمعیت نسوان وطن خواه» زنان روشنفکری تشکیل می دادند که به همراه مردان روشنفکر برای روشنگری و آگاهی زنان در جامعه تلاش می کردند. این دو کنار هم این کار را پیش می بردند. بعضی از این روشنفکران، واقعا مردان فمینیستی بودند که آرزوی باز شدن افق دید زنان را داشتند. تا آنان بتوانند دوش بپوش هم در اجتماع کار کنند. ولی در این روزگار متأسفانه می بینیم عده ای از زنها کلاً به صورت يك دشمن در مقابل مردان می ایستند و می گویند ما فمینیسم هستیم. نه تنها حقوق مساوی با آقایان می خواهند، بلکه حقوق بیشتر می طلبند. درواقع يك نوع تفوق بر مردان می خواهند.

داستانی بیادم می آید: می گویند به يك قوزی گفتند: خوب تو دلت می خواهد قوزت صاف بشود؟ گفت: نه! گفتند دلت می خواهد همه مثل تو قوز دربیارند؟ گفت نه! پس چی دلت می خواهد؟ گفت: دلم می خواهد من قوزم صاف شود و همه مردم قوز دربیارند! تا اینکه من مکافاتي را که از تمسخر آنها کشیده ام تلافی بکنم. به نظر من بعضی از فمینیستهای امروزی دلشان می خواهد قوزشان صاف شود و در عوض مردان همه قوزی شوند. - برخورد مردم در خارج از کشور با شما چگونه بوده است؟

\* همه عقده هایی که در وطن به دلیل نبود مجمعی که در آنجا شعری بخوانم و یا با مخاطبانی روبرو بشوم و یا مجلاتی که در آن بتوانم چیزی بنویسم، در اینجا حل می شود.

کارهای من اغلب ۶-۷ سال می ماند و گاه تصادفی يك یا دو تایشان چاپ می شود و دوباره می افتد به محاق تعطیل. آنجا محیط برای من خیلی تنگ است. در خارج از کشور آنقدر تشویق و محبت و یا به اصطلاح نوازش رومی دارم که تا مدت ها سرشار هستم من شکرگزار این همه محبت از جانب مردم هستم. می دانم هموطنانم در ایران هم نسبت به من همین علاقه را دارند منتها من کمتر با آنها در ارتباط هستم. برای همین در اینجا در حضور این مردم بسیار خوشحال و راضی هستم. البته بگویم که از همان روز اولی که به خارج از کشور می رسم هر شب بلبلی برگشتم را نگاه می کنم که کی به ایران بروم گشت.

- آیا حرف دیگری برای خوانندگان ما دارید؟  
\* بله. سخنی دارم با نوبستان شاعرم:

در اینجا بسیاری از نوبستان نویسنده و شاعر که سرمایه های مملکت ما هستند و در مملکت نیستند يك نوع افسردگی دارند. غم نوری از وطن، این قابل حاشا نیست و در چشم های آنها موج می زند می خواهم به آنها بگویم: که امروز بر اثر پیشرفت رسانه های گروهی دنیا به صورت يك وطن درآمده و این ایده آل روزی عملی خواهد شد که جهان به صورت يك دهکده بزرگ درآید و مردم همه با هم در ارتباط باشند و مرزهای امروزی از میان برداشته شود. دشمنی ها از بین بروند و این روز بسیار نزدیک خواهد بود. البته این نزدیکی که می گویم برای زمانی که اگر ابدیت را در مقابلش بگذاریم خیلی کوتاه خواهد بود. بنابراین روشنفکران ما باید فکر کنند هر جای دنیا که زندگی می کنند، آنجا وطن آنهاست و سعی کنند برای پیشبرد اهداف انسانی حرکت کنند و به این فکر نباشند که نور از يك مقطع زمانی هستند. امیدوارم روزی به هر جایی که آرزو می کنند، از جمله وطن شان مسافرت کنند.

۵ شنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۹۶



## رژیم های جهان گیر

ایگناسیو رامونه

ترجمه ی نوری

سرمقاله ی لوموند دیپلماتیک ژانویه ۹۷

«رژیم های تمامیت گرا» به رژیم های تک حزبی گفته می شد که هیچ گونه اپوزیسیون سازمان یافته ای را نمی پذیرفتند و حقوق فردی را تابع مصالح دولت می کردند. از خلال همین رژیم ها، قدرت سیاسی تمام فعالیت های جامعه ای تحت سلطه را هدایت می کرد.

در این پایانه ی قرن بیستم، نوع دیگری از تمامیت گرایی جانشین این نظام ها شده است: «رژیم های جهان گیر» (Diglobalitairien Regime) که بر جزئیات جهانی شدن سرمایه (۱) و اندیشه واحد (Das Einheitsdenken) بنا شده اند؛ رژیم هایی که هیچ سیاست اقتصادی دیگری را نمی پذیرند، حقوق اجتماعی شهروندان را تابع اصل رقابت آزاد می کنند و هدایت کامل فعالیت های جامعه ای تحت سلطه را به بازارهای مالی می سپارند.

در جوامع سرگشته ی ما، هیچکس نمی تواند قدرت این تمامیت گرایی جدید را نادیده بگیرد. طبق يك نظرسنجی جدید، ۶۴ درصد سنوالاترین شهروندان چنین ارزیابی می کنند که «امروز در فرانسه بیشترین قدرت را بازارهای مالی در اختیار دارند» (۲). پس از اقتصاد کشاورزی که هزاران سال به درازا کشید، پس از اقتصاد صنعتی که قرن های نوزده و بیست را دربرگرفت، اکنون وارد اقتصاد مالی جهانگیر شده ایم.

اقتصاد جهان گیر (Die Globalisierung)، بازار ملی را که یکی از بنیان های قدرت دولت - ملت را می ساخت، از میان برده است. به این ترتیب جهان گیر شدن سرمایه وسیعاً سرمایه داری ملی را تحت الشعاع قرار داده و قدرت های دولتی را کاهش داده است. دولت ها دیگر قدرت مقابله با بازارها را ندارند. حجم نخبان ارزی بانک های مرکزی به طرز مضحکی در مقابل نیروی ضربت مالی بورس بازان ضعیف شده است.

دولت ها دیگر نه وسائل جلوگیری از سیل خیره کننده ی سرمایه ها را در اختیار دارند و نه امکان مقابله با عملکرد بازارها علیه منافع خود و

شهروندانشان را. حکومت ها از دستورالعمل های عمومی سیاست اقتصادی پیروی می کنند که از سوی سازمان های جهانی نظیر صندوق بین المللی پول، بانک جهانی یا سازمانهای کشورهای پیشرفته ی صنعتی تعریف می شوند. در اروپا معیارهای معروف و به رسمیت شناخته شده از سوی پیمان ماستریخت، واقعا بر سیاست دولت ها دیکتاتوری اعمال می کنند، میانی دموکراسی را می لرزانند و رنج اجتماعی را تشدید می سازند.

اگر رهبران سیاسی باور خود را نسبت به استقلال سیاست اعلام می کنند (برای نمونه انوارد بالابور نخست وزیر پیشین فرانسه همین چندی پیش طی مصاحبه ای می گفت: «ما دست و پا بسته در جهانی نیستیم که خود را بر ما تحمیل می کند»)، اما اراده مقاومتشان بیشتر به لاف می ماند، چرا که بلافاصله به عنوان مشاهده می افزایند: «جنبش آزاد سرمایه ها و کالاها خصالت وضعیتی بین المللی را تعیین می کند. یعنی: همان چیزی که جهانی شدن سرمایه نامیده می شود.» اینان با تأکید «تلاش برای تطبیق» با این وضعیت را طلب می کنند. در شرایط کنونی این انطباق چه معنایی دارد؟ پاسخ به این سؤال ساده است: پذیرفتن برتری بازارها و ناتوانی دولت مردان.

چنین است منطق رژیم های جهان گیر. مقامات عالی رتبه سیاسی، طی بیست سال گذشته از پول گرایی فزاینده، تنظیم زدانی، مبادله آزاد کالاها، جریان آزاد سرمایه و خصوصی کردن های انبوه، حمایت کرده اند؛ و به این ترتیب اجازه داده اند تا صلاحیت تصمیم گیری در عرصه های سرمایه گذاری، اشتغال، بهداشت، فرهنگ و حفاظت از محیط زیست از بخش عمومی به بخش خصوصی انتقال یابد. به همین خاطر است که در حال حاضر از ۲۰۰ اقتصاد طراز اول جهان، بیش از نیمی نه به کشورها، بلکه به بنگاهها تعلق دارند. پدیده چند ملیتی شدن اقتصاد به طرز خیره کننده ای توسعه یافته است. در دهه ۷۰ (میلادی) تعداد بنگاه های چندملیتی از رقم چند صد فراتر نمی رفت، اما امروز آنها بیش از چهل هزار هستند. درآمد نوبست شرکت اصلی کره زمین بالغ بر يك چهارم فعالیت اقتصادی جهانی است و این در حالیست که ۲۰۰ شرکت مزبور تنها ۱۸/۸ میلیون مزد بگیر یا ۰/۷۵ درصد نیروی کار جهانی را به استخدام می گیرند. درآمد ژنرال موتور بیشتر از تولید ناخالص ملی دانمارک است و در آمد شرکت فورد بالاتر از تولید ناخالص ملی آفریقای جنوبی است و درآمد شرکت تویوتا تولید ناخالص ملی نیوز را پشت سر می گذارد. اینجا ما در عرصه ی اقتصاد واقعی هستیم که محصولات و خدمات مشخص را تولید و مبادله می کند. اگر به این واقعیت عاملین اصلی اقتصاد مالی را بیافزاییم (که حجم آن پنجاه برابر اقتصاد واقعی است) یعنی صندوق های اصلی سرمایه های نقدی آمریکا و ژاپن که بر بازارهای مالی حکومت می کنند، وزن دولت ها چیزی بیش از ناچیز می گردد.

بسیاری از کشورها که وسیعاً شرکت های دولتی را به بخش خصوصی فروخته و هر نوع قاعده ای را از بازارها حذف کرده اند، به مالکیت گروه های بزرگ چند ملیتی تبدیل شده اند. این گروه ها بر بخش های کاملی از اقتصاد جنوب مسلط اند و دولت های محلی را برای اعمال فشار در مجامع بین المللی و بدست آوردن مساعدترین تصمیمات سیاسی در جهت سلطه جهانی شان، به خدمت



می‌گیرند.

این پدیده‌های جهان‌گیر شدن اقتصاد و تمرکز سرمایه، چه در جنوب و چه در شمال، انسجام اجتماعی را در هم می‌شکنند و در همه جا نابرابری‌های اقتصادی را هم‌تراز با افزایش برتری بازارها، تشدید می‌کنند. بموازات این پدیده‌ها لزوم قیام و حق طغیان به حقوق مطلق شهروندان برای مقابله با رژیم‌های جهان‌گیر غیر قابل پذیرش تبدیل می‌شوند. آیا وقت آن نرسیده که استقرار نوعی قرار داد جدید اجتماعی در سطح جهانی مطالبه شود؟

آنچه در زیر می‌خوانید ترجمه‌ی مقاله‌ای است که در ماه مه ۱۹۹۵ در نشریه‌ی هلندی «اندیشه‌ی آزاده» (۱) که بیانگر نظرات آتئیست‌هاست (۲) به چاپ رسیده است. پاول هویستر (۳) نویسنده‌ی مقاله، روانشناس و آتئیست است و در انجمن آزاداندیشان عضویت دارد. او مدت‌ها بعنوان نویسنده با نشریه‌ی فوق‌الذکر همکاری داشته است. مقاله‌ی او شاید در بسط و استدلال دیدگاه‌های طرح شده کاستی‌هایی داشته باشد، اما گاه حاوی اشاراتی است که تأثیر مستقیم خشونت‌طلبی مذهب‌بیون حاکم بر ایران را نشان می‌دهد. استبداد مذهبی در ایران نه تنها به گسترش افکار آتئیستی در داخل ایران کمک کرده است، بلکه دلایل تازه و محکمی نیز در اختیار آتئیست‌های غیر ایرانی گذاشته است تا بهتر بتوانند نظرات خود را مبنی بر عدم حقانیت مذهب در واقعیت بخشیدن به آرمانهای انسانی به اثبات برسانند.

رامین فراهانی

## ضعف مبارزه‌ی مذهبی

پاول هویستر

به امر آفریدگار یک مخلوق به جنگ مخلوق دیگری می‌رود، چرا که معتقد است که مذهب او بهتر از دیگری است. آفریدگار بخشی از مخلوقات خود را نابود می‌کند. طرف پیروز درمی‌یابد که خوب است برای مذهب بجنگند. او با پیروزی پادشاه خود را گرفته است. آفریدگار مفرض بدین ترتیب به او می‌آموزد که شایسته است به امر او

بجنگ. طرف بازنده یا باید منکر عقایدش شود، یا به عقایدش وفادار بماند تا مرگی که پیامد آن است. چه چیز را راحت‌تر می‌توان از دست داد، عقیده یا زندگی را؟ برای طرف پیروز فقط این مهم است که مذهب‌اش تثبیت شود. مذهب او درست است و پیروزی بی‌ار می‌آورد.

مذهب با تهدید جانی و خونخواهی ملازمت داشته است و دارد:

- تفتیش خشونت‌بار عقاید مذهبی (۴)

- احکام مرگ بر علیه از دین برگشته‌گانی چون سلمان رشدی و تسلیمه نسرین.

- جنگ بین ادیان جهانی،

اسلام - هندوایسم (مثلاً در پاکستان)

اسلام - مسیحیت (بوسنی، لبنان)

اسلام - دین یهود (اسرائیل)

مسیحیت - دین یهود (نفرت از یهودیان (۵) در بسیاری از نقاط)

- جنگ درون ادیان جهانی،

سنی‌ها - شیعه‌ها (عراق)

پروتستانها - کاتولیک‌ها (ایرلند شمالی)

تا زمانی که مذهب با خشونت همراه است یا می‌تواند همراه باشد، تا زمانی که مبارزه، درگیری، جدال یا جنگ مذهبی وجود دارد، بموجب آن تصویر ذیل ترسیم می‌شود:

۱- خدا ظاهراً به اندازه‌ی کافی متقاعد کننده نیست که «یک» عقیده، «یک» مذهب یا «یک» تصویر الهی را واقعیت بخشد. تا زمانی که جنگ مذهبی هست، قدرت مطلق الهی وجود ندارد. خدا بدون شک نمی‌تواند آنچنان ابراز وجود کند که اعتقاد به او بتواند تبدیل به علم شود یا دست‌کم همان نسبت به او اعتقاد مشابهی پیدا کند. خدا آشکارا برای این منظور ضعیف است، یا شاید هوس این را دارد که مخلوقاتش را بر سر تفسیر خود - به جنگ با یکدیگر بیندازد؟ این با تصویر خدای خوبی که مخلوقاتش را به گونه‌ی خویش می‌آفریند مطابقت نمی‌کند. خدا با قادر مطلق و نیکی مطلق هست یا نیست. تا زمانی که جنگ مذهبی هست خدا اثباتگر عدم اقبال خویش در پدید آوردن عقیده‌ای واحد و الهام بخشیدن یک رفتار نوع نوستانه و صلح‌جویانه است. او یا به اندازه‌ی لازم صریح نیست یا از الهام‌بخشی ناچیزی برخوردار است. جنگ مذهبی بدین ترتیب نشانه‌ای از ضعف خداست.

۲- کلیساها و رهبران مذهبی عقیده و مذهب را نه بعنوان وسیله‌ای برای متقاعد کردن، بلکه همچون ابزار جنگ و سرکوب بکار می‌برند. تنها روش مؤثر برای اینکه یک فرد نامعتقد یا معتقد به مسلک دیگر را از این بابت بشود متقاعد کرد که عقیده‌ی خودی بهتر از عقیده‌ی اوست، متقاعد کردن او نسبت به حق بودن یا برتری خود است. جنگ‌طلبی همان معنا را می‌دهد که: «چنانچه من نتوانم تو را متقاعد کنم، باید تو را سر به نیست کنم». و این همیشه دلیلی بر ناتوانی است. ناتوانی در متقاعد ساختن دیگری، جنگ مذهبی معنایش ضعف نیروی متقاعد کننده‌ی مذهب است. مبارز مذهبی بجای اینکه دیگری را متقاعد سازد، مذهب خود را به او تحمیل می‌کند. متقاعد ساختن از طریق خشونت جسمی امکان‌پذیر نیست. متقاعد ساختن یک کنش روانی است و نه یک عمل خشونت‌بار. جنگیدن برای یک مذهب متقاعد کردن نیست بلکه به زور تحمیل کردن یا حذف کردن است.

اگر رهبران کلیسا ایمان دارند که دین خدا مجموعه‌ای اعتقادی و واسطه‌ای است که باید متقاعد کند، نه ابزاری که باید مغلوب سازد، و اگر

آنها راست می‌گویند که خدایی خوب مبنای دین است، پس باید هرگونه بروز خشونت را به امر یا به نام خدا محکوم کنند. تنها حکم قابل قبول این است: طرد از جامعه‌ی مذهبی (۶). اگر کسی مطابق قواعد و مقرراتی که یک کلیسا یا یک مذهب معین می‌کند رفتار ننماید، جایش بیرون آن مذهب است و کلیسا او را طرد می‌کند. اگر دیگر بنام کلیسا یا رهبران مذهبی جنگ، تعقیب یا فتیحه نتواند صورت گیرد، نتیجتاً جنگ معنا و اهمیت خود را از دست می‌دهد و چنگو چنگ‌طلبی‌اش را.

اگر که رهبران مذهبی هرگونه خشونت مذهبی را بی‌درنگ با راندن از کلیسا مجازات کنند، در آنصورت افراد معتقد محدود به متقاعد ساختن خود و دیگران می‌شوند. این محدودیتی عادلانه است. چون متقاعد ساختن بوسیله‌ی خشونت ناممکن است و مغلوب کردن، متقاعد ساختن فرد مغلوب نیست.

چنانچه رهبران مذهبی به یک خدای خوب مؤمن بمانند، مذهب هرگز نمی‌تواند بنیانی برای خشونت و جنگ باشد. آندسته از رهبران مذهبی که دعوت به خشونت می‌کنند، مانند خمینی یا کشیش پیسلی (۷) و همینطور خیلی‌های دیگر، اینها مذهب را همچون اعتقاد مورد تجاوز و بی‌حرمتی قرار می‌دهند و از دین یک ابزار مذموم قدرت می‌سازند. تا آن زمان که مذهب دعوت به خشونت می‌کند، برای آتئیست‌ها اهمیت دارد که با چنین مذهبی مبارزه کنند. بودیسم (۸)، اگر که یک دین باشد، در میان ادیان جهانی یک استثناست. چرا که با خشونت مذهبی بیگانه است. مذهب باید بنیانی برای صلح‌جویی باشد و جنگ را نفی کند. تا زمانی که عکس قضیه صادق است لازم است که با مذهب مبارزه شود، البته نه با خشونت بلکه با نیروی متقاعد کننده.

آتئیست‌ها باید در رفتار و افکار خود آشکار سازند که آنها صلح‌جویانی هستند که نمی‌خواهند به مبارزه‌ی جسمی بپردازند، بلکه می‌خواهند متقاعد سازند. آتئیسم اعتقاد به این است که همزیستی بدون خشونت امکان‌پذیر است و باید در دست‌یابی به آن کوشید. نه یک همزیستی بی‌قاعده، بلکه عاری از هرگونه خشونت در تحمیل یک نظر یا عقیده. تا وقتی که خشونت مذهبی وجود دارد، مذاهب وجود دارد، مذاهب و کلیساها همچنان شکست اخلاقی خود را تصدیق می‌کنند.

پانویس‌ها:

۱- De Vrije Gedachte

۲- atheist. این کلمه در اصل یونانی و به معنای «منکر خدا» است. تا آنجا که من می‌دانم معادل مناسبی در زبان رایج فارسی برای آن وجود ندارد. تلفظ این کلمه در زبان هلندی اندکی با تلفظ انگلیسی آن متفاوت است. با این وجود بازنوشت فارسی بکاررفته را با کمی اغماض می‌توان با هر دو تلفظ خواند.

۳- Paul Hopster

۴- inquisitie

۵- antisemitisme

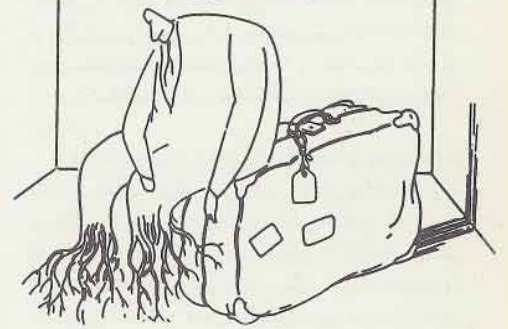
۶- excommunicatie

۷- Paisley. کشیش پروتستان و ضد کاتولیک که در دامن زدن به درگیری‌های خشونت‌بار در ایرلند شمالی نقش عمده‌ای داشت است.

۸- Boeddhisme. بودیسم یا آیین بودا فاقد خداست و به همین دلیل، همانطور که نویسنده هم اشاره کرده است، مشکل می‌توان آن را دین به مفهوم رایج آن نامید. برخی حتی پیشتر می‌روند و بودا را بر اساس تعلیماتش یک آتئیست می‌خوانند. ●

## از دور بر آتش

رضا علامه زاده



نوست نازنینی از ایران فتوکپی نو مصاحبه‌ی مفصل با مهندس سید عزت‌الله ضرغامی، معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد را برابم فرستاده است که یکی در ماهنامه‌ی نیستان (شماره ۱۲، شهریورماه ۱۳۷۵) در یازده صفحه و دیگری در ماهنامه‌ی سینمایی گزارش فیلم (شماره ۸۲، آبانماه ۱۳۷۵) در شانزده صفحه انتشار یافته است.

از آنجا که ایشان بالاترین مقام رسمی سینمایی را در رژیم اسلامی اشغال کرده‌اند و نقطه نظر ایشان از اهمیت ویژه‌ای برای سینماگران و سینمانویسان برخوردار است بخشی از ستون «از دور بر آتش» را به این دو مصاحبه اختصاص می‌دهم، بویژه از اینرو که دسترسی به نو نشریه‌ی مذکور برای نوستان دور از وطن کار ساده‌ای نیست. با این توضیح این شما و اینهم فرزانه‌ی از فرمایشات ایشان:

### جابجائی

«آقای کیمیائی صحبت کرد و می‌خواست راجع به یک بسیجی فیلم بسازد که هنوز زنده است و نارنجک و اسلحه‌اش را حفظ کرده و می‌خواهد با یک متحرک بچنگند. گفتیم: «این را نمی‌خواهد شما بسازید.» آقای کیمیائی می‌گوید که من تمام تلاشم این است که بشوم مخملباف، یعنی یک کارگردان انقلابی مسلمان اما متأسفانه مخملباف هم تلاش این است که بشود کیمیائی.»

### افشاکری

«من در ملاقات با رئیس جمهور گفتیم شما از جریان جشنواره خارجی حمایت و دفاع کردید و گفتید این یک دید ساده لوحانه است اگر فکر کنیم روی اغراض سیاسی بوده. با صراحت به ایشان گفتم که شما یک روی سکه را دیده‌اید. بالآخره کار این هنرمندان ارزش دارد که به آنها جایزه می‌دهند. ولی بدانید که جریان غالب، جریان سیاسی حاکم است. آقای نادری سازنده‌ی فیلم نونده و آب، باد، خاک که جوایز زیادی هم در

جشنواره‌های خارجی گرفته، می‌رود آمریکا و فیلمی از سیاهی‌های آمریکا می‌سازد. در جشنواره ونیز فیلمش را نشان نمی‌دهند. او به آقای کیارستمی متوسل می‌شود و او به رئیس جشنواره می‌گوید و رئیس جشنواره پاسخ می‌دهد: «اگر ما قبلاً این فیلمها را نشان می‌دادیم مربوط به جامعه‌ی ایران بود ولی این فیلم مال جامعه‌ی آمریکاست.» آقای هاشمی گفتند: «عجب شیاطینی هستند. بروید این مطلب را افشاء کنید.»

### بسیج سینما

«باید با بچه‌های بسیج صحبت کنیم. برایشان بلیط چاپ کنیم و در اختیارشان بگذاریم. بچه‌های بسیجی گروهی باید بیایند و در سینما فیلمها را ببینند و فضای سینما را مسلمانی کنند. کماینکه در کوه هم همین است. جایی که بچه مسلمانها می‌روند، فضا اسلامی می‌شود. باید با بچه‌های بسیج، سپاه و حزب الهی صحبت کنیم تا بیایند و وسائل را در اختیارشان بگذاریم تا فضا، فضای آنها باشد و مال آنها باشد.»

### مبارزه، وام اضطراری و جلای وطن

«من فکر می‌کنم شرائط فعلی بهترین شرائطی است که کارگردانها می‌توانند کارشان را بکنند و حرف اعتقادیشان را بزنند. کلامشان را هم می‌گویند. با صراحت هم می‌گویند. من کارگردانهای را دیده‌ام که می‌گویند ما از لحاظ سیاسی مشکل داریم و می‌خواهیم مبارزه کنیم ولی چون الان موقع مبارزه سیاسی نیست، حرفمان را باید با فیلمهایمان بزنیم. یکبار هم نمی‌گویند. دو بار، سه بار، چند بار می‌گویند و فیلمهایشان را هم می‌سازند. ببینید چقدر در جمهوری اسلامی سعه صدر وجود دارد که آن کسی که این حرف را می‌زند و آن فیلم را می‌سازد و حتی پشت پرده‌اش را هم اعلام می‌کند، ما تحمل می‌کنیم. حتی به او سوبسید می‌دهیم. غیر از وام تبصره‌ی ۲، وام اضطراری می‌دهیم. شما اینها را به حساب چی می‌گذارید؟ به حساب اینکه این ظرفیت عمومی در جامعه وجود دارد. به همین دلیل این آدم هیچ وقت به خارج از کشور نمی‌رود که قید شود.»

سه نقل قول اول از ماهنامه‌ی نیستان و آخری از ماهنامه‌ی گزارش فیلم بدون کمترین دخل و تصرف آورده شد.

بی‌سر و ته باقی گذاشت که در مقایسه با سریال ارزشمند قبلی او سلطان صاحبقران نقش مخرب سخالت ملایان را در امر فیلمسازی به روشنی نشان می‌دهد.

تمامی فیلمهای بعد از انقلاب او، علیرغم گذشتن از سه سانسور فیلمنامه و پروانه‌ی ساخت و غیره، نیز هیچکدام بدون تکه پاره شدن به روی صحنه نرفتند. خودش سالها قبل در مصاحبه‌ای با ماهنامه سینمایی فیلم (شماره ۷۶، صفحه ۵۲) در مورد فیلم «جعفرخان از فرنگ برگشته» گفته بود:

«پس از مدتی بلا تکلیفی... توسط بنیاد فارابی برای بازبینی فیلم با من تماس گرفته شد که نپذیرفتم. چون معتقد بودم که فیلم اشکالی ندارد. با دستیارم - احمد بخشی - تماس گرفتند که او هم نپذیرفت. به یدالله صمدی پیشنهاد کرده بودند او هم - به جد یا طنز - جواب داده بود که من اگر هفته‌ای یکبار فیلم سوت‌زدلان را نبینم خوابم نمی‌برد... از من خواستند مجوز کتبی بازسازی بدهم که زیر بار نرفتم ولی شفاهی قبول کردم و اینکار شد.»

اخیراً یکی از منتقدین فیلم علی حاتمی را ایرانی‌ترین کارگردان ایرانی نامیده بود. لقب یامسمائی بنظرم آمد. زیرا او نه تنها توجهی استثنائی به تاریخ و فرهنگ ایران داشت بلکه بسیار بیشتر از دیگران به مخاطبان ایرانیش می‌اندیشید.

در خبرها آمده بود که فائزه هاشمی دختر رفسنجانی از سوی پدرش در مراسم تدفین فیلمساز حضور یافته بود. اینهم از آن دست مردن‌دیده‌های رژیم اسلامی است که تازگی ندارد. اگر ماجرای انتقال پیکر نیما به پوش با حضور آیت‌الله مهاجرانی، مشاور فرهنگی رئیس جمهور، و دفن اخوان ثالث در طوس در کنار مقبره‌ی فردوسی به دستور آیت‌الله خامنه‌ای بتواند خدش‌های بر ارزشهای این دو شاعر بزرگوار وارد آورد حضور این بانوی محجبه در مراسم تدفین علی حاتمی هم می‌تواند لطمه‌ای برای شخصیت این سینماگر ارزنده باشد.

و حرف آخر اینکه کاش انجمنها و کانونهای فرهنگی در خارج از کشور نمایش فیلمهای ممنوعه‌ی علی حاتمی را در برنامه‌های خود بگنجانند و به این ترتیب از هنرمند رنجیده‌ای که خیلی زود از میان ما رفت به نیکی یاد کنند.

### من و سبد کاغذی‌های پاتله

هر وقت کاغذی، چیزی، از ایران به دست همکاران تلویزیونی‌ام در هلند می‌رسد که بدرشان نمی‌خورد، به جای اینکه آنرا در سبد کاغذهای پاتله بیاندازند می‌آورند می‌دهند به من. خوب، ایرانی هستم دیگر!

این بار پاکت رسیده از تهران متعلق به مؤسسه‌ای بود با نام «رسانه بین‌المللی سینما» که به اختصار CMI نامیده می‌شود. همراه با نامه‌ای پر از تملق و چرب‌زبانی، کاتالوگ نفیس و نظیفی ارسال شده بود با کاغذی فوق اعلا، براق، با عکسهای چهار رنگ شفاف، که در فصل‌بندیهای مختلف، فیلمهای کودکان، مستند، سریال تلویزیونی و... فیلمهای سینمایی ایرانی را که پخش آنها انحصاراً متعلق به آنهاست، معرفی می‌کرد.

در نامه‌ی مفصل ضمیمه عنوان شده است که این مؤسسه «بزرگترین نماینده‌ی فروش محصولات

سینمایی و تلویزیونی ایران در سراسر دنیا است... CMI همچنین نماینده‌ی فروش تقریباً تمامی برنامه‌های تلویزیون جمهوری اسلامی ایران است که فیلم مستقل پر فروش بادکنک سفید محصول آن می‌باشد.»

سپس به تفصیل از جوانزی که در سالهای اخیر نصیب سینماگران ایرانی شده نام می‌برد و فیلمانی را که قرار است مشترکاً با شرکت‌های فیلمسازی فرانسوی، انگلیسی و بلژیکی تولید شود برمی‌شمارد و در نهایت از طرحهای تازه‌ای که در اختیار آنهاست و برای تولیدشان به دنبال سرمایه‌گذاران مشترک می‌گردند سخن به میان می‌آورد و مدعی می‌شود که این طرحها متعلق به کارگردانانی هستند همچون عباس کیارستمی، بهرام بیضائی، محسن مخملباف و جعفر پناهی.»

با همه‌ی این ادعاها در کاتالوگ پر زرق و برق ضمیمه از سی فیلم سینمایی معرفی شده نه فیلمی از کیارستمی دیده می‌شود و نه از مخملباف، نه فیلم بادکنک سفید در آن است و نه فیلم دیگری از سازنده‌اش جعفر پناهی. از بیضائی هم تنها فیلمی که وجود دارد فیلم «شاید وقتی دیگر» است که اتفاقاً در مقایسه با کارهای دیگر سازنده‌اش از شهرت و محبوبیت کمتری بویژه در خارج از کشور، برخوردار است. به جای آنها تا دلتان بخواهد فیلمهای نست نوم و مهجور سینمای ایران برای فروش عرضه شده است: فیلمهایی مثل چهره، از سیروس الوند، پناهنده، از رسول ملاقلی‌پور، بهشت پنهان از کامران قدکچیان، و بیگانه‌ای در شهر از حسن هدایت.

سیاست تازه‌ی مسئولان وزارت ارشاد ظاهراً این است که با پنهان شدن پست‌نامه‌های معتبر، بنجلهای انباریشان را به دلار نزدیک کنند. راستی دلار امروز در تهران چند است؟!

### بهرام ری پور درگذشت

بهرام ری پور نامی آشنا در سینمای ایران است. او که فارغ‌التحصیل رشته‌ی ادبیات از دانشگاه تهران بود با نوشتن نقد و ترجمه‌ی مطالب سینمایی در نشریات، کار هنریش را آغاز کرد. ری پور سالها سرمدیر مجله‌ی فیلم و هنر و مدیر مجله‌ی سینما بود و در کنار آن کتابهای سینمایی بسیاری را ترجمه و منتشر کرد. او از کارمندان آرام و متین وزارت فرهنگ و هنر سابق بود که سالها به ساختن فیلمهای کوتاه مستند برای آن اداره مشغول بود. موضوع فیلمهای مستند او، هرگز موضوعی حاد و حساس نبود که برای او مشکل آفرین باشد. ری پور با همین روحیه محتاط به نوشتن چندین فیلمنامه در پیش از انقلاب دست زد که از هیچکدام فیلم قابل تکراری ساخته نشد.

پس از انقلاب نیز به همان آرامی و احتیاط در کنار مدیران تازه‌بهران رسیده کار می‌کرد و آهسته می‌رفت و می‌آمد که گریه شاخس نزند. در واقع اصلی‌ترین کارهای سینمایی او بعنوان کارگردان پس از انقلاب ساخته شد با عناوین «ویژا»، «پرنگاه» و «فاتح» و شاید هم یکی دو تای دیگر.

من خود از نزدیک با زنده‌یاد بهرام ری پور آشنا بودم و همواره به متانت و نجابت او احترام می‌گذاشتم و هنوز هم می‌گذارم. آخرین باری هم که او را دیدم و چهره‌ی آرامش را بوسیدم در مسکوی سال ۱۹۸۹ بود که او همراه با یکی نو مقام رسمی وزارت ارشاد و چند همکار سینمایی دیگر به جشنواره‌ی جهانی فیلم مسکو آمده بود (ماجرای این دیدار را من در کتاب «سراب سینمای اسلامی» شرح داده‌ام). با اینهمه ناچار به بیان این واقعیت دردناک هستم که متأسفانه بهرام ری پور در سالهای اخیر دست به ساختن فیلمهایی زد که دیگر بسختی می‌توان آنها را نتیجه‌ی مستقیم آرامی و متانت

او دانست. موضوع آنها دقیقاً در جهت خوشایند مقامات رژیم اسلامی و اهداف تبلیغاتی آنهاست. مثل فیلم ویزا که بدون برخورد ریشه‌ای به مسئله‌ی بفرنج مهاجرت میلیونی ایرانیان، جایی وطن را محکوم می‌کند. برای اینکه اتهامی بی‌مورد به همکار از دست رفته‌ام نزده باشم خلاصه‌ی فیلمنامه‌ی فیلم اخیر او را که در همان کاتالوگ مذکور - البته به زبان انگلیسی - آمده است نقل می‌کنم:

«سرگرد سرفراز، افسر سازمان امنیت، نتیجه‌ی آزمایش خورش را می‌گیرد و متوجه می‌شود که بزودی در اثر سرطان خون خواهد مرد. اول سرخورده می‌شود اما بعد تصمیم می‌گیرد در یک عملیات خطرناک علیه یک گروه تروریستی شرکت کند با این امید که به درجه‌ی شهادت برسد. در اوج عملیات، اما، همسرش با او تماس می‌گیرد و به او می‌گوید که تشخیص دکتر غلط بوده است. [با این وجود] سرفراز عملیات را تا به آخر با موفقیت ادامه می‌دهد و سالم به خانه برمی‌گردد.»

این خلاصه داستان با عکسی چهار رنگ از فیلم در کاتالوگ آمده است که سرگرد را در حالی که مصمم وارد یک مسجد می‌شود نشان می‌دهد.

به هر حال یادش گرامی اما راهش بی‌رهرو باد!

### به رزم آوزان سرخینه‌پوش

و سبزینه سرود داد

امیر مُمینی

### سرود پرواز

پر پرواز مگر نیست پرستو

سخن از اوج بگو!

بنگر از روزنه‌ی سبوح امید

باز بر بام دماوند برآمد خورشید

میخ ابریشم رنگین به کُپسار کشید

نور در چشمه‌ی چشمان شقایق جوشید

دشت دامن به گل افشان بهاران سپرد

باغ را صور شکفتن دل برد.

ایتک افشان شده در ابر و هوا

سبز آینده و آهنگ گیاه

هان مگر نیست پرستو پر پرواز بگو

کو

کو آن جان پر از نغمه و آواز تو

کو؟

پر برافراز در افشانه‌ی ماه

سینه در باد سحر بر گز از یال پگاه

و از آن ابر سیاه

عقد بگشای بیاریدن بارانها پاک

و بیاران به لب نشنه‌ی خاک

به رگ خشک خمان شاخه‌ی تاک

و به بذری کائک

سر برخاستن از سینه‌ی خارا دارد

و بر آن غنچه‌ی گل

که درآغوش سحر ناز شکفتن دارد

و بیاران بر کوه

بر رخ شسته‌ی صد چشمه‌ی آب

بر هر آن رود فرو رفته به خواب

و هر آن دشت دل از یاد بهاران بی‌تاب.

دل شیدات مگر نیست پرستو

سخن از عشق بگو!

بنگر از پنجره‌های سحر شهر

هنوز

کودکان در خوابند،

خواب رنگین یکی غنچه در آنسوی تگرگ

خواب سرسبز جوانه به غم انگیز شب ریزش برگ

خواب يك نطفه‌ی بالنده به خونبارش مرگ.

برشو از پنجره‌ها ای آواز

کودکان را بنواز

و به آهنگ امید

و به سرینجه‌ی شادی بر ساز

خواب را کو پرواز

که دگرباره به نوروزی تو

زندگی شد آغاز.

ای پرستو تو همین آوازی

تو، پرستو

تو همین پروازی

پر برافراز بشو تا جایی

که دلبران دل عاشق همگی در بندند

از یکی روزنه‌ی سلفولی

نغمه کن ساز بگو:

راهبان سحران

مرد شب

آمد سحری دیگر باز

و مر این مرغ امید

باز شد در پرواز!

و به پرواز درآ تا جایی

که دلبران دل عاشق همگی در خاکند.

آری، آنجا وجب اندر وجب خاک نشان یاری است

هر تکه سنگ نشان عشقی است

همه خاموش

همه خاموش

همه خاموش

هلا

زود

پرستو

بخروش

کو که:

یاران سر پرشور شما شادان باد

دلتان از همه‌ی عشق جهان جوشان باد

یادتان همچو نسیم سحر آزادی

در هر آن گوشه‌ی این خاک غمین افشان باد!

هان پرستو

دل غمخیزه بگو

باز بشورد شادان

وین سر شوریده بگو

باز بیاید سامان.

پر پرواز تو برجاست پرستو

سخن از اوج بگو!

بنگر آنجا

پس هر پنجره چشمان کسی منتظر است

پس چشمان درخشان وطن

آفتاب دگری منتظر است.

## نمایشگاه

### «در برابر تاریخ»

در مرکز فرهنگی ژرژ پمپیدوی پاریس



#### زیتلا کیهان

سال ۱۹۲۹ گره نوه سنتو (NOVECENTO) ابتدا به بزرگداشت سنت‌های ملی پرداخت و رفته رفته از مکتب فوتوریسم محلی برای تحسین و ترویج ایدئولوژی فاشیسم پدید آورد. بنیانگذار این مکتب ماری نتی (MARINETTI)، سرعت، ماشین‌پریمیسم، سلسله مراتب و قدرت را که ستون‌های بنای دنیای آینده می‌شمرد، می‌ستود. ستودن ماشین‌پریمیسم که همراه با تحسین جنگ و نبردهای اسطوره‌آفرین نیز بود از این رو موجه جلوه می‌کرد که ماشین نماد پویایی و جنبش بسوی جهان آینده و در عین حال سمبل آینده بود. با این حال باید افزود که مکتب فوتوریسم از موارد نادر پذیرش و ستایش دیکتاتوری از سوی هنرمندان اوان گارد است.

در توضیح آثار این سالن در نوشته‌ای دیواری می‌خوانیم: «وجود دیکتاتوری‌ها در اروپا راه پیشرفت هنرمندان را سد می‌کند و نقش آنان را بیهوده می‌پندارد. در شوروی انجمن‌های هنری که در سال ۱۹۱۷ تشکیل شده بودند، در سال ۱۹۲۲ به دستور استالین منحل شدند، رئالیسم سوسیالیستی رسماً تنها مکتب هنری اعلام شد و به مدت نیم قرن زندگی هنری را در کشورهای بلوک شرق مهار کرد. اندیشمندان حزب کمونیست معتقد بودند که هنر می‌بایست تصویری مثبت از زندگی در شوروی را ارائه دهد. از این رو بزودی هنر مدرن و مکاتب غیر رئالیستی را «فرمالیست» و فاسد خواندند. در آلمان نیز پس از به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، زندگی فرهنگی و هنری زیر نظر سردمداران حزب نازی قرار گرفت و هنر مدرن یکسره محکوم شد.»

در این رابطه تابلوی الکساندر دی نکا (A. Deineka) گویای تأثیر ایدئولوژی و دیدگاه حزب کمونیست بر نقاشان است. این تابلو که در سال ۱۹۳۲ به پایان رسیده تصویری قراردادی از تاریخ معاصر شوروی را بدست می‌دهد. این تابلو اثری است فیگوراتیو، با کمپوزیسیونی که عناصر آن حول یک فضای خالی در وسط نقش خود را ایفا می‌کنند. در بخش بالایی تاریخ ۱۹۱۷ نوشته شده و خلق را در حال حمله یا «خیزش» نشان می‌دهد. در بخش زیرین بر کنار تاریخ ۱۹۲۴ شکست ارتش سفید ترسیم شده و قسمت بعدی

بازسازی کشور بدست خلق را می‌نمایاند. مهمترین عنصر تابلو زن و مردی هستند که به پیش می‌روند، گویی از تابلو بیرون می‌آیند و به تاریخ می‌پیوندند. در دهه‌ی ۱۹۳۰ مقامات شوروی خواستار پیوستن هنرمندان به جنبش بازسازی کشور بودند. دستور این بود که می‌بایست تابلوهای نقاشی برای توده‌ها ادراک‌پذیر باشد. بدین سبب هنرمندان مدرن و پیروان نقاشی آبستره به فرمالیسم متهم شدند و مطرود گشتند.

تابلوی دیگری که در این سالن دیده می‌شود اثر فرانس رانزی ویل (F. Radziwille) و برای تجلیل از شهدای نازی ترسیم شده است. رانزی ویل که در سال ۱۹۲۳ بجای پل گله (P. Kele) در آکادمی هنرهای زیبای دوسلدرف به سمت استادی منصوب شد، تا سال ۱۹۲۵ عضو حزب نازی بود. اما او را به سبب سبک هنری‌اش که آن را رئالیسم چادویی می‌خواندند - و به سوررئالیسم نزدیک است - طرد کردند.

رانزین ویل که در هر حال موافق و مدافع ایدئولوژی نازیسم بود پس از جنگ تفسییراتی در تابلوهای خود و سمبل‌های آن داد تا این جانبداری را پنهان کند.

بخش بعدی نمایشگاه با عبور از راهرویی میسر می‌شود که آفیش‌های دوران هیتلر و موسولینی در آن به چشم می‌خورند. یکی از این آفیش‌ها تصویر روزشکاری است که اندام‌هایش از میان صلیب شکسته عبور کرده است. در بسیاری از آفیش‌ها حرکات بدن با صلیب شکسته، آرم آلمان نازی پیوند خورده است تا مفهوم جنبش و پیشرفت به این آرم، القاء شود. این پیوند، در آن دوران از سوی کنستروکتویست‌ها نیز بکار گرفته شد.

در بخش دیگر راهرو کتاب‌ها و روزنامه‌ها ی زمان جنگ جهانی دوم و نیز آثاری از آندره ژید و آندره برتون گرد آمده و در برابر آن در بخش دیگری مطبوعات مربوط به شوروی استالینی، آلمان نازی و ایتالیای موسولینی دیده می‌شوند.

سالن دوم به مقاومت هنرمندان اختصاص دارد. نقاشان برای ابراز انزجار خود از دیکتاتوری و جنگ از هنر آبستره، یعنی هنر ممنوع آن دوران مدد می‌جستند. پیش از ورود به سالن تابلوی بزرگی از هارت فیلد (Heart Field) دیده می‌شود که آبستره و کمپوزیسیون رنگ است. عنوان این تابلو که مانند دیگر آثار آبستره پیام و مفهوم را نیز می‌رساند، «آسمان سن سرخ است» نهاده شده. چند اثر «فتو مونتاژ» در کنار این تابلو ویرانی‌های جنگ را می‌نمایاند. جلوه‌هایی از مکتب «دادا» که توسط نویسندگان و ادبا در سال ۱۹۱۶ یعنی در بحبوحه‌ی جنگ جهانی اول برای اعتراض بوجود آمده بود، در این آثار به چشم می‌خورد.

هنگام ورود به سالن تابلوی «هفت گناه کبیره» اثر اتودکس (Otto Dex) که از سوی‌ترین آثار نمایش داده شده در این سالن است، توجه بینندگان را جلب می‌کند. اتودکس در سال ۱۹۳۳ آلمان را در حالی ترک کرد که به قدرت رسیدن هیتلر از بروز فجایع آینده خبر می‌داد. تابلوی اتودکس اشاره به چیرگی بدی و سیاهی در دوران نازی دارد.

اثر دیگر نقاشی یک من (Beck man) است که در سال ۱۹۳۳ در آمستردام پناه گرفت. این اثر مجموعه‌ای از سه تابلوی بهم پیوسته و دریاره‌ی آزادی بشریت است. تابلوی وسط تصویر کودکی است که توسط شاه و ملکه و همراه آنان به کشتی می‌نشیند و نجات می‌یابد. دو تابلوی طرفین حاوی

صحنه‌هایی از رفتارهای ضد انسانی و ظلم و آزار است. مجموعه پنحوی تنظیم شده که تیرگی تابلوهای طرفین با روشنی و شادی تابلوی وسط در تضاد قرار گرفته، آنرا تشدید می‌کند.

از دیگر آثار این سالان چند تابلو از اُسکار کوکوشکا (O. Kokochka)، نقاش اتریشی است. کوکوشکا دارای نگرشی شاعرانه و مشوش بود و در آثار او تمایل به بیان زوایای پنهان روان انسان با ایجاد دگرگونی‌هایی در فرم چهره‌ها و بدن‌ها همراه است. این نقاش که از سال ۱۹۴۴ در انگلستان در تبعید بسر می‌برد، کاریکاتورهایی از ناتوانی کشورهای اروپایی در مقاومت در برابر نازیسم ترسیم کرد. اما کوکوشکا در انگلستان نیز خود را در امان نیافت و تابلوی او انگلستان را نشان می‌دهد که به طرزی نمادین بجای پناه دادن به تبمیدیان آنان را می‌بلعد. در تابلوی دیگر «ماریان» سمبل فرانسه را می‌بینیم که همچون فاحشه از فاشیست‌ها پذیرایی می‌کند.

در بخش بعدی نمایشگاه تابلوی «مصلوب سفید» از شاگال (Chagal) را می‌بینیم که موضوع آن مربوط به تحولات روسیه است. این تابلو که به صورت فیگوراتیو و روایی ترسیم شده با تنظیم صحنه‌هایی کوچک گرد بدن مصلوب مسیح که عنصر اصلی آنست و در وسط قرار دارد، تاریخ معاصر روسیه را برمی‌نماید. در سمت چپ تابلو کنسپه‌ای می‌سوزد، در سمت راست سرخ‌ها حمله می‌کنند، سپس مردم می‌گریزند و در صحنه‌ی بعدی ویرانی، خانه‌هایی که فرو می‌ریزند و جهانی که تباہ می‌شود را می‌بینیم. در این تابلو شاگال مسیح مصلوب را به شکل عنصری سمبولیک و بعنوان نماد درد و رنج بشر ترسیم کرده است.

از دیگر تابلوها اثری از مالویچ (K. Malevich) نقاش روسی است که از نخستین بنیان‌گذاران نقاشی آبستره‌ی هندی به شمار می‌آید. مالویچ که در آن دوران برای بیان رنج و پریشانی انسانها در برابر جنگ از فیگورهای کهن نقاشی‌های مذهبی سرزمینش الهام می‌گرفت، در این تابلو به زبانی ساده دست یافته و انسانی را در برابر شمشیر ترسیم می‌کند که نمادی از همه‌ی انسانهاست.

در راهرو تابلویی از اتودکس پیامی را از روی کمپوزیسیون متقارن و کلاسیک ارائه می‌دهد: در سمت چپ این تابلو که منظری طبیعی را نشان می‌دهد، درختان بهاری و سرسبزند درحالی که در سمت راست درختان خشک و سیاه در فضایی سرد و یخ‌زده می‌میرند.

در سالن چهارم که تم آثار به نمایش درآمده «کابوس» عنوان دارد، آثاری از هنرمندان سوررئالیست دیده می‌شود. در تابلوی ماکس ارنست (M. Ernst) رویارویی نظم با بی‌نظمی از طریق کمپوزیسیون رنگ و در اثری از ماگريت (R. Magritte) آسمانی پر از هواپیماهای جنگی گوناگون با رنگ‌های سرد و تیره نمایان است.

سوررئالیست‌ها که در سال ۱۹۲۰ مجله‌ای بنام «در خدمت انقلاب» منتشر می‌کردند، در پی جنگ اسپانیا و پیروزی فاشیسم با الهام از تابلوی «فاجعه‌ی جنگ» اثر گوپا تابلوهایی کابوس‌وار خلق کردند. در این رابطه آثاری از سالواور دالی و خوان میرد به نمایش درآمده. ماگريت طنزی تلخ را که گویای پوچی جنگ است و ماکس ارنست وحشت را بعنوان تم برگزیده‌اند. شکل‌های هیولوار تابلوی ماکس ارنست، رنگ‌های وهم‌آور و فرم‌های ابتدایی این دسته از آثار او یادآور وحشت جنگ و بازگشت انسان بسوی توحش است.

در سالن بعدی تابلوهایی سه‌گانه‌ی میرد بنام «امید مردی که محکوم به مرگ است»، از جمله آثار آبستره است که با توجه به عنوان و مقیاس بر بیننده تأثیر می‌گذارد. وقایع تاریخی غالباً هنر آبستره را به چالش خوانده‌اند. پیروان این هنر معتقد بودند که باید لوح ذهن را از گذشته پاک کرد و آثاری نو آفرید. از این‌رو آثار آبستره تاریخ را ترسیم نمی‌کنند، بلکه فرمی معادل و استتیک به آن می‌بخشند و از این رهگنر در آن شرکت می‌جویند. در این نمایشگاه که بر اساس توالی تاریخی سامان یافته، جنگ ویتنام و پی‌آمدهای آن در آثار هنرمندان نیز سالن ویژه دارد. در سال ۱۹۶۵ بسیاری از هنرمندان آمریکایی بر علیه شرکت ایالات متحده در جنگ ویتنام بسیج شدند و در اروپا نیز نقاشانی با استفاده از سبک فیگوراسیون روایی (Figuration narrative) به آنان پیوستند.

در تابلویی اثر ژیل ای لود (G. Aillaud) کاربرد مقیاس، نابرابری نوطرف این جنگ را می‌رساند. سرباز آمریکایی که سرش را پایین انداخته بسیار بزرگ و عظیم‌الجثه است در حالی که جنگ‌جوی ویتنامی که پشت او ایستاده و به روپرو می‌نگرد چته‌ای کوچک دارد و چون کودک نظر می‌رسد. نشریات، عکس‌ها و کتابهای مربوط به جنگ ویتنام و اعتراض به آن در راهروی کنار این سالن به نمایش درآمده‌اند.

از دیگر ویژگیهای این نمایشگاه گردآوری سبک‌های متفاوت و گاه متضاد پیرامون موضوعی واحد است. بدین سان تعجب‌آور نیست که در پی تماشای آثار سوررئالیستی و آبستره، سالنی نیز به رئالیسم اختصاص یافته باشد. در تاریخچه‌ی کوتاهی از این سبک بر نوشته‌ای دیواری می‌خوانیم: «بحث‌هایی که در اوایل دهه‌ی ۲۰ در اروپا درباره‌ی سبک رئالیسم میان نقاشان متداول بود، نمایانگر تمایل آنان به بازتابیدن اوضاع اجتماعی در هنر، خروج از انزوا و نزدیکی به مردم بود. در همین حال در شوروی، ارائه‌ی رئالیسم سوسیالیستی بعنوان هنر رسمی و مورد تأیید دولت موجب طرد پیروان سایر سبک‌ها و زدن پرچم فاسد، بورژوا و فرمالیست به آنان گشته بود. اما این بحث بار دیگر در سال ۱۹۴۷، همراه با آغاز جنگ سرد و رویارویی اروپای غربی و آمریکا از سوی و شوروی و بلوک شرق از سوی دیگر، آغاز شد. درحالی که ژدانف (Jdanov) نظریه‌پرداز رئالیسم سوسیالیستی، هرگونه سازش را با هنر مدرن، از جمله آثار پیکاسو را مردود می‌شمرد (در حالی که پیکاسو از سال ۱۹۴۴ عضو حزب کمونیست بود)، در اروپا و آمریکا تا ژان نقاشان می‌کوشیدند هنر فردگرا و تجربی را با هنر مبارز درهم آمیزند و نوعی نقاشی رپورتاژگونه بیافرینند که محتوای آن مبارزات کارگران در مستعمرات را نیز دربر گیرد. پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، منتقدین رئالیسم سوسیالیستی در درون احزاب کمونیستی قدرت بیشتری گرفتند. اما شورش‌های مجارستان در سال ۱۹۵۶ پی‌آمدهای آن و واکنش شوروی در برابر روشنفکران مجار موجب کناره‌گیری بسیاری از روشنفکران و هنرمندان احزاب کمونیست گردید.»

از آثار رئالیستی به نمایش درآمده تابلوی «دللق» (۱۹۴۰) و «زن کارگر در میان ویرانه‌ها» (۱۹۴۲) اثر چارلی توپ (C. Toorop) نقاش انگلیسی جلب نظر می‌کنند.

از میان تابلوهایی نمایشگاه اثری از پیکاسو در روال «گرنیکا» چشم‌گیر است. در این اثر پیکاسو با

استفاده از فیگور «دون کیشوت» فرانکو و اعمال او را کاریکاتوروار نمایانده است.

نمایشگاه که با آثاری در رابطه با قتل‌کنندگی و مارتین لوترکینگ و سپس در آخرین سالن، چند اثر کنسپتوئل با الهام از خرید و فروش اسلحه و مهاجرت به پایان می‌رسد، فیلم‌های ویدئویی مستند در رابطه با وقایع هر دهه را نیز دربر می‌گیرد. اما با اینکه بر دیواری در سالن ماقبل آخر تصویری از چهره‌ی دختری که بر اثر جراحت کوبه گردیده و در بالا و پائین آن افغانستان - ۱۹۸۰ به فارسی نوشته شده است، گوشه‌ی چشمی به آنسوی دنیا می‌افکند، جای آثار هنرمندان ایرانی در رابطه با جنگ ویرانگر هشت ساله‌ی ایران و عراق و سایر وقایع نو دهه‌ی اخیر که بر تمامی جهان سایه افکنده، خالی مانده است.

\*\*\*

## گزارشی کوتاه از يك جشنواره

در تاریخ شنبه ۱۸ ژانویه ۱۹۹۷ (۲۹ دیماه ۱۳۷۵) برای اولین بار جشنواره‌ی شعر و داستان غیر حرفه‌ای‌ها به زبان فارسی در شهر اِسِن آلمان برگزار گردید.

این جشنواره ادامه و نتیجه‌ی توالی چهار شب شعر غیر حرفه‌ای‌ها بود که در طی دو سال و نیم در شهرهای اوترخت هلند و اِسِن آلمان برگزار گردیده بود.

در طول جشنواره که برخلاف شبهای شعر غیر حرفه‌ای بشکلی محسوس جای دوستان هنرمند نری زبان خالی بود، ده نفر شعرها و ده نفر داستانهای خود را برای حاضرین مشتاق در سالن قرائت کردند.

در بین حاضرین دوستان هنرمندی نیز نظیر آقای معروفي، آقای روزبهان، آقای مانی، آقای موئن، آقای شکیبایی، خانم رنجبر ایرانی و... حضور داشتند که با بحث‌ها و سئوالات و راهنمایی‌های خود چه در حین اجرای برنامه و چه در فاصله استراحت‌ها کمک‌های شایانی به هنرمندان نوپا نمودند و لوحه‌های یادبودانه‌ی جشنواره نیز توسط همین دوستان و مشتاقان به هنرمندان نوپا اهدا گردید.

برگزارکنندگان جشنواره «کانون فرهنگی نگاه - اسن» و «کانون فرهنگی بخارا - اوترخت» با برگزاری این جشنواره به اهدافی نست یافتند که بعضاً عبارتند از:

- ایجاد رابطه بین هنرمندانی که در پراکنندگی جغرافیایی امکان دستیابی به چنین فضاهای هنری و آموزشی را ندارند.

- برقراری رابطه بین دوستانی با تجربه‌های بیشتر و دوستانی که نیاز به راهنمایی، تشویق و نقد دارند.

- ایجاد امکانی هرچند کوچک و یا محدود برای هنرمندانی نوپا که آثار خود را در حضور خود به قضاوت غیر بگزارند.

- تشویق و حمایت از همین دسته از دوستان تا که بدانند تنها نیستند و جامعه‌ی انبسی ایران به وجود فعال و پویای اینان هم حال و هم در آینده نیاز دارد.

## بزرگ علوی و کانون نویسندگان ایران



گفت و شنود کوتاهی که می‌خوانید، یکی از مجموعه گفت و شنود هائیکست با اهل قلم که بخشی از فصل «تاریخچه‌ی کانون نویسندگان ایران» - که فصلی از کتاب «تاریخ تحلیلی کانون‌های فرهنگی از مشروطه تا امروز» است را شامل می‌شود.

مسعود تفره‌کار

نوامبر ۱۹۹۶ (آبان‌ماه ۱۳۷۵) بزرگ علوی، نویسنده‌ی نامدار و گرانقدر وطنمان - که می‌گوید سالندگی ۹۲ ساله است نه پیرمردی ۹۲ ساله - میهمان کانون فرهنگی ایران شهر اورلانو در ایالت فلوریدای آمریکا بود. در دیدارهای متعددی که با «آقابزرگ» داشتم درباره‌ی کانون نویسندگان ایران نیز گپ زدیم، که آن را می‌خوانید. آقابزرگ در دیدارش با من، و نیز در سخنرانی مراسم بزرگداشت‌اش تاکید داشت که از او «سئوالات سیاسی نشود» و او «مدت‌هاست که سیاست را کنار گذاشته است. به همین خاطر به وقت طرح سئوالاتم پیرامون کانون نویسندگان ایران دست به عصا بودم تا مبادا این سالند مهربان و دوست‌داشتنی را - که راهی ایران نیز هست - برنجانم.

از کی و چگونه با کانون نویسندگان ایران آشنا شدید؟

• من دوست داشتم، و حالا هم دوست دارم که با جمع نویسندگان باشم و همکاری کنم. بسیار خوشحال می‌شوم. البته من از خیلی وقت قبل چنین علاقه‌ای را داشتم. من در اولین کنگره‌ی نویسندگان ایران که در سال ۱۳۲۵ برگزار شد شرکت داشتم. از من دعوت کرده بودند. من در آن کنگره سخنرانی کردم و داستان «انتظار» را خواندم، داستانی از کتاب ورق‌پاره‌های زندان. کتاب این کنگره را هم من منتشر کردم. اما با کانون نویسندگان وقتی آشنا شدم که فریدون تنکابنی من را در جریان گذاشت، تاریخ‌اش را دقیقاً نمی‌دانم.

تنکابنی با من تماس گرفت و گفت چنین جمعیتی شکل گرفته و شما هم عضو شوید، منم قبول کردم و عضو شدم. البته من در خارج از کشور بودم، اما از طریق دوستان و نوشته‌های مختلف در جریان فعالیت کانون قرار می‌گرفتم.

- نظرتان درباره‌ی شب‌های شعر و سخن در انستیتو گوته چیست؟ در واقع نقش این شب‌ها و تلاش‌های اهل قلم را در شکل‌گیری انقلاب بهمن چگونه ارزیابی می‌کنید؟

• گفتم که من در ایران نبودم و بیشتر از طریق دوستان و نوشته‌ها در جریان قرار می‌گرفتم، اما می‌توانم بگویم بسیار بسیار مهم بود و در حرکت جامعه روشنفکری و بروز انقلاب نقش داشت. شنیدم که خیلی جمعیت می‌آمد و زیر باران جمع می‌شدند و شعرخوانی و سخنرانی گوش می‌کردند، بسیار مهم بود.

- کی به ایران برگشتید، و پس از بازگشت به ایران با کانون نویسندگان تماس داشتید؟

• من هفده روز پس از سقوط دولت بختیار به ایران برگشتم. بعد هم فکر کنم بهار ۱۳۵۸ بود که در جلسه‌ای در دفتر کانون شرکت کردم. عکس هم از آن جلسه دارم که شما هم دیدم دارید. در عکس من هم گلشیری و خوبی و راقدی هم هستند. آن جلسه برای من خیلی تکان‌دهنده بود. پس از سال‌ها خودم را در جمع نویسندگان و دوستانم می‌دیدم، خلاصه همانجا زدم زیر گریه، باورم نمی‌شد.

- در رابطه با انشعاب اعضا و هواداران حزب توده از کانون نویسندگان ایران و شکل دادن شورای نویسندگان و هنرمندان ایران چه نظری دارید؟

• افتضاح کردند، البته تقصیر آن‌ها نبود، حزب و رهبرانش مقصر بودند. از سر نادانی به کانون لطمه زدند، افتضاح بود.

- درباره‌ی صنفی بودن و غیر سیاسی بودن کانون، و یا سیاسی بودن آن چه نظری دارید؟

• کانون باید صنفی و غیر سیاسی باشد، همه‌ی نویسندگان و گرایش‌ها هم باید در آن شرکت کنند. همه باید در این کانون باشند و کنار گذاشتن عده‌ای از نویسندگان معنی‌اش این است که دموکراسی را رعایت نکردیم. باید جمع شوند و بگویند یک چیز را می‌خواهند، آزادی قلم.

- اما مسئله‌ی «آزادی قلم» در شرایط کنونی جامعه‌ی ما بُعدی سیاسی دارد. و به ناگزیر و به گوهر این فعالیت صنفی با مسائل سیاسی روزمره حتی گره می‌خورد.

• باشد اما کانون باید صنفی و غیر سیاسی باشد. - فکر می‌کنید تجدید فعالیت کانون نویسندگان در ایران امکان‌پذیر است؟

• بله آقا عملی‌ست. وجود این کانون صنفی ضروری‌ست و در حال حاضر هم امکان فعالیت آن هست به شرط آنکه نویسندگان با نوبت مخالفت نکنند، منظورم این نیست که کار را دست بدهند نه باید کار دست اهل قلم باشد اما شرایط را هم باید در نظر بگیرند. هر تشکل صنفی‌ای پایه‌های دموکراسی در جامعه است و باید آن را شکل داد اما باید رابطه را با دولت تنظیم کرد. نباید تدریجی کرد.

- اما آقابزرگ جمهوری اسلامی حتی جمع‌های کوچک و بی‌شکل نویسندگان را هم تحمل نمی‌کند، قلم کسانی را که از آزادی قلم می‌گویند می‌شکند، اطلاع دارید که تازه‌ترین دسته گلی‌ای که به آب داده چیست؟ فرج سرکوهی مدتی‌ست که مفقودالثر شده است...

•: والله مسعود جان، بنده از این چیزها بی‌اطلاع و اطلاعی ندارم.

- نظرتان در مورد کانون نویسندگان ایران در تبعید چیست؟

• والله من اطلاعاتی در مورد این کانون ندارم، می‌دانم اختلاف‌هایی دارند. اما بی‌اطلاع، اصلاً این کانون چه کار می‌کند؟ فعالیتی هم دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ کانون باید در ایران تشکیل شود آقا جان. در ضمن نویسنده کسی‌ست که کتاب داشته باشد، خیلی‌ها مقاله‌نویس‌اند اما عضو این کانون هستند، این درست نیست.

- کانون نویسندگان ایران در تبعید کارهایی انجام داده و می‌دهد که نمونه‌هایش را خدمت شما عرض می‌کنم. (ولایت‌های از فعالیت‌های کانون را با اطلاع ایشان می‌رسانم).

• بسیار عالی است، اما من عضو این کانون نمی‌شوم، چون چنین جمعیتی نمی‌تواند صنفی بماند و جنبه‌ی سیاسی پیدا می‌کند.

## شب همبستگی

به ابتکار کانون نویسندگان ایران در تبعید، شنبه ۲۵ ژانویه، جلسه‌ای در شهر کلن آلمان زیر عنوان «شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران» برگزار شد. در این برنامه که یکی از موفق‌ترین جلسه‌های فرهنگی چند ساله اخیر شهر کلن به شمار می‌رفت، دکتر اسماعیل خوبی، میرزا آقا عسگری (مانی) و احمد نوردآموز شعر خواندند. عباس معروفی از سانسور در جمهوری اسلامی و فشار و خفقان حاکم بر نویسندگان و هنرمندان در ایران سخن گفت. اسد سیف در رابطه با دستگیری فرج سرکوهی و نقش ویژه اپوزیسیون خارج از کشور در آزادی او سخنرانی کرد. ناصر مؤذن داستان‌خوانی کرد. فریدون تنکابنی از طنزهایش خواند و فهیمه فرسایی در رابطه با خاطرات زندان شهرنوش پارس‌پور صحبت کرد و گوشه‌هایی از آنرا خواند.

در این جلسه که محمد ربویی اداره‌اش را به عهده داشت، مصطفی آخوندی با گیتار به همراهی فلوت یکی از هنرمندان کره‌ای و ضرب حمید شرقی قطعاتی کوناگون اجرا کردند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید در ماه‌های آینده تحت همین عنوان برنامه‌هایی در شهرهای مختلف آلمان برگزار خواهد کرد. •

# يك سند كوچك، يادگار از قهرمانی بزرگ

ایرانی کشتی گیران، عضو لاله زار، قاضی آن، تاریخ ۲۲/۸/۲۸، در سن ۲۸ سالگی درگذشت.  
 برتختی، در این باره می‌نویسد: «در این باره می‌توانیم بگوییم که در این باره...»  
 وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 ۳۳/۸/۲۹  
 محمد فروزان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 عباس زندی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 IRAN  
 TOFIQH DOKUMENT  
 Number 1954  
 توفیق - جهان نیت

متن بالا: یاد بود کشتی گیران و مدعو از طرف باشگاه ورزشی آتن که در تاریخ ۲۲/۸/۲۸ به اتفاق تیمسار محترم دکتر ایزد پناه ریاست محترم سازمان تربیت بدنی ایران برای انجام مسابقات دوستانه به سوئد آمده‌اند. ضمناً موقبت ورزشکاران دنیا را در کلیه امور خیر خواهانم. مری بلور

فیلم فارسی سالها با خود بُرد [و توفیق جهان بخت و عباس زندی و سرانجام غلامرضا تختی و هر کس خاطره‌ای گفت که برخی تختی را دیده بودند و می‌شناختند و طبیعتاً همه ذکر خیر بود و یاد خصائل نیکوی آن انسان بزرگ و شریف....

آن شب، در آن جمع فرهنگ دوست و ورزشکار سالم، در آن فضای شفاف، تا دیرگاه نشستیم و گفتیم و شنیدیم. برای من فرصت مفتنی بود. سلامت و نجابت و شرافت در فضای خوب باشگاه جریان داشت و یاد تختی انگار همه جای سالن را معطر کرده بود.

در سوئد که امروزه بیش از شصت هزار ایرانی زندگی می‌کنند و گاهی متأسفانه برخی از هموطنان کارهایی می‌کنند شرم‌آور که طبیعتاً رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها آن را تو بوق می‌کنند (مثلاً يك بار چند جوان برومند سگها را به جان هم انداختند و بعد هم گفتند این يك سنت ایرانی است، یا وقتی هموطن دیگری را با ۹ کیلو تریاک دستگیر کردند، «تریاک کشی» را هم به حساب سنت ایرانیان گذاشتند و یا مثلاً کتک زدن زنها هم حتماً گاه جزو سنن باستانی و پسندیده‌ی ما ملت غیور به حساب می‌آید و چقدر باید گفت و توضیح داد و انرژی صرف کرد تا اینگونه حرکت‌ها و تبلیغات منفی تا حدی خنثی شود، بگذریم...) مشاهده‌ی چنین جمع سالم و کوشا و فرهنگ و هنر دوستی برای هر کس می‌تواند مغتنم باشد و از حضور در میان آنان همان لذت معنوی را ببرد که من آن شب بردم.

ناصر زراعتی  
 بهمن ۱۳۷۵ - نوسبرو

می‌شود. ما وقتی رسیدیم که بچه‌ها در همان سالن و روی تشک کشتی، فوتبال بازی می‌کردند. گویا قبلاً نرمش کرده بودند. بعد هم يك مدتی تیشن» گروهی به رهبری دکتر رواندوست که برای من غیر ورزشکار اما ورزش دوست، بسیار جذاب و جالب بود. بعد هم نوش گرفتند و مراسم معارفه به عمل آمد (که متأسفانه به دلیل ضعف همیشگی من در یاد گیری نامها، نام دوستان در خاطر من مانده). آنگاه بساط چای بود و نور میز نشستن و کپ و گفت. يك بحث همه جانبه‌ی ادبی - هنری که برایم غریب بود، چون معمولاً ورزشکاران چندان علاقه‌ای به ادب و هنر ندارند. اما این دوستان که ظاهر و پر و بازوهای ورزیده نشان می‌داد همه ورزشکارند، با علاقه و اشتیاق بحث را راه انداختند و دنبال کردند.

يك دفتر کهنه‌ی جلد چرمی قهوه‌ای رنگ با حاشیه‌ی چرم سیاه، قطع صفحات طلائی، کاغذ سفید اعلا، دفتر یاد بود باشگاه بود. قفسه‌های نور تا نور سالنی که در آن نشسته بودیم و چای می‌نوشیدیم پُر بود از کاپ و مدال و یادگارهای قدیمی. دفتر را ورق زدم. اولین تاریخ یاد داشت در آن، ۱۴/۲/۱۹۴۱ بود. هر کس، هر گروه ورزشکار که به این باشگاه آمده بود، به رسم یادگار چیزی نوشته و امضاء کرده بود.

من دنبال نام تختی می‌گشتم. ورق زدم تا رسیدم به صفحه‌ای که تاریخ ۲۹/۸/۱۳۳۳ [ماه نوامبر ۱۹۵۴] را داشت. همین که می‌بینید. پس از آنکه خواهمش کردم چند کپی از آن صفحه بگیرند و به من بدهند، بحث به کشتی کشید (که چند کشتی گیر قهرمان و مریبی در میان جمع بودند) و حبیب‌الله بلور و محمد فریدین [که هر دو را

این سنت نیکو و پسندیده‌ای است که «آرش» هر سال، از قهرمان ملی ایران - غلامرضا تختی - یاد می‌کند. بیست و نه سال است که تختی از میان مردمش رفته است، اما همچنان هنوز به یاد او هستند، چه در وطن و چه در سراسر جهان، هر جا که «ایرانی» هست. و سالهای دیگر هم خواهد آمد و خواهد گذشت و نام و یاد او باقی خواهد بود که شاعر به درستی گفته است: «نام نیکو گر بماند ز آدمی/ به کز او ماند سرای زنگار.»

چند سال پیش از یکی از دوستان فیلم‌ساز ساکن استکهلم شنیدم که در یکی از باشگاههای آن شهر، نام و امضاء تختی بر دفتری نوشته شده. مشتاق بودم این سند را ببینم. از دوستانم خواستم اگر ممکن است، از آن کپی بگیرند و برایم بفرستند. نشد که گرفتاری‌های معمول زندگی را همگان می‌شناسیم. در این فاصله، چندین بار به استکهلم رفتم و همیشه می‌خواستم آن باشگاه و آن دفترچه را ببینم. باز هم نشد، تا تابستان گذشته.

با دوست عزیزمی که روانشناس کوشا و پرتوانی است و دستی هم به قلم دارد و مقالات خوبی از او خوانده‌ام، قرار دیدار داشتم. دکتر وحید رواندوست گفت که ما با دوستان، عصرهای جمعه در باشگاهی ورزش می‌کنیم.

باشگاه «آتن» Athén شماره ۱۰ خیابان «بونده» در محله‌ی «سوبر هلم» استکهلم واقع است. تاریخ تاسیس این باشگاه قدیمی و کوچک که در زیر زمین قرار دارد، ۱۹۲۳ است (یعنی ۷۴ سال پیش). این باشگاه که سالن کوچکی دارد و تشک کشتی و بیشتر محل تمرین و آموزش کشتی بوده و هست، فعلاً به دشواری و به یاری و کمک دوستاناران ورزش که بیشترشان از ایرانیان ورزشکار و ورزش دوست ساکن این شهرند، اداره

## بولیوی از دریچه‌ی دوربین عکاسی یک مستند ساز تبعیدی



### پرویش آگاه

نمایشگاه عکسهای حسین مهینی از بولیوی از ۱۶ نوامبر ۱۹۹۶ تا ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷، در شهر گوتنبرگ سوئد برگزار شد. در این نمایشگاه، ۴۷ عکس رنگی و سیاه و سفید به نمایش درآمد. عکسها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ۱- عکسهای عمومی از کشور بولیوی، شهرها، روستاها و مردم (۲۴ عکس). ۲- عکسهای معدن (سیگلو ۲۰). مجموعه‌ای شامل ۲۳ عکس.

به گفته‌ی یکی از مسئولان نمایشگاه، استقبال مردم - ایرانی و سوئدی - در مجموع از نمایشگاه خوب بود. بعضی مطبوعات سوئدی هم در مورد این نمایشگاه نقدها و مطالبی نوشتند. مجله‌ی اسپانیولی زبان «ایبراسیون» در مطلبی، از عکسهای مستند مهینی به عنوان «نمونه‌هایی از کار مستند ناب و انسانی» یاد کرد.

حسین مهینی فیلمساز است و مدرسه سینما و تلویزیون را تمام کرده و سالها در تلویزیون ایران به کار مستندسازی مشغول بوده. او سالهاست به ناچار ساکن سوئد شده و فعلاً در کنار کار عکاسی، در تدارک برگزاری سومین جشنواره‌ی سینمای ایران در تبعید است؛ جشنواره‌ای که حاصل تلاش او و یارانش بوده و هر دو سال یکبار در شهر گوتنبرگ سوئد برگزار می‌شود و بعد فیلمهای گردآوری شده‌ی آن در شهرها و کشورهای دیگر نیز به نمایش درمی‌آید.

پیش از پرداختن به نمایشگاه عکس مهینی، آثار و کارهای او را فهرست وار برمی‌شماریم، به امید آنکه فرصتی دیگر دست دهد تا به فیلمهایش بپردازیم و در مورد فیلم و سینما (ی بخصوص مستند) یا او به گفتگو بنشینیم.

### فیلمها:

- ۱- «کانون» (۱۳۵۳). ۲- «سید اسماعیل» (۱۳۵۳). ۳- «بلوکی فر - نقاش قهوه‌خانه‌ای» (۱۳۵۳). ۴- «گل‌های زمستانی» (۱۳۵۴). ۵- «زازان» (۱۳۵۴). ۶- «روی خط آفتاب» (۱۳۵۴). مجموعه‌ی سه قسمتی. ۷- «سیمان» (۱۳۵۵). ۸- «هنر و فرهنگ ایران در هندوستان» (۱۳۵۵) مجموعه‌ی سه قسمتی. ۹- «قنوز - ابریشم بافان آسکو» (۱۳۵۶). ۱۰- «گزارش ۲۶» (۱۳۵۷) مستندی درباره‌ی واقعه‌ی سیاهکل. ۱۱- «به یاد

آشنا» (۱۳۵۸). درباره‌ی زندگی و آثار پرویز فنی‌زاده. ۱۲- «زمین سوخته» (۶۰ - ۱۳۵۸) مستندی درباره‌ی وقایع کردستان. ۱۳- «نزول» (۱۳۶۰). ۱۴- «خال کوبی» (۱۹۹۲) در مدرسه‌ی عالی عکاسی دانشگاه گوتنبرگ.

### عکس

نمایشگاههای جمعی: ۱- موزه هنرهای معاصر ایران (۱۳۵۸). ۲- نمایشگاه جهانی هنر عکاسی - فرانسه (۱۹۹۳).

نمایشگاههای انفرادی: ۱- سوئیس - زوریخ (۱۹۸۶). ۲- اتریش - وین (۱۹۸۶). ۳- سوئد - گوتنبرگ ۱۹۹۴. ۴- سوئد - کارلستاد (۱۹۹۵). ۵- گوتنبرگ (۱۹۹۶) - دو نمایشگاه.

و کتاب «کار و زندگی»، مجموعه‌ی ۶۲ عکس رنگی با فرهاد وهرام، ۱۳۶۰، تهران.

\*

یکی از دلشغولی‌های حسین مهینی از سالها پیش عکاسی بوده است. در کنار کار فیلمسازی، به طور پراکنده عکس هم می‌گرفته تا اینکه از سال ۱۳۶۲ به بعد، عکاسی برایش به صورت هنری جدی‌تر مطرح شد.

«آن سال، جلو کار فیلمسازی‌ام را گرفتند و از تلویزیون اخراج شدم. ناچار به عکاسی روی آوردم که پیوستگی و هم‌زمانی نزدیکی با سینما دارد. دیگر به امکانات گسترده نیاز نداشتم. می‌توانستم با تکیه به کار فردی، وسایل ساده و سبک و مهمتر از آن، با هزینه‌ای محدود کار کنم و نتیجه را هم سریع‌تر به میان مردم ببرم. اما عمر این دوره‌ی ساده و ساده‌انگارانه‌ی من، مانند عمر دوران آزادی پس از انقلاب در ایران کوتاه بود و من نیز مجبور شدم وطن را ترک کنم. در دوران تبعید کوشیدیم به کار ادامه دهم و هنوز همچنان میان سینما و عکاسی سرگردانم.»

عکسهای بولیوی حاصل سفر چند ماهه‌ی مهینی است به آن کشور.

«این عکسها حاصل نگاه شخصی من است به بولیوی و مردم آن. من کوشیده‌ام با خورم و موضوع کارم صادق باشم. این صداقت به آن معنی نیست که واقعیتی که من در عکسها نشان داده‌ام، واقعیتیست عمومی و عام. من این طور دیده‌ام. برواقع انتخاب من است. در برخورد اول، شاید نگاه من تلخ به نظر برسد. اما این تلخکامی در نوع نگاه من نیست. تلخکامی بر جوهر وضعیت و لحظه‌هاییست که من ثبت کرده‌ام. این لحظه‌ها را با انگیزه‌ی تحریک احساسات تماشاگر انتخاب نکرده‌ام. اساس انتخاب‌های من با انگیزه‌ی «تغییر» وضعیت حاکم بر موضوع و آدمهای عکسهایم صورت گرفته است. به نظر من، برعکس رویه‌ی تلخ کارها، درنمایه‌ی آنها بر پایه‌ی حس قوی و ارزشمند اعتماد به نفس و غرور که در مردم بولیوی دیدم، شکل گرفته‌اند. این غرور و اعتماد به نفس را در چهره‌ی تک تک بولیوی‌ها و در سرتاسر آن سرزمین حس کردم و به نشانه‌ی اعتماد به چشم اندازی روشن، کوشیده‌ام آن را ثبت کنم. این نوع نگاه به ویژگی کار عکاسی مستند برمی‌گردد. این نوع عکاسی بر سنت واقعیت‌گرایی استوار است؛ واقعیتی در حال دگرگونی، با سمت و سوی در جهت مثبت و رو به پیش. تلاش در راه نزدیکی به خود واقعیت است، بدون واسطه یا جابه‌جایی یا تحریف آن، چه در محتوا و چه در فرم از لحاظ زیبایی‌شناسی.»

حسین مهینی در کار عکاسی، به موضوعها و

آدمها خیلی راحت نزدیک می‌شود. در همین نزدیکی و ارتباط و همدلی مشترک است که در یک لحظه، در یک جا، در موقعیت پیش آمده، عکسش را می‌گیرد. این لحظه و انتخاب آن، به ناگزیر و ناشی از شرایط خود موضوع است. این لحظه‌ای است که همه چیز از نظر فرم و محتوا به رشد و تمایل مطلوب از لحاظ زیبایی‌شناسی رسیده است. او هرگز صحنه‌آرایی نمی‌کند، هیچ چیز را در صحنه تفسیر نمی‌دهد. تنها زاویه نگاه است که ترکیب متفاوتی را ثبت می‌کند.

«ارزش کار مستند در آن واقعیت ناب و دست‌نخورده‌ی صحنه و موضوع است. بخالت من فقط جداسازی آن لحظه از کلیتی است که جریان دارد. این جداسازی هم از سر ناگزیری ماهیت ثبتی عکس است که پاره‌ای از یک کلیت جاری را جدا و متوقف می‌کند، اگرچه این ایجاد توقف با ماهیت جاری و مداوم واقعیت در تضاد قرار گیرد. اما به اعتقاد من، حرکت جاری در درون واقعیت، از طریق عکس، در ذهن تماشاگر تداوم می‌یابد.»

نیمی از عکسهای نمایشگاه از معدن «سیگلو ۲۰» است که با انگیزه‌ی ارائه‌ی مجموعه‌ای از این معدن عکاسی شده‌اند. مهینی در اقامت سه‌شنبه‌روزه‌ی خود در آن معدن، به کار عکاسی پرداخته است. به دلیل تابش شدید آفتاب و نیز دشواری‌های دیگر، او فقط در ساعت‌های اولیه‌ی صبح و اواخر عصر امکان عکاسی داشته است.

به راستی، چرا بولیوی؟ یک فیلمساز و عکاس ایرانی، ناچار به زندگی اجباری در کشور سوئد چطور هوای بولیوی به سرش می‌زند؟

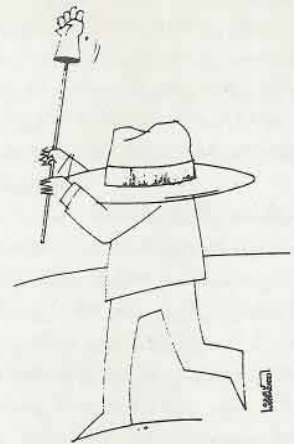
«شناخت من از بولیوی برمی‌گردد به دهه‌ی ۶۰ میلادی و مبارزات چریکی چه‌گوارا، آن هم البته به صورت محدود و در حد شور و اشتیاق و دلبستگی به کلیت آن حرکت. شناخت من از معدن «سیگلو ۲۰» مربوط می‌شود به خواندن کتاب «بگذار سخن بگویم» که در روزهای آغاز انقلاب ایران ترجمه و منتشر شد.»

«سیگلو ۲۰» از معادن قلع معروف آمریکای لاتین است. اعتبار و شهرت این معدن کوچک نه به خاطر کیفیت یا کمیت ذخائر معدنی آن، که به دلیل سنت پایدار و پیوسته‌ی مبارزاتی و اتحادیه‌ی منسجم کارگران آن است. کارگران و اتحادیه‌شان در تحولات سیاسی اجتماعی بولیوی نقش فعالی داشته‌اند. در اوج مبارزات مسلحانه در دهه‌ی ۶۰ در بولیوی، به رهبری چه‌گوارا، «سیگلو ۲۰» به پشتیبانی از جنبش مسلحانه برخاست و در کار سازماندهی و تدارکات پشت جبهه‌ی چریکها، نقش فعالی ایفا کرد. در سپیده‌دم ۱۴ ژوئن ۱۹۶۷، ارتش بولیوی با کمک مستشاران آمریکایی، «سیگلو ۲۰» را محاصره کردند و به سرکوب کارگران و قتل‌عام رهبران سندیکای آنان پرداختند. این روز خونین در تاریخ معاصر بولیوی به «کشتار شب سن‌خوان» معروف است.»

«سیگلو ۲۰» هشت هزار نفر جمعیت دارد. بیشتر ساکنان آن سرخپوست‌اند. کار استخراج به صورت شرکت تعاونی انجام می‌شود که توسط خود کارگران و به شکل مستقل اداره می‌گردد. در آنجا، سه ایستگاه رادیویی، یک ایستگاه تلویزیونی، سه سینما، یک درمانگاه، سه مدرسه و یک دانشگاه وجود دارد که همه با هزینه و توسط اتحادیه کارگران معدن اداره می‌شود.

«بدون یاری و همکاری رفیقانه‌ی کارگران سندیکای معدن و بدون حمایت آنها، ثبت این مجموعه عکسها برایم امکان‌پذیر نبود.»





## «... و نوبت خود را انتظار می کشیم»\*

پیشکش به «پرویز صیاد» و «رضا علامه زاده» فیلمسازانی که بنیانگذار فیلمسازی در «تبعید» از سال ۱۳۷۵ به بعد هستد و همه‌ی فیلمسازان در «تبعید»ی که هنوز بر «تعهد» خود، پای می فشارند.

رضا علیپور. م  
تاریخ نگارش فیلمنامه ۱۶ ر۵۱۳۷۴

(سکانس کابوس «فرهاد»؛ شخصیت اصلی فیلمنامه‌ی بلند «پاریس، تهران»، که خود، و به طور مستقل می‌تواند فیلمنامه‌ی فیلم کوتاهی باشد با نام انتخابی «... و نوبت خود را انتظار می کشیم».)

زمان وقوع فیلمنامه: هر «زمان»ی بعد از بهمن سال ۱۳۵۷ و بخصوص سالیان اخیر.  
مکان وقوع فیلمنامه: ایران - تهران.

سکانس اول و آخر - خیابان فرعی در «تهران» - صبح زود - بیرونی (کابوس «فرهاد»):

۱- نمای عمومی، بسیار دور؛ از بالای خیابانی درعی، در سمت راست «قاپ» تصویر؛ دو صف بسیار طولانی از آدمها، روبروی هم و کنار دیوار که از بالا، چون «نقطه»های سیاهی به نظر می‌رسند.

۲- نمای متوسط از صف «زنان» مانتوپوش و با روسری، نوربین از انتهای صف، یکی بعد از دیگری آن‌ها را در «قاپ» می‌گیرد. «انتظار» را در چهره‌ی یکایک «آن»ها می‌بینیم.

۳- نمای متوسط از صف «مردان». نوربین از انتهای صف، یکی (بعد از دیگری، آن‌ها را هم در «قاپ» می‌گیرد. «انتظار» را در چهره‌ی یکایک «آن»ها هم می‌بینیم. «عاقله‌مرد»ی، جوری که دیگران متوجه نشوند، می‌خواهد خود را در صف، جای دهد، ولی بلافاصله با اعتراض «پشت‌سری»ها روبرو می‌شود.

«پشت‌سری»ها (با لحنی متعترض): آقارو! نیومده می‌خواد بره. نمی‌دونه

از سرشب اینجا «منتظر»یم. برو ته صف، از موهای سفیدت خجالت بکش، لااقل!  
«عاقله‌مرد» که با اعتراض «پشت‌سری»ها روبرو شده است، ناچار و ناراضی به طرف انتهای صف می‌رود.

۴- نوربین، بار دیگر، «زنان» را یکی بعد از دیگری در «قاپ» می‌گیرد، با چهره‌های حاکی از هیچان و انتظار. هرچه نوربین به ابتدای صف نزدیک می‌شود، صدای مبهم و نه چندان واضح شلیک گلوله‌هایی به گوش می‌رسد.

۵- نوربین، بار دیگر، «مردان» را، یکی بعد از دیگری در «قاپ» می‌گیرد و هرچه به ابتدای صف نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، صدای شلیک گلوله‌ها، واضح و واضح‌تر به گوش می‌رسد. اینک؛ نوربین به ابتدای صف «مردان» می‌رسد. در آستانه‌ی «در»ی ما «مرد جوان»ی (برادر پاسدار!) را می‌بینیم که با لباس خدمت (ارنیفورم)، روی چهارپایه‌ای نشسته و دست و سر و صورت و

لیاسش، آغشته به شنگ‌های خون است؛ در و دیوار پشت سرش هم، اسلحه‌ی کمری، در دست دارد و جلوی پاهایش دو «تشت» نسبتاً بزرگ؛ «تشت»ی پر از خشاب‌های گلوله و «تشت»ی پر از اسکناس‌های مجاله شده و هر دو آغشته به خون. حال؛ نوبت «فرهاد» (شخصیت اصلی فیلمنامه‌ی بلند «پاریس، تهران») است که اسکناسی به «پاسدار» می‌دهد. «پاسدار»، اسکناس را گرفته، خشاب گلوله را در اسلحه‌ی کمری قرار داده و به «فرهاد» می‌دهد. «فرهاد»، بی‌درنگ، اسلحه را روی شقیقه‌اش گذاشته و ماشه را می‌چکاند و در دم، نقش زمین می‌شود. «خون» مغز متلاشی‌اش، به دیوار و سر و صورت «پاسدار» شنگ می‌زند.

نوربین، عقب می‌کشد، در نمای عمومی و بازتر، «زن جوان» (خواهد پاسدار!) پوشیده در چادر و دستکش سیاه، بعد از گرفتن اسکناس، اسلحه‌ی کمری را به «زن» ابتدای صف «زنان» می‌دهد. او هم، بی‌درنگ شقیقه‌اش را هدف قرار داده و ماشه را می‌چکاند و نقش زمین می‌شود و «خون»اش به

سر و صورت و چادر سیاه «خواهر پاسدار!»، شنگ می‌زند. دو «خواهر!» به سرعت، جسد خون‌آلود «زن» را از زمین برداشته و می‌برند. نوربین، همراه آن‌ها، به طرف راست می‌چرخد، همزمان، صدای شلیک گلوله‌ی دیگری را می‌شنویم. اینک، دو کامیون نظامی را می‌بینیم؛ انباشته از «جسده»های داوطلبان مرگ! پشت یکی از کامیون‌ها، نوشته شده است: «کامیون حمل اجساد، ویژه‌ی خواهران.» و پشت کامیون دوم: «کامیون حمل اجساد، ویژه‌ی برادران.» دو «خواهر!» جسد «زن» را به دو «خواهر!» قسمت بار کامیون ایستاده‌اند، تحویل می‌دهند و همچنین دو «برادر!»، جسد «فرهاد» را به دو «برادر!» ایستاده در کامیون ویژه‌ی حمل اجساد برادران، هرو کامیون؛ انباشته است از اجساد «زنان» و «مردان». «قاپ» تصویر، بتدریج تاریک و تاریک‌تر می‌شود. صدای شلیک گلوله‌ها، همچنان و بی‌وقفه، به گوش می‌رسد.

توضیح: «فرهاد»؛ «کابوس» را بعد از مشاهده و ایستادن در صف‌های متعدد و هم‌چنین با تأثیر و تأثر از خودکشی یکی از آشنایان نزدیکش خواب می‌بیند (در فیلمنامه‌ی بلند «پاریس، تهران»).

\* «... و نوبت خود را انتظار می کشیم.»؛ بخشی است از «شعر»ی از «احمد شاملو».

\*\* کلیه‌ی حقوق برای نویسنده‌ی فیلمنامه، محفوظ است.

## کف و دریا

علی اکبر احمدی خاکرینی

من که با کچه‌ای  
از چاله‌ی خرد خانه‌ام  
آب می‌کشیدم

نمی‌دانستم  
که آب  
با آب  
همزاد نیست.

دریا کجا و  
کف کوچک دست من  
کجا؟

مگر در همزاد  
از جاده‌ای یکسان  
می‌آیند؟

مگر در همزاد  
دنیای درون یکدیگر را  
می‌فهمند؟

پنجره‌ام  
به کچه‌ای باز می‌شد  
که گوشش  
از صدای رنگین توپ  
پز بود.

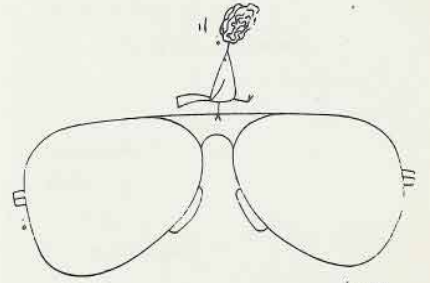
و نمی‌دانستم  
کودکان بازیگر امروز را  
فردا  
تویی  
خواهد کشت!

بر مزار ملا علی  
قطره‌ای روشن  
به کیسوی سیاهم افتاد.

دانستم  
در این کشتزار  
دو تن  
لباسی واحد

به تن دارند:

آدم  
دانه‌های عشق می‌کارد  
اما آدمک  
حشرات را  
می‌ترساند.  
\*\*\*



بهزاد کشمیری پور

## شعر ترجمه شده،

## میهمانی غریبه

تاملاتی درباره‌ی ترجمه شعر

و نگاهی به کتاب:

تنها جرعه‌ای قهوه‌ی تلخ

«شاعران زن در روسیه قرن بیستم»

گزینش و ترجمه: بهنام باوندپور

چاپ اول: ۱۹۹۶، نشر باران سوند

اینکه ترجمه - و بخصوص ترجمه شعر - کاری دشوار است، گرچه حرفی ست کهن، اما نه کهنه است و نه کهنه می‌شود؛ تا زمانی که همه‌ی شعربوستان به زبان همه‌ی شاعران آشنا نباشند، یا همه‌ی شاعران دنیا به یک زبان ننویسند - که زمان متصوری هم نیست - ترجمه ضرورتی است ناگزیر و عرصه‌ی بحث و نظر درباره دشواریهای آن نیز همچنان گسترده می‌ماند. در میان آنان که در طی قرن‌ها بدین کار مشغول بوده و هستند، نظرها چنان گوناگون است که از رد یا تردید در امکان ترجمه تا ضروری و ممکن بودن آن و حتا میسر بودن برگردان شعر موزون به شعر موزون را بربر می‌گیرد.

جا حظ مترجم و نویسنده‌ی قرن سوم هجری در کتاب‌الحيون می‌نویسد: «کسانی که بوستدار شعرند می‌گویند... که مترجم هرگز نمی‌تواند حق

سخن او را (شاعر را) ادا کند...» (۱) او در ادامه، ضمن انتقاد به مترجمان عصر خود شرایطی، از جمله همسنگ بودن دانش مترجم با مؤلف در موضوع ترجمه، را ضروری می‌شمارد که عملاً امکان ترجمه را نفی می‌کند. قرن‌ها پس از او فرمالیست‌ها نیز البته با استدلالی دیگر و به دلیل رویکرد متفاوتشان به شعر و زبان امکان ترجمه شعر را منکر می‌شدند. آنان از آنجا که معتقد بودند شعر در نظام نشانه‌های یک زبان ویژه قطعیت می‌یابد و آن را به مثابه‌ی متنی اصیل که به چیزی خارج از زبان دلالت ندارد می‌انگاشتند، ترجمه و برگردان شعری به زبان دیگر را به معنا و مفهوم رایج ناممکن می‌دانستند. (۲)

قصد این نوشته تاریخ‌نگاری نظریه‌های ترجمه نیست. این اشاره هم تنها تأکیدی بر قدمت موضوع بحث است. در ادامه، پس از تاملی بر یکی از دشواریهای ترجمه شعر - قابلیت ترجمه یا ترجمه‌پذیری متن - به کتاب یاد شده می‌پردازیم.

در ترجمه احاطه به دو زبان مبدأ و مقصد، مگر در مورد زبانهای مهجور و ناآشنا که یاری گرفتن از زبان واسطه اجتناب‌ناپذیر می‌شود، از ضروریات ابتدایی توفیق مترجم است. این امر گرچه در مورد همه‌ی هنرهای کلامی صادق است اما در مورد شعر معنای متفاوتی دارد. چراکه شعر از جمله محصول رفتار و رویکرد متفاوت شاعر به زبان و بکارگیری دیگرگونه‌ی آن است. در شعر گاهی واژه‌ها از بند نحو و دستور و حتا معنا می‌گریزند تا بارکش مفهوم و خیالی دیگر شوند. و بدین ترتیب شعر نه در مفهوم و پیام خود، و نه به عنوان جمع دستوری واژگان، بلکه در کلیت و در جوهر خود از پذیرفتن و بازپس دادن مفهومی یگانه و مشخص سر باز می‌زند. شعریت شعر و ادبیت آن، به این معنا، در تأویل‌پذیر بودن متن حادث شده، و این خود از تأویل‌پذیر بودن آحاد بکار گرفته شده در آن؛ واژه‌ها، ترکیب‌ها، تمایز و مفاهیم - در شکل بکارگرفته شدنشان ناشی می‌شود.

بدین سبب ترجمه‌ی هر شعری روایت و گزارشی است از متن اصلی که فاصله‌اش با آن وابسته به توانایی‌های مترجم (راوی - گزارشگر) و ظرفیتهای زبان مقصد است. بدین لحاظ مترجم شعر اگر خود شاعر نباشد، لااقل باید بهره‌ای کافی از درک شاعرانه‌ی زبان داشته باشد. شعر موقعی در ترجمه شعر باقی می‌ماند و به عنوان شعر در زبان مقصد محل اعتنا قرار می‌گیرد که در طرف و شکل جدیدش نیز محصول رویکردی شاعرانه به زبان و کاربرد آن به آنگونه باشد که شعر زبان مقصد در اصل خود طلب می‌کند و می‌پذیرد. در غیر این صورت شعر ترجمه شده مجموعه‌ای از واژگان پس و پیش شده و جمله‌های درهم ریخته می‌شود که نه تنها در جامه‌ی جدید شعر تلقی نمی‌تواند شد بلکه در بهترین حالت، گزارشی از «چیزی» بیگانه در هیئتی نامأنوس باقی می‌ماند.

در رابطه با «قابلیت ترجمه» داشتن یا «ترجمه‌پذیری» بودن شعر، توفیق مترجم به انتخاب او نیز وابسته است. ترجمه هر شعر خوبی الزاماً شعری خوب نخواهد بود. در انتخاب یک شعر برای ترجمه، شرط خوب بودن گرچه لازم است اما کافی نیست. شعر باید قابلیت ترجمه شدن به زبان مقصد را نیز دارا باشد. به عبارتی دیگر باید ترجمه‌پذیر باشد. در این معنا نه تنها ظرفیتهای زبانی (ساختار، دستگاه واژگان، عادات زبانی، ...) بلکه مجموعه‌ی فرهنگی حوزه‌ی تکلم زبان نیز شرط

است. اشعاری که از این «قابلیت» بی‌بهره باشند، شاید در زبان تازه به درد آگاهی یافتن از چگونگی «شعر» دیگر سرایندگان بخورند و یا از دلشغولی‌ها و دل‌بستگی‌های اهالی زبانهای دیگر «گزارشی» به دست دهند، اما به هر حال در حوزه‌ی فرهنگی زبان میزبان، میهمان خواهند ماند: میهمانی غریبه.

بودلر و رمبو شاعران بزرگی هستند که شعر معاصر جهان، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، از آنان بسیار تأثیر گرفته، اما ترجمه‌ی آثار آنان به زبان فارسی - که بخش بزرگی از اشعارشان را شامل می‌شود و در مواردی حتا برای «قالب موزون» یافتن به آزمایش‌های مترجم نیز تن داده‌اند - به مثابه‌ی شعر غالباً لذتی بر نمی‌انگیزند. (۳) بیشتر خوانندگان نیز، بخصوص آنانکه برای خواندن شعر جهان فقط از زبان فارسی استفاده می‌کنند، آنها را «محض اطلاع» می‌خوانند. لذت حاصل از خواندن این گونه ترجمه‌ها، که تعدادشان کم هم نیست، معمولاً لذت «آگاهی یافتن» از چیزی ناشناخته و «کسب شناخت» بوده و نه آن لذتی که از خواندن شعر فارسی نصیب می‌شود. و این نه تنها از دشوار و گاه ناممکن بودن ترجمه‌ی شعر بلکه در بسیاری از موارد از عدم عنایت مترجم به ترجمه‌پذیر بودن یا نبودن یک اثر ناشی می‌شود. اما مترجمان گاهی به دلیل آشنایی با زمینه‌های فرهنگی و ویژگی‌های یک زبان چنان شیفته‌ی اثری می‌شوند که گمان می‌کنند اگر ترجمه‌ی آن در خوانندگان شوقی برنیاکنیزد، گناه از بی‌نوقی آنان است.

مجموعه‌ی «تنها جرعه‌ای قهوه‌ی تلخ» گزینشی از شعر زنان روسیه در قرن بیستم است. این مجموعه ۱۲۲ شعر از ۲۴ شاعر را دربر می‌گیرد. و در حالی که ۲۵ شعر آن از دو شاعر - آخمانتوا و تسوه تایوا - انتخاب شده، سهم ۲۲ شاعر باقی‌مانده به طور متوسط ۲ شعر می‌شود. در عمل البته این رقم بین یک و هفت در نوسان است. گذشته از اهمیت و جایگاه این دو شاعر در شعر روسیه و جهان شاید دل‌بستگی‌های مترجم نیز باعث این انتخاب شده باشد. در مورد هر شاعر نیز متن مختصری پیش از اشعارشان می‌آید که اسباب آشنایی با زندگی و کارشان را در محدوده‌ی این کتاب ۲۲۸ صفحه‌ای فراهم می‌کند. اما دشوار می‌توان چهره‌ی یکایک این ۲۴ زن شاعر را با خواندن این مجموعه به دقت شناخت و به ظرایف کارشان پی برد. و این البته نه ادعای مترجم است و نه ضرورت وجودی کتاب.

کتاب «تنها جرعه‌ای...» در میان مجموعه‌هایی از این دست، که تعدادشان زیاد هم نیست، کاری برجسته و ارزنده است. مشخص بودن موضوع و حیطه‌ی کار و آشنایی مترجم با شعر و زبان روسی و استفاده از متن اصلی اشعار از جمله دلایل توفیق این مجموعه‌اند. بهنام باوندپور پیش از این نیز در چند مقاله‌ی خواندنی دیگر به معرفی چهره‌های شاخص شعر معاصر روسیه پرداخته است. (۴) او برای تهیه‌ی این مجموعه به متن روسی اکتفا نکرده و از برگردان آلمانی برخی از شعرها نیز سود برده است. افزون بر این، مقدمه‌ی مفصل مترجم منطقی با ارزش و کاری محققانه است که آشنایی با این بخش نه چندان آشنای شعر جهان را ممکن می‌سازد.

در اینجا با توجه به آنچه در ابتدای این نوشته آمد نگاهی به شعرهای این مجموعه می‌کنیم. از

## فرزند پوشالی

نوشته‌ی : طاهر بن جلون  
ترجمه‌ی نجمه موسوی  
ناشر : نشر باران، سوئد ۱۹۹۶

### شهبلا حمزوی

فرزند پوشالی بی شک از رمان‌های مطرح معاصر، به ویژه در ادبیات فمینیستی است. به رغم اشکالاتی که بیشتر به دلیل اشتباهات چاپی، در آن به چشم می‌خورد، از ترجمه‌ای دقیق برخوردار است. داستان حکایت از سرنوشت شوم هشتمین فرزند خانواده‌ای دارد که تا کنون دارای هفت فرزند دختر است. پدر خانواده مصمم شده این آخری را به هر بهائی، پسر اعلام کند. کودک نوزاد باز دختر است. اما این راز اگر چه نه برای ابد، اما تا سالیان سال باید در سینه مادر، قابل پیر و پدر مدفون شود. خواننده حکایت خوفناک زهرآلود را از زبان تقالی ناشناس و شناس تجربه می‌کند. سبک کار نویسنده، ترکیبی از رئالیسم نوع تقالی و رئالیسم جادویی است. نویسنده با بیانی بیشتر وهم آلود و در مرز سوررئالیستی، خواننده را چنان آلوده حکایتی هولناک می‌کند که در پایان کار و با بستن کتاب، دفتر فاجعه را نمی‌توان بست.

در این بررسی کوتاه در پی منتزح کردن جملات و کلمات در بافت و ساخت نیستیم که البته در آن صورت هم جای ایراد مهمی نمی‌بود؛ بلکه معتقدم که مترجم معتمد این اثر، با دقت کافی در کارش، به خدمت خلاق خود وفادار است. و اساساً مترجم ادبیات اگر ظاهراً از اهمیت و اعتبار کمتر از مؤلف برخوردار است، اما عملاً اگر خود، شاعر یا نویسنده نباشد اما همزاد یا دست کم همدل خلاق اثر ادبی است. در ارتباط با همین اصل باید گفت که خانم موسوی در انجام این مهم موفق بوده و درک کافی از زبان دل نویسنده داشته است. گذشته از این، انتخاب و ترجمه آثاری از این نوع خود گامی است جسورانه و بسیار ارزنده.

بن جلون نویسنده مراکشی متقیم فرانسسه سالهاست که در کشور میزبان خود می‌نویسد و دردهای دیرین جامعه و به ویژه زخم‌هایی که بر پیکر مقاوم زن زده شده را با هولناک‌ترین توصیف‌ها به تجسم در می‌آورد. او با ذهنی سیال و زبانی رسا سردی را که عمیقاً دریافت، می‌شکافد و در این کالبد شکافی بهرحمانه ما را به شهادت می‌طلبد، و به ورطه‌ی جنون و مالیخولیا می‌کشاند و رها می‌کند.

موضوع تعیین کننده در اکثر آثار بن جلون «زن» است. اما این بار برغم آمار و ارقام برخی از کشورهای غربی، جایگاه زن در برخوردی خاص، دیرینه‌ترین نکات هویتی خود، در جهانی زن ستیز، به ویژه در جوامع بیمار و بسته بررسی می‌شود.

جهان بینی طاهر بن جلون به ویژه در ارتباط با نوع نگرشی که به زن دارد، بسیار به دل می‌نشیند و در جاناتان نفوذ می‌کند. ترجمه‌ی نجمه موسوی هم که جای خود دارد و باید گفت دست مریزاد و... به امید دریافت خبرهای خوش چاپ کارهای این مترجم.

می‌توانش نامید.

در مورد نکته اول اما گفتنی است که بحث بر سر ضرورت یا عدم ضرورت وفاداری مترجم به «لحن، آهنگ، طنین، فضا...»ی متن اصلی بحث دیگری است خارج از حدود این یادداشت. در اینجا به خاطر تأکیدی که مترجم در مقدمه بر تلاش خود در وفادار بودن به جنبه‌های ساختی متون اصلی دارد از این زاویه نگاهی به شعرها می‌کنیم و چند سطر را با هم می‌خوانیم: «و فرزونی می‌گیرد دم به دم / فریاد يك كلاغ» (ص ۶۶) «و کنار خواهم آمد با آن به گونه‌ای» (ص ۷۰). «اما سرانجام برمی‌آید او ناگهان» (ص ۷۱) «من اینجا غرق شده‌ام یکبار» (ص ۱۱۰) «و نامت را خواهم گفت به نحو اما» (ص ۱۶۶) «ما اما به چشم نمی‌آیم در هیچ‌جا» (ص ۱۹۷) این سطرها به رغم اینکه از شاعران مختلف و از دهه‌های متفاوت گرفته شده، همه به يك لحن آند و با يك شگرد زبانی ساخته شده‌اند. مترجم برای اغلب شعرها زبانی، یا به عبارت بهتر لحنی را به کار گرفته که مثل لباسهای سری نوزی در رنگ و مدل مشابه و اندازه‌های گوناگونی تهیه شده‌اند که چاق و لاغر و کوتاه و بلند را یکسان می‌پوشانند. از آنجا که این لحن آشناست و در شعر معاصر فارسی به حد افراط دستمالی شده، نمی‌توان این ادعای مترجم را که به زبان تک تک شاعران این مجموعه وفادار بوده به آسانی پذیرفت. این سطرها چه به لحاظ ساختار و چه به لحاظ لحن از منطق و شگرد واحدی پیروی می‌کنند. در این شیوه لحن و آهنگ از طریق جابجایی اجزای طبیعی جمله و عمدتاً به وسیله‌ی انتقال قید، مفعول یا صفت به آخر عبارت و به خدمت گرفتن - یا مصرف - واژه‌ها و توصیفهای پرطمطراق حاصل می‌شود. و دشوار بتوان پذیرفت که مهمی شاعران روسیه در تمام قرن بیستم از تمهیدات و شگردهای واحدی استفاده کرده باشند. پذیرفتی‌تر اما این است که این لحن را از آن مترجم و پسند او فرض کنیم.

اما هیچکدام از این ایرادها، که برخی شاید با توجه به تعداد و تنوع سبک کار شاعران اجتناب‌ناپذیر نیز باشند، به اهمیت کتاب خدشه‌ای وارد نمی‌کند. این کتاب وظیفه‌ای دیگر دارد که در برآوردن آن بخصوص با توجه به مقدمه هوشمندانه‌اش موفق است. این کتاب به دلیل ترکیب بیشتر وظیفه‌ای آگاهی رساندن و برانگیختن شوق و کنجکاوی نسبت به بخشی از شعر جهان را دارد که تاکنون به این شکل در زبان فارسی وجود نداشته است. در آخر ناگفته نماند که شعر زیبا نیز در این مجموعه کم نیست؛ شعرهایی که گاه عطش برانگیزند و گاه حتی سیراب می‌کنند.

پانویس‌ها:

۱- الجاحظ، کتاب‌الحیون، به نقل از «فن ترجمه و انتقال فلسفه یونانی به جهان اسلام» نوشته عبدالرحمن بدوی، ترجمه اسماعیل سعادت، مجله نشر دانش، سال سوم شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۲

۲- بابک احمدی، ساختار و تأویل متن، جلد اول فصل سوم، چاپ اول ۱۳۷۰ نشر مرکز

۳- مثلاً تک به: حسن هنرمندی، بنیاد شعر نو در فرانسه، چاپ اول ۱۳۵۰، کتابفروشی زوار

۴- از آن جمله‌اند سلسله مقاله‌هایی زیر عنوان «قله‌های شعر روسی» و مقاله‌ی «درباره‌ی اوسیب ماندالشتام» در قطعنامه ادبی کبود شماره‌های ۲ تا ۶

این منظر مجموعه‌ی «تنها جرعه‌ای...» را باید جمع دو امکان شمرد: بعضی از ترجمه‌ها زیبایی و می‌توان از آنها به مثابه شعر در زبان فارسی لذت برد. و برخی دیگر نمایشگر توفیق چندانی نیستند. مترجم در بخش پایانی مقدمه دو نکته را در ارتباط با کیفیت ترجمه‌ها متذکر می‌شود که پذیرفتشان دشوار است: در ابتدای آن بخش (ص ۲۴) آمده: «در ترجمه‌ی شعرهای این کتاب سعی شده تا آنجا که ممکن است ساخت متن اصلی - لحن، آهنگ، طنین، فضا و رابطه‌ی آنها با معنا و حتی در اغلب موارد کمپوزیسیون بندها - حفظ شود.» و در اواخر همان بخش (ص ۳۵) دشواریاب بودن برخی اشعار را به آسان‌طلب بودن خوانندگان نسبت می‌دهد و خواننده‌ای را در لذت بردن از اشعار فوق می‌داند که «به دنبال توقعات خود در شعر نباشد». اما با نگاهی به خود ترجمه‌ها پذیرفتن این حکم دشوار می‌نماید. ابتدا به مورد دوم می‌پردازیم: شعری که عنوان کتاب از یکی از سطرهای آن گرفته شده چنین آغاز می‌شود: «نه مرثیه، نه قصیده، نه شعر شبانی / تنها جرعه‌ای قهوه‌ی تلخ / و پرچمک چراغ موشی به سوی سقف» و در ادامه، بند آخر چنین شروع می‌شود: «من خود را محکم به بوته‌ی فندق می‌بندم...» (ص ۱۴۲) دیرفهم بودن این سطرها نه از آسان‌طلب بودن خواننده بلکه از مهجور بودن عناصر و آحاد تصویری سازنده آن در فرهنگ زبان فارسی ناشی می‌شود. درک شعر از طریق تجسم آگاهانه‌ی اجزا کلیدی شعر میسر می‌شود. در این شعر از همان ابتدا مفاهیمی به کار گرفته شده که در زبان فارسی بیگانه‌اند؛ ما گرچه قصیده را به عنوان یکی از اقسام شعر می‌شناسیم اما با «شعر شبانی» بیگانه‌ایم و «مرثیه» نیز از انواع شعر نیست. آن را در هر قالبی سروده‌اند. این مفاهیم، همچنان که «قهوه‌ی تلخ» و «بستن خود به بوته‌ی [درخت]؟» فندق، شاید که در زبان و فرهنگ روسی معنایی داشته باشد اما بهر حال در زبان فارسی نامفهوم‌اند.

در شعر دیگری می‌خوانیم: «صدای بشکه‌ها، صدای در / جواب می‌آید: غرش پادهای تایکا. / بی‌درنگ می‌آید فرمان برترین! / تعویض سلطنت، عالیجناب نو.» (ص ۹۸) و یا این شعر کوتاه: «وقت برداشتن کهریاست / وقت عوض کردن قاموس است / وقت خاموش کردن فانوس است / بر فراز در...» (ص ۱۰۲) این دو نمونه که نمی‌توان آنها را شعرهای درخشانی تلقی کرد که به عمد از «تسوه تایوا» انتخاب شده که از پرآوازه‌ترین شاعران روسیه است، و شاید در اصل روسی شعرهای بسیار خوبی باشند. و این دلیلی است که با تردید بنگریم که آیا واقعاً دشواریاب بودن برخی از اشعار به آسان‌طلبی خوانندگان مربوط می‌شود یا به «ترجمه‌ناپذیر» بودن آنها. و یا به عبارت روشنتر به عدم توجه مترجم در هنگام انتخاب. البته بدیهی است که هر خواننده‌ای نمی‌تواند گناه نفهمیدن يك متن را به گردن صاحب اثر بیندازد. و طبیعی است که برای درک و شناخت و لذت بردن از متون بیگانه کسب آگاهی‌هایی ضروری است و نمی‌توان همیشه به همین اندوخته‌ی اندک رضایت داد. اما در این مثالها و مواردی از این دست ما با جلوه‌های اساسی يك فرهنگ مواجه نیستیم که خواننده برای لذت متن محتاج دانستنش باشد. بلکه با ظرایفی روبرویم که انتقالش بر عهده‌ی مترجم می‌باشد. و مهمتر از همه تشخیص امکان انتقال آن به ظرف جدیدی است که در این مورد، شعر فارسی



سیاوش سرتیپی

من

## در قلمرو خدا نیستم

همینگوی داستان خانه‌ی سرباز

«خانه‌ی سرباز» یکی از نخستین داستانهای همینگوی (۱۸۹۹ - ۱۹۶۱) است. دست‌نویس اول داستان دو صفحه و شروع ناموفقی است؛ دست‌نویس دوم، با مداد و مرکب، نزدیک به بیست و نه صفحه، با حک و اصلاح فراوان، و بسیار به متن نهایی نزدیک است.

نطفه‌ی داستان احتمالاً در ژانویه‌ی ۱۹۱۹، در بازگشت ارنست جوان از جنگ در ایتالیا بسته شده است. ولی بنظر می‌آید تا سال ۱۹۲۴ وی این دریافت خاص از جنگ و بعد از جنگ را دستمایه‌ی کار خود قرار نمی‌دهد. در نامه‌ی ۲ ماه مه ۱۹۲۴ به آزا پاوند، آماده بودن نخستین داستانهایش را خبر می‌دهد و «خانه‌ی سرباز» یکی از آنهاست.

شروع نگارش داستان احتمالاً مارس ۱۹۲۴ است (اسمیث، ۶۸). اما به یقین می‌توان گفت که در ماه مه ۱۹۲۴ داستان نوشته شده بود. زیرا وی نسخه‌ای از آن را برای شرکت در مسابقه‌ی داستان کوتاه ارسال می‌کند و در تاریخ ۱۲ اکتبر نسخه‌ی فوق به او بازگردانده می‌شود.

فرصت دوم، انتشار مجموعه‌ی Contact Col- lection of Contemporary Writers است؛ رابرت

ملک آلون از او می‌خواهد داستانی برای چاپ در این مجموعه بدهد. همینگوی داستان «خانه‌ی سرباز» را ارسال می‌کند و داستان در ژوئن ۱۹۲۵ چاپ می‌شود. این نخستین چاپ داستان کوتاه «خانه‌ی سرباز» است.

نام ارنست همینگوی با بزرگانی چون جویس، پاوند، استاین، مداکس فورد، در این مجموعه پیوند

می‌خورد و بسیاری از موانع رشد نویسنده‌ی جوان رفع می‌شود. چهار ماه بعد، همینگوی، «خانه‌ی سرباز» را در مجموعه‌ی داستانهای خود، «در زمانه‌ی ما» می‌گنجاند.

۲

کریس (Krebs)، شخصیت اصلی داستان، از مدرسه‌ای مذهبی به جنگ می‌رود. از همان آغاز داستان، تضاد میان جنگ و مذهب مطرح می‌شود. حضور در جنگ، و تأثیر این حضور بر باورهای مذهبی و باورهای اساسی دیگر. «کریس از مدرسه‌ی متودیسیت‌ها در کانزاس به جنگ رفت. عکسی هست که او را در میان اعضای انجمن اخوت نشان می‌دهد. همه با یک جور و یک اندازه یخه... سپس عکس دیگری از او، «در کناره‌ی رود راین با دو دختر آلمانی و یک سرچوخه‌ی دیگر. کریس و سرچوخه خیلی بزرگتر از یونیفورمشان به نظر می‌رسند.» (داستانها، ۱۱۱)

آنها دیگر در یونیفورمشان نمی‌گنجد. کریس زمانی به خانه‌اش در اوکلاهما برمی‌گردد که استقبال از قهرمانان جنگ تمام شده است. «او خیلی دیر برگشت.» ابتدا نمی‌خواهد از جنگ حرف بزند. اما «بعداً احساس کرد که نیاز دارد حرف بزند.» و حالا که می‌خواهد حرف بزند، هیچکس نمی‌خواهد گوش کند. «مردم شهر او آنقدر داستان از شقاوت شنیده بودند که از شنیدن واقعیتها دیگر نمی‌لرزیدند.» (همان، ۱۱۱)

می‌بینید برای آنکه به حرفش گوش بدهند، باید داستان سرهم کند، باید دروغ بگوید. پس از آنکه دو بار دروغ می‌گوید، «او، نیز، به جنگ پشت می‌کند و به شنیدن دربارهی آن» و جوهر واقعی هرآنچه را که در جنگ انجام داده است، از دست می‌دهد.

قهرمان سابق در هشتی جلو خانه‌اش می‌نشیند و دخترانی را که از آنسوی خیابان می‌گذرند، تماشا می‌کند. از این خوشش می‌آید. اما نمی‌تواند وارد دنیای آنها بشود. او که وقتی در فرانسه و آلمان سرباز بوده است، خیلی راحت با دختران دوست می‌شده است، حالا در خانه‌ی خودش، از ورود به دنیای دخترهای زیبا عاجز است. نمی‌تواند در جریان زندگی شهر خود شرکت کند. از نامزدبازی می‌گریزد. «دیگر نمی‌خواست دروغ بگوید. ارزشش را نداشت.» (همان، ۱۱۲) اما بدش نمی‌آید که دختری همینطور به سراغش بیاید، مشروط بر اینکه از او نخواهد با هم حرف بزنند. «اینجا در خانه مسئله بیش از حد پیچیده بود.» (همان، ۱۱۲) او در بازگشت به خانه، درمی‌یابد که آنجا در جنگ آسوده‌تر بوده است. «آن ایامی که هر زمان به آنها می‌اندیشید در رویش احساس خونسردی و وضوح داشت.» (همان، ۱۱۱) حالا در خانه‌اش با دنیایی موجه می‌شود که بسیار پیچیده‌تر است. دربارهی جنگ دروغ گفته است و جوهر تجربه‌ی ارزشمندش را تپاه کرده است. حالا نمی‌خواهد چنین چیزی را تکرار کند. می‌بیند اینجا جنگ دیگری در کار است که به چشم نمی‌آید و در آن، دروغ، قاعده‌ی بازی است.

کریس در هشتی خانه می‌نشیند و دربارهی جنگ کتاب می‌خواند. «حالا داشت واقعاً جنگ را می‌شناخت.» (همان، ۱۱۲) در واقع، پس از پشت سرگذشتن جنگ است که وی می‌تواند جوهر آن را دریابد. خشونت و دهشت اصلی جنگ تازه آغاز شده است. کریس، در بازگشت به خانه، ناگهان با عواقب جنگ روبرو شده است. اما حالا «هیچ عواقبی نمی‌خواست. دیگر هرگز عواقبی

نمی‌خواست. می‌خواست در مسیر زندگیش بدون عواقب پیش برود.» (همان، ۱۱۲) او مرگ ایده‌آل‌ها را از نزدیک شاهد بوده است و حالا هرچند با جسم سالم به خانه بازگشته است، اما روان او عمیقاً زخمی است.

سپس نقش مادر شروع می‌شود. «صبح یک روز پس از آنکه تقریباً یک ماه می‌شد به خانه بازگشته بود مادرش به اتاق خواب او آمد و لبه‌ی تخت نشست.» (همان، ۱۱۲)

مادر بر آن می‌شود که بار دیگر او را به دنیا بیاورد.

هلن، «بهترین خواهر او»، نیز کمابیش همان نقش را ایفا می‌کند. ولی نقش اصلی به مادر داده شده است. نیمه‌ی دوم داستان با حضور کریس، مادر و هلن پیش می‌رود. اما هلن پس از گفتگوی کوتاه با کریس از صحنه حذف می‌شود.

۳

کوشش بر این خواهد بود که تفسیر «خانه‌ی سرباز» به هیچ نتیجه‌گیری قطعی منتهی نشود. زیرا به نظرم، پیام داستان نیز چیزی جز پوک بودن قطعیت‌ها نیست. «خانه‌ی سرباز» به تفسیرهای متفاوت و نامساز میدان می‌دهد و این ناسازی از بهم ریختن یکپارچگی ذهنیت کریس شخصیت اصلی داستان است.

لازم نبود جنگ جهانی روی بدهد تا انسان بیگانه از خدا و مذهب، بیگانه از عشق و خانواده و شغل، ظهور یابد. بودار و تنی چند از معاصرانش آن را پیشتر اعلام کرده بودند. اما خدا مرده بود، بی‌آنکه نسلیها به زاری افتاده باشند. پس ضروری بود گروهی از نویسندگان جوان و پیشرو تا سقوط اوهام دیرین انسان سنتی را اعلام کنند: ارنست جوان یکی از آنها بود.

کریس، ابتدا، ذهنیتی است شکل‌یافته از اوتوریته‌ها در جامعه‌ی دلفریب ایده‌آل‌ها. از آن جمله، ایمان مذهبی و باور به خانواده: «یک پسر خوب، یک برادر خوب، و بعد یک ماشین خوب، یک شغل خوب، و یک زن خوب. به جنگ می‌رود و اساس همه‌ی این ارزشها فرومی‌ریزد.»

آن ذهنیت یکپارچه‌ی مبتنی بر ایده‌آلهای کاذب (آیا ایده‌آلی هست که پوک و کاذب از آب درنیاید؟) به ذهنیتی قطعه قطعه تبدیل می‌شود. یکپارچگی تکیه داشت بر ارزشهای قطعی تصور شده، که بر اساس آنها می‌شد براهتی فکر کرد، براهتی تصمیم گرفت، و براهتی عمل کرد. کریس پوک بودن این ارزشها را درمی‌یابد و باورش را به آنها از دست می‌دهد. اما ناساز بودن وضع کریس از این ناشی می‌شود که خود او نیز عضوی از همین خانه است.

پاره پاره شدن ذهن او، ذهنی در معرض صداهای نامساز، خصوصیت بنیادی انسان مدرن است. این ذهنیت نو از رسیدن به نتیجه‌گیری مطلق عاجز است. هر پاره باوری را بیان می‌کند که با باور پاره‌ی دیگر در جنگ است. کلمه، مفهوم واحد خود را از دست می‌دهد. کلمه نقش وحدت می‌شود؛ از نقض وحدت آغاز و با نقض وحدت آزاد می‌شود. سپس کلمه، کلمات می‌شود. از این رو، کلمه‌ی آشنای عشق، دیگر نه بیانگر یگانگی پسر و مادر، یا برادر و خواهر، بلکه بیانگر ورطه و گسست میان آنها می‌شود.

کریس از ساده‌ترین بیان احساس عشق عاجز می‌شود:

«مادرتو دوست ندارم، پسر جون ؟»  
«نه.» کریس گفت.

و چند سطر بعد :

«منظورم این نبود (... منظورم این نبود که دوست ندارم.» (داستانها، ۱۱۶)

### چرا به خانه بازگشتی ؟

این نظر که خانه‌ی سرپاز دیگر جای آسودگی و آرامش خاطر برای او نیست (دفالکو، ۱۲۷) تنها نیمی از واقعیت است : در فضای خانه و پیرامون آن زندگی‌اش در جریان است که با آنچه کریس در جنگ دیده است، مغایر است. طبعاً، در نخستین روزهای بازگشت، تطابق با زندگی سابق دشوار می‌شود. و این دشواری، ناآسودگی بار می‌آورد. از این رو، کریس در خانه‌ی پدری آسوده نیست.

اما از طرفی دیگر، همین خانه به او امکان می‌دهد با پیروی از الگویی متفاوت به نوعی آرامش نسبی برسد. می‌کوشد در حاشیه پماند و وارد جریان عمومی جامعه نشود. «در طول این مدت، که اواخر تابستان بود، تا دیروقت می‌خوابید، بعد بلند می‌شد پیاده می‌رفت تا وسط شهر از کتابخانه کتابی می‌گرفت، ناهار را در خانه می‌خورد، و در هشتی جلو خانه کتاب می‌خواند تا اینکه حوصله‌اش سر می‌رفت و بعد پیاده می‌رفت به شهر تا داغترین ساعات روز را در تاریکی خنک اتاق بیلیارد بگذراند. او عاشق بازی بیلیارد بود.

غروب کلارینت تمرین می‌کرد، سلانه سلانه می‌رفت تا وسط شهر، کتاب می‌خواند و می‌رفت می‌خوابید...» (داستانها، ۱۱۲)

هیچکدام از اعمال فوق، پیچیدگی روابط میانفردی را ندارد. دخترها بزرگترین وسوسه‌ای هستند که انتخاب او را مبنی بر ماندن در حاشیه به تزلزل می‌کشانند. بخش عمده‌ای از نیمه‌ی نخست داستان به توصیف تزلزل ذهنی او، که ناشی از میل جنسی به زن است، اختصاص داده می‌شود. «اما آنها (دخترها) در دنیای چنان پیچیده‌ای از همبستگی‌های پیشاپیش معین و عداوت‌های متغیر زندگی می‌کردند که کریس نیرو و شهامت آن را بر خود احساس نمی‌کرد در این دنیا رخته کند. با این حال، دوست داشت آنها را نگاه کند (... دوست داشت از هشتی آنها را که در طرف دیگر خیابان قدم می‌زدند نگاه کند (...)

وقتی در شهر بود آنها جذبه‌ی زیادی برایش نداشتند. تقریباً هم می‌خواست دوست دختری داشته باشد اما برای بدست آوردن او نمی‌خواست به زحمت بیفتد. اگر می‌شد که بدش نمی‌آمد دوست دختری داشته باشد اما نمی‌خواست مجبور بشود زمانی طولانی را برای بدست آوردن او صرف کند.» (همان، ۱۱۲ - ۱۱۳)

امکانات خواب و غذا و نشستن در هشتی و مطالعه جز در خانه برای او میسر نمی‌شود. اما با نخاله مستقیم مادر است که کریس با همان پیچیدگی در داخل خانه نیز روپرو می‌شود و آرامش نسبی خود را از دست می‌دهد. بنابراین، اینکه «خانه» دیگر جایی نیست که او بتواند پس از آنچه در جنگ تجربه کرده است در آن استراحت کند» (دفالکو، ۱۲۷) مبتنی بر آنچه در چهارچوب داستان اتفاق می‌افتد نیست. در داستان، ما با خانه‌ی سرپاز به عنوان مکانی نامناسب روپرو هستیم و بیرون از زمان و مکان داستان نظری درباره‌ی خانه‌ی کریس نمی‌توانیم بدهیم.

رابرتس معتقد است که در این داستان، ما با «پروسی مفصل مرحله‌ای از فرایند ترمیم روحی کریس روپرو هستیم و احوال او را در دوره‌ی نقاهت مشاهده می‌کنیم.» (۹۹)

اما این سننوال مطرح می‌شود : «فرایند ترمیم روحی» یا ناممکن بودن ترمیم روحی کریس ؟

با توجه به نشانه‌های موجود در داستان، نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که وضع روحی کریس وخیمتر خواهد شد یا بهبود خواهد یافت. رابرتس خود به این اشاره کرده است که کریس در کناره‌گیری‌اش ثابت قدم نیست و تزلزل روحی دارد. (همان، ۲۰۰) دقیقاً از همین است که نمی‌توانیم به ترمیم روحی او اطمینان کنیم. آنچه می‌تواند مهلك و ترمیم‌ناپذیر باشد، همین تزلزل و عجز در گزینش يك نظام ارزشی ثابت است : کناره‌گیری، به معنای رد ارزشهای حاکم بر جامعه، گزینش نظام ارزشی ثابت و مشخصی است. ورود به جامعه نیز، به معنای پذیرش آن ارزشها، مبتنی بر چنان نظامی است. کریس با هر دو آشنایی کافی دارد. اما وضع او از این لحاظ خطیر است که، در نوعی دوگانگی عمیق، توانایی انتخاب قطعی و نهایی را ندارد.

داستان کوتاه «خانه‌ی سرپاز» ترکیبی خوش‌ساخت از جزئیات پرمعناست. در یکی از ره‌یافت‌هایم به «خانه‌ی سرپاز» متمرکز می‌شوم بر ارتباط شخصیت اصلی با اعضای خانواده‌اش، بخصوص در نیمه‌ی دوم داستان.

پدر، مادر، و دو خواهر. پدر و يك خواهر حضور ندارند. از خواهرها فقط هلن حضور دارد که «بهترین خواهر او بود.» (داستانها، ۱۱۴) پدر جسماً غایب است. غیبت خواهر کریس، مفهوم قابل ملاحظه‌ای القا نمی‌کند. اما غیبت پدر، یکی از عوامل بسیار مهم سازنده‌ی تنش داستان است. غیبت پدر، نفوذ دورانور و تعیین‌کننده‌ی او را بر ذهنیت کریس برجسته می‌کند. و از طرفی، بی‌زاری کریس را از هویت پدر القا می‌کند ؛ که لازم است بر این تأکید شود :

کشمکش درونی کریس تلاشی است برای پیروی نکردن از هویت مذکر پدر. «به دفتر کار پدرش نخواهد رفت.» (همان، ۱۱۶) همینگوی، با نیابردن پدر به صحنه و حفظ حضور مداوم پسر، بخصوص حضور او در خانه، می‌تواند اشاره‌ای به این کرده باشد که کریس چه بسا همان جانشین پدر خواهد شد. شواهدی در داستان هست که شاید بتوان آنها را در جهت اثبات این فرض تفسیر کرد :

کریس می‌پذیرد که مادرش غذای او را همیشه آماده کند. صبح، همان روزنامه‌ی مورد علاقه‌ی پدر را مطالعه می‌کند. هر روز به وسط شهر می‌رود، اما برای ناهار به خانه برمی‌گردد. و صبح پیش از نو صحنه‌ی سر میز صبحانه، مادر به اتاق خواب کریس می‌رود.

«میایی پایین واسه صبحونه، هارولد ؟  
«یه لحظه لباسمو بپوشم.»

«مادرش از اتاق بیرون رفت و او وقتی داشت دست و صورتش را می‌شست، اصلاح می‌کرد و لباس می‌پوشید تا برود پایین صبحانه بخورد، می‌شنید که مادرش آن پایین دارد چیزی سرخ می‌کند. وقتی داشت صبحانه می‌خورد خواهرش نامه‌های رسیده را آورد.» (همان، ۱۱۴)

کریس روزنامه‌ی صبح را از هلن می‌گیرد و در عین حال که صبحانه می‌خورد، روزنامه می‌خواند. جزئیات فوق، بخصوص اصلاح کردن و خواندن روزنامه‌ی صبح تغییراتی بسیار اساسی را در او نشان می‌دهند. در طول يك ماهی که در نیمه‌ی نخست داستان شرح داده شده است، نکری از این نوع عادت به میان نیامده است. صبح این روز، ما با عادات بازیاخته‌ی کریس روپرو می‌شویم که

نشانه‌های يك مرد جوان منفعل جامعه‌گریز نیست. ما بر در اتاق خواب به کریس می‌گویید که بنا بر توافق یا پدر، او می‌تواند از ماشین استفاده کند. سپس، کریس شستشو و اصلاح می‌کند که به سر میز صبحانه برود. در این وقفه‌ی کوتاه توصیف نشده، او چه فکر کرده است ؟ آیا پیشنهاد آنها را خواهد پذیرفت ؟ آیا او به سمت هویت مذکر رایج حرکت کرده است ؟ برخی از پاسخ‌های او به مادرش در نیمه‌ی دوم داستان، مانع از شکل‌گرفتن نظری قطعی می‌شود.

### هلن

همینگوی، در نیمه‌ی نخست داستان، از گزارشی جامع و متحرک (پانورامیک) یا گسترده - expansive - استفاده می‌کند تا بتواند ذهنیت فرد کریس را، در حداقل فضایی که در داستان کوتاه دارد، در بستر تاریخی، سیاسی و فرهنگی آن زمان قرار دهد. اما در نیمه‌ی دوم، برای وارد کردن نو زن، مادر و خواهر، در سه صحنه‌ی پیاپی به داستان، از سبکی کاملاً متفاوت استفاده می‌کند و به گفتگوی نمایشی (dramatic monologue) رو می‌آورد و روایت را از لحاظ زمان و مکان محدود می‌کند (restrictive).

سه صحنه‌ی پیاپی عبارتند از : الف) مادر - کریس، در اتاق خواب پسر ؛ ب) هلن - کریس، سر میز صبحانه ؛ پ) مادر - کریس، سر میز صبحانه. گفتگوی مادر با کریس طولانی‌تر است اما نقش هر دو زن به هدفی واحد منتهی می‌شود : بیرون آوردن کریس از حاشیه‌ای که برگزیده است.

هلن می‌پرسد : «منو دوست داری ؟» و مادر نیز می‌پرسد : «مادرتو دوست نداری، پسر جون ؟» (همان، ۱۱۴ و ۱۱۶)

در گفتگوی ب، هلن به کریس می‌گوید که بعد از ظهر در مدرسه مسابقه‌ی بیسبال خواهند داشت.

۱- «من بهتر از خیلی پسرها می‌تونم پرتاب کنم. به اونما می‌گم که همشو تو یادم دادی. دخترای دیگه اینقد خوب بلد نیستند.»

۲- کریس گفت : «جدی ؟»

۳- «به اونما می‌گم که تو خاطرخواه منی. خاطرخواه نیستی، هیر ؟»

۴- «بر منکرش لعنت.»

۵- «آدم برادرش نمی‌تونه خاطرخواش باشه اونم به این دلیل که برادرشه ؟»

۶- «نمی‌دونم.»

۷- «آره که میدونی. اگه من بزرگتر بودم و اگه تو هم دلت می‌خواست، نمی‌تونستی خاطرخواه باشی، هیر ؟»

۸- «آره خب، الان تو دوست دختر منی.»

۹- «راس راسی من دوست دخترتم ؟»

۱۰- «آره خب.»

۱۱- «تو دوست داری ؟»

۱۲- «اوهم.»

۱۳- «برا همیشه دوست داری ؟»

۱۴- «آره خب.»

۱۵- «میایی بازیمو تماشا کنی ؟»

۱۶- «شاید اومدم.»

۱۷- «آه، هیر، تو دوست نداری. تو اگه دوست داشتی، میومدی بازیمو تماشا می‌کردی.» (همان، ۱۱۴ و ۱۱۵)

صحنه‌ی ب اینجا تمام می‌شود و بار دیگر مادر به صحنه می‌آید.

در نیمه‌ی نخست داستان آمده بود : «حالا اگر دختری به سمتش می‌آمد و نمی‌خواست که حرف بزنند، البته که خوشش می‌آمد با او دوست بشود.

### پادداشته‌ها:

1- Soldier's Home ; The Complete Stories of Ernest Hemingway. New York : Scribner's. 1987

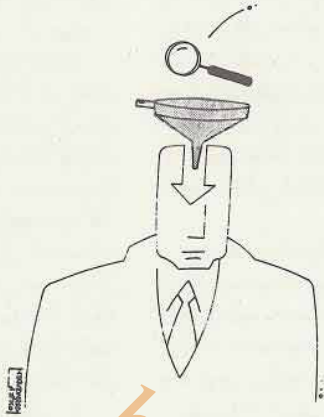
2- The Hero in Hemingway's Short , Joseph De-faico University of Pittsburg Press. Norwood Editions. 1979

3- A Reader's Guide to The Short Stories of Ernest Hemingway, Paul Smith, G. K. Hall & Co, 1989.

ایمانها را دریافته است، توان و شهامت آن را ندارد که در nada، در بی کارکرد بودن (functionlessness) - این امکان عالی بودن - باقی بماند و سپر نیندازد ؟

آیا او که دریافت شهامت واقعی انسان، بیچ دل نهادن است، به «کانزاس سیتی خواهد رفت و شغلی پیدا خواهد کرد» ؟ (همان، ۱۱۶)

در اعماق وجود کریس فریادی برنیامده می‌شنوم : «چرا زانو زدی ؟ چرا زانو زدی ؟»



## ایران، پیشگام «انقلاب ادبی» در آسیا ؟

دوستی بی‌خرد خود دشمنی است

ح . ائل اوغلو

شاعر خطیب به جای نقد و بررسی شعر و نشان دادن چگونگی «برون رفت شعر از نورهی تکرار» بتوسط نیما، با دادن یکسری شعر به تهییج و تحریک عواطف و احساسات شونویستی پرداخته و در چند سطر تکلیف شعر کلاسیک و امروز فارسی را معین می‌کند : «ملت ما دو بار به طور اثرگذار و از نوع دمنشانه‌ی آن مورد هجوم اقوام وحشی قرار گرفت، نخست یورش خاکبیزان قادیسه و دوم حمله‌ی مغول، عمل رودکی و فردوسی پاسخ به نخستین هجوم است. و کلام سعدی، مولوی و حافظ جواب به دومین سلسله‌ی جباران ! می‌بینید که چهره‌های خورشید و ش، خود مولود بحران و خسوف تاریخ اند. دو نورهی شدید خلاق و انقلابی بر شعر، از پی دو شکست تاریخی تاریخ ممکن است بشکند، اما فرهنگ و اندیشه و کلام ایرانی بنابه انعطاف طبیعی و زیرکانه‌اش هرگز!»

قبل از هر چیز باید از آقای صالحی پرسید. واقفاً معنا و مفهوم : «تاریخ ممکن است بشکند، اما فرهنگ و اندیشه و کلام ایرانی بنا به انعطاف طبیعی و زیرکانه‌اش هرگز !» یعنی چه ؟ ثانیاً مگر ممکن است که به همین سادگی تمام شعر فارسی را از رودکی تا حافظ نتیجه و عکس‌العمل و مقابله با «هجوم اقوام بدوی و وحشی و اعراب جاهل» دانست ؟ گویی این شاعران هیچ کار دیگری نداشتند جز «مقابله با اقوام مهاجم وحشی و بدوی».

به گمان من آقای صالحی حرف دیگری

در مقاله «نیما و برون رفت شعر از نورهی تکرار» مندرج در مجله «دنیای سخن» شماره‌ی ۶۹، که متن سخنرانی آقای سیدعلی صالحی بنسبیت یکصدمین سال تولد نیما یوشیج در «کانون ادبی نیما» است، سخنران با سرهم کردن چند فرمول شمارگونه، تاریخ هزارساله‌ی شعر فارسی، از رودکی تا نیما و قزاق و نشیب‌های آن را در پروسه اجتماعی و تاریخی و بخصوص به تعبیر سخنران در مقابله با : «یورش خاکبیزان قادیسه»، «هجوم دمنشانه‌ی اقوام بدوی»، «اعراب جاهل»، «اقوام وحشی» و... مورد بررسی قرار داده است. از مقدمه‌ی کوتاه مجله «دنیای سخن» که این سخنرانی را «سخنرانی ویژه» خوانده و اعلام کرده است که شعرخوانی ایشان در «خانه‌ی فرهنگ جهان‌آرا» و «دانشگاه هنر تهران» با استقبال علاقمندان و بورژه دانشجویان مواجه شده است، معلوم می‌شود که آقای سیدعلی صالحی نه تنها خطیب و منتقد شعر که شاعر نیز هستند. من متأسفانه ایشان را نمی‌شناسم و چیزی از ایشان نخوانده‌ام. اما اگر شناخت و سواد و فرهنگ نقد و تحلیل و بررسی شعر ایران و کشورهای همجوار و آسیا در جامه روشنفکری - ادبی ایران از این دست باشد، که در این سخنرانی آمده، - فراموش نکنیم که از طرف مجله‌ی ادبی و شناخته شده نیز بعنوان «سخنرانی ویژه» قلمداد شده - باید گفت : سرخیل کاروان که تو باشی قبیله را / سامان واپسین ترکات جهنم است !

اما اینجا در خانه همه چیز زیادی پیچیده بود. او می‌دانست که هرگز نخواهد توانست نوباره از پس همه‌ی آن بریاید. به زحمتش نمی‌آورد. در مورد دخترهای آلمانی و فرانسوی نکته‌ی مهم همین بود. این همه حرف در کار نبود. نمی‌توانستی زیاد حرف بزنی. ساده بود و فقط با هم دوست بودید. (همان، ۱۱۳)

بنابراین، به نظر می‌آید مشکل اصلی کریس در ایجاد پل ارتباطی بین دو دنیای متفاوت است که نتیجتاً در مسئله‌ی زبان آشکار می‌شود. «اگر دختری به سمتش می‌آمد و نمی‌خواست حرف بزنند... حال هلن به سمت او می‌آید و او را به حرف درمی‌آورد. کریس زبان عاشقانه‌ی فراموش شده را بازمی‌یابد : پاسخهای ۴، ۸، ۱۰، ۱۲ و ۱۴ تغییر پیش آمده در کریس را آشکار می‌کنند.

کریس که قبلاً دریاره‌ی جنگ دروغ گفته بود و از آن احساس تهوع کرده بود و از عواقب آن ترسیده بود، و «نمی‌خواست هیچ نامزدبازویی داشته باشد. نمی‌خواست دروغ‌های دیگری بگوید» چون «ارزشش را نداشت» (همان، ۱۱۳) در صحنه‌ی فوق نوباره دروغ گفته است. «الآن تو دوست دختر منی» و اینکه او را برای همیشه دوست خواهد داشت. و بعد به مادر خواهد گفت که «من هیشکی رو دوست ندارم» اما با واکنش مادر، حرفش را پس خواهد گرفت و نوباره احساس خواهد کرد حالش بهم می‌خورد. «برای مادرش احساس تأسف کرده بود و مادرش او را به دروغ گفتن واداشته بود.» (همان، ۱۱۲)

از این‌رو، تضاد حاد او هنوز علاج نیافته است. مادر  
تضاد درونی کریس، در گفتگوی پ به اوج خود می‌رسد.

مادر از ارزشهای سنتی خداووستی و کار و خانواده حرف می‌زند و واکنش مطلوبش را در کریس نمی‌یابد. سرانجام، به آخرین حربه متوسل می‌شود.

«تمام شد ؟ کریس گفت.

«آره. مادرتو دوست ندارم، پسر چون ؟»

«نه. کریس گفت (...) «من هیشکی رو دوست ندارم.»

مادر به گریه می‌افتد و او پشیمان می‌شود. او گفت : «منظورم این نبود. از یک چیزی عصبانی بودم. منظورم این نبود که دوست ندارم» (...) «سعی می‌کنم پسر خوبی برات باشم.» (همان، ۱۱۶)

قبلاً مادر به او گفته بود که در قلمرو خدا هیچکس نباید عاطل و باطل باشد و کریس گفته بود من در قلمرو خدا نیستم (همان، ۱۱۵) اما در پایان صحنه‌ی پ که به آخر داستان هم نزدیک است،

مادرش پرسید : «زانو می‌زنی یا من دعا بخوانی، هارولد ؟»

«پشت میز ناهارخوری زانو زدن و مادر کریس دعا خواند.

او گفت : «حالا، دعا بخون، هارولد.»

نمی‌تویم. کریس گفت.

«سعی کن، هارولد.»

نمی‌تویم.

«می‌خواهی من برات دعا بخونم ؟»

«آره.»

آیا کریس سازش کرده است ؟ آیا سالوس را پذیرفته است ؟ آیا او که در جنگ، دروغین بودن همه‌ی این اتوریته‌ها و ایده‌آلها را، بی‌اساس شدن مذهب و عشق و شغل را، تزویربار بودن همه‌ی

می خواهد بزند. ولی نمی دانم به چه دلیل مثل برخی از شاعران مدرن اینقدر پیچیده و غیر قابل فهم سخن می گوید! جوهر کلام و حرف آقای صالحی اینست که فرهنگ ایران (در اینجا صرفاً فرهنگ و زبان فارسی) علیرغم هجوم «دمنشانه‌ی اقوام وحشی عرب و مغول» همچنان پاک و تمیز و دست نخورده و خالص ماند و به تعبیر ایشان «نشکست!» اما چنانکه می دانیم این ادعا درست نیست و تاریخ به ما می گوید که نه تنها فرهنگ ایرانی که زبان آنهم تغییر کرد؛ نه تنها شیوه زیست و سنت‌ها و فکر و اندیشه که دین ایرانی نیز عوض شد.

اینکه آقای صالحی «عمل رودکی و فردوسی و کلام سعدی، مولوی و حافظ» را صرفاً پاسخی به «هجوم اقوام وحشی و جاهل عرب و مغول و...» می داند نیز غلط است. در فردوسی نوعی مقاومت زبانی می بینیم. ولی اگر فردوسی از اسطوره‌ها و افسانه‌های ایران قبل از اسلام سخن می گوید نه به منظور احیاء آنها (که خود اعتقادی به آنها ندارد و شیمی مذهب است) که بهانه‌ای است برای نوشتن شاهنامه به زبان دری و قوت بخشیدن به این زبان به درخواست سلطان محمود غزنوی. اما این کار فردوسی نیز چنان نیست که غالباً در تبلیغات از آن یاد می شود. به خاطر بیابوریم که فردوسی موفق شد تنها ۶۰۰۰ کلمه فارسی دری را در شاهنامه ۶۰ هزار بیتی بگنجاند. و چنانکه می دانیم این مقدار محدود کلمه برای تبدیل یک زبان محلی به یک زبان علمی، فلسفی ادبی و... کافی نبوده و نیست.

شاعر خطیب در بخش دیگری از سخنانش در مورد شعر امروز می گوید: «در فاصله‌ی تولد نیما تا مآخ اول، خانه‌ام ابری است و دی را، منطقه خاورمیانه، آسیا و جهان چه دوره‌ای را تجربه می کرده است؟ و پس از شمردن حوادث مهم تاریخی و اجتماعی این دوره، با ردیف کردن صرفاً نام گروهی از شعرای پایه‌گذار شعر نو عرب، ترک، کرد، آذربایجان، تاجیکستان، افغانستان و پاکستان و بدون هیچگونه مقدمه و مؤخره و بررسی تاریخی و با متد «حسن و خُسن هر دو دختران معاویه بودند که گرگ در بیابان آنها را برید و خورد!» چنین نتیجه‌گیری می کند: «می بینید روزگاری که ملت‌های همسایه و حتی آسیا هنوز در چنبره شعر سنتی و ادامه‌ی اوزان باستانی به سر می بردند، ملت ما به پیروزی در انقلابی بزرگ دست می یابد.» البته من نمی دانم. اما اینقدر هست که هنوز هم شعر نو به جز در محافل ادبی - روشنفکرانه نتوانسته جایی در بین مردم پیدا کند. و همین مسئله «پیروزی ملت ایران در انقلابی بزرگ» را شدیداً به مخاطره می اندازد. بخصوص اینکه در این پیروزی و انقلاب مردم حضور جسمانی و فعال نداشتند!

متأسفانه من از شعر نو کردی، تاجیکی، افغانی، پاکستانی و عربی و تاریخ و چند و چون آن اطلاعات کافی ندارم. و صحت و سقم ادعاهای آقای سیدعلی صالحی را به اصلش واگذار می کنم. اما باید بگویم که ادعاهای ایشان درباره‌ی شعر ترکی و آذربایجانی، دروغ و جعل تاریخ شعر معاصر این دو ملت است. این کار چه آگاهانه و چه غیرآگاهانه و به هر دلیلی، گناهی است نابخشودنی در حق شعر و ادب. با اینهمه از ایشان انتظاری نیست. چه، کسی که به خود اجازه می دهد چنین بی محابا ملتی را «وحشی»، «جاهل»، «بدوی» و «نادان» بنامد، می تواند به سادگی دروغ بگوید و

واقعیتی را وارونه جلوه دهد. تعجب من از مجله‌ی «دنیای سخن» است که بدون هیچگونه احساس مسئولیت اجازه می دهد چنین مطالبی در آن مجله به چاپ برسد. توجه داشته باشید که این سخنان نه از زبان یک سیاستمدار عوام‌فروپ که از دهان یک شاعر بیرون آمده و در مجله‌ی «دنیای سخن» چاپ شده و مجله‌ی «دنیای سخن»، مجله «آینده» نیست. تاریخ جنگ داخلی یوگسلاوی سابق اما نشان داد که بعضاً برخی از این دست شاعران همچون «رهبر معنوی صرب‌ها» (رابووان کاراجیک، شاعر و روانشناس) می‌توانند بسی خطرناک‌تر از سیاستمداران جنگ‌افروز و ژادپرست باشند. پیام شعر (اگر پیامی برای آن قابل تصور باشد) پیام صلح و دوستی و عشق است نه ایجاد کینه و نفرت و خصومت و جنگ و برتری نژادی و شوونیستی.

چنانکه اشاره کردیم آقای صالحی مدعی است که «به هنگام پیروزی شعر نو در ایران ملت‌های همسایه و آسیا در چنبره‌ی شعر سنتی و ادامه اوزان باستانی به سر می بردند». من سعی می‌کنم به اختصار دروغ بودن این ادعا را نشان دهم.

### شعر نو یا آزاد آذربایجان:

شعر آذربایجان تا قرن ۱۸ میلادی بر اساس وزن عروضی نوشته شده است. واقف شاعر معروف آذربایجانی اولین شاعر دیوانی است که وزن هجائی (سیلابیک) را وارد شعر کلاسیک می نماید. البته وزن هجائی - به عنوان وزن ملی ترک - همواره از طرف شاعران خلقی آذربایجان (عاشیق‌ها) بکار گرفته می شد. شاعران دیوان (کلاسیک) با تأثیر از وزن عروضی عرب و فارس به نوشتن در اوزان عروضی پرداختند. در واقع بازگشت به وزن هجائی بتوسط یک شاعر دیوان، باعث تحولاتی در شعر آذربایجان گردید که بعدها تأثیر خود را در شعرای قرن ۱۹ بخوبی نشان داد (پروفسه گنر از عروض به هجا و از هجا به آزاد). بعنوان نمونه واقف اولین شاعر آذربایجانی است که با وصف کامل بدن معشوقه، «شعر اورتیک» آذربایجانی را پایه‌گذاری می‌کند. همچنین واقف برای اولین بار از برخی مسائل اجتماعی در شعر سخن گفته و بدین ترتیب زندگی و اجتماع را وارد شعر کلاسیک کرده است.

در قرن ۱۹ شعر آذربایجان به حوزه شعر اجتماعی و ساتیریک وارد می‌شود. بنیانگذار شعر ساتیریک آذربایجان میرزاعلی اکبر صابر است. با صابر و «مکتب ملانصرالدین» جلیل محمدقلی زاده، شعر اجتماعی - ساتیریک آذربایجان به قله‌های انکشاف خود می‌رسد و شعر ترکیه و ایران را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد. البته نوشته‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده (رمان، نمایشنامه، مقاله و...) و آموزش‌های وی نقش بسیار مهمی در اجتماعی - ساتیریک شدن شعر آذربایجان ایفا می‌کند. چنانکه می‌دانیم اولین رمان آذربایجان (آلدانیمش اولدوزلار) - قابل تأکید است که ترجمه این کتاب به فارسی (ستارگان فریب‌خورده) اولین رمان فارسی نیز محسوب می‌شود - و آثار میرزا فتحعلی (بخصوص نمایشنامه‌ها و طنزهای او) و فرقم او در زبان آذربایجانی (ساده‌نویسی یا به قول خودش ترکی نویسی) تأثیر زیادی در بوجود آمدن زمینه‌های شعر نو و آزاد دارد.

برخلاف پندار آقای سیدعلی صالحی، صابر نقشی در شعر نو و آزاد آذربایجان بازی نکرده

است. فرم شعر صابر کاملاً سنتی است. محتوای آن اما اجتماعی، مبارزه‌جویانه و منتقدانه است. و صدالبته ربطی به شعر نو ندارد. بنابراین، وقتی آقای صالحی می‌گوید: «شعر جمهوری آذربایجان به احتیاط صابر، صمد هورقون (ورغون درست است) و رسول رضا...» یا گرفت، کمال بی‌اطلاعی خود را از شعر آذربایجان به نمایش می‌گذارد.

اولین نمونه‌های شعر نو و آزاد آذربایجان تحت عنوان «سریست شعر» (شعر آزاد) بتوسط شاعر و منتقد م. رفیعلی نوشته شده است که نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

فیکریم بیرسپا کیمی  
ایلشمیشدیر پارلدا یان بیر خنجره  
اؤتمده کی بؤیوک شه هر  
بیر پنجره.

لفکارم بسان رشته نخ  
اویخته بود به خنجر رخشانی  
شهر بزرگ مقابلم  
یک پنجره.

شعر نو و آزاد آذربایجان بعدها بتوسط رسول رضا شاعر بزرگ آذربایجانی ادامه می‌یابد و به مرحله نوینی گام می‌گذارد. صمد و رغون و دیگران ادامه‌دهندگان این راه هستند. صمد و رغون شاعری خلقی - اجتماعی و انقلابی است که عنوان «شاعر ملی» آذربایجان را به خود اختصاص داده است. اما بهیچوجه جزو بنیانگذاران شعر نو و آزاد نیست. رسول رضا از دوستان نزدیک ناظم حکمت و چاپ‌کننده‌ی آثار وی در باکو و همچنین مترجم پوشکین، بایرون، نظامی (خسرو و شیرین به نظم)، لورکا، الوار، مایاکوفسکی و... است. ناظم حکمت در باره‌ی وی گفته است: «رسول رضا شاعری بی‌همتا است. بزرگترین مدرنیت شعر آذربایجان است. و کتاب تازه‌اش را با حیرانی خواندم» (۱)

اولین شعرهای رسول رضا در «قیغیلجیم» (شرازه) به سال ۱۹۲۷ به چاپ رسیده است. اما شعر م. رفیعلی قبل از رسول رضا است. بهرحال پایه‌گذاران شعر نو آذربایجان و چهره‌های بارز آن در آغاز این دو شاعر هستند نه چنانکه آقای صالحی می‌گوید «صابر، صمد و رغون و رسول رضا».

### شعر نو و آزاد ترکیه

فرم در شعر و ادب ترکیه چنانکه می‌دانیم با مکتب تنظیمات شروع شده و بسیار قبل از شعر آذربایجان، عرب و فارس است. به نظر برخی از محققین، «مکتب ادبی تنظیمات» ۲۰ سال پس از «فرمان تنظیمات» (اصلاحات اداری، سیاسی، اجتماعی، حقوقی، مالی و... بتوسط سلطان عبدالحمید به سال ۱۸۴۰) یعنی در سال ۱۸۶۰ آغاز شد. به نظر گروهی دیگر با چاپ روزنامه‌ی «ترجمان الاحوال» به همت ابراهیم شیناسی و به نظر گروه سوم با ترجمه‌ی آثار راسین، لافونتن، لامارتین، ژولیر و فلتون به توسط مصلح، انقلابی، مترجم تئاترنویس و شاعر ابراهیم شیناسی و در سال ۱۸۵۹ شروع شد و تا سال ۱۸۹۵، ادامه یافته است. شیناسی در فرانسه تحصیل کرده و از دوستان نزدیک لامارتین بود. او در انقلاب ۱۸۴۸ پاریس شرکت فعال داشت و کسی است که پرچم جمهوریت را از پانتئون آویخت.

می‌دانیم که در فاصله سالهای (۱۸۹۵ - ۱۸۶۰) در فرانسه جریان شعر کلاسیک از بین رفته و جای

## کار یک کلماتور

مسموع، رؤیایی

- سایه بر تعقیب کردن مهارت خاصی دارد.
- تنها حرف حساب را ریاضیات می‌گویند.
- اشتباهی باتلاق سیرناشینی است.
- زخمهای قلب با نگاههای او جراحی می‌شوند.
- چه خوب بود اگر آئینه تمام‌تصاویر را ضیض می‌کرد.
- برلی که قصد آب شدن نداشت هرگز نبارید.
- خود را بر آغوشت بیمه‌ی عشق می‌کنم.
- بعد از او تمام پس‌انداز آشکهایم را مصرف کردم.
- خورشید چشمانش ریشه‌های حیاتم را خشکاند.
- عشقی را که نره نره ب من داده بود یکجا پس گرفت.
- نگاهش دفترچه خاطرات من است.
- از پس نجیب بود از ستاره‌ها روی می‌گرفت تا به او چشمک زنند.
- از بواج لذت‌بخش‌ترین مرگ تدریجی است.
- از بس فکرهای قلمی بود رنگ زد.
- سال تو، سال کهنه را تحویل نگرفت.
- درس همبستگی را مدیون زنجیرم.
- پائیز را زیر آوار برگها یافتم.
- از خود که درمی‌گذرم تازه به او می‌رسم.
- قلبم به وسعت تمامی زنان زیبای بنیاست.
- آوازه به واژه‌ی بلند پرواز معنا می‌بخشد.
- تنها ضمانت زندگی مرگ است.
- غرور اولین قربانی مسلخ‌گاه عشق است.
- آوازه‌گی همیشه مدیون دیکتاتورهاست.
- هرچه فکر کردم بجائی نرسیدم چون نشسته بودم.
- بخاطر کمبود جا هیجانات عواسم را جمع نکردم.
- متهائنی قابل تقسیم نیست.
- خردت را بشناس اما به دیگران مگو!
- سایه‌ی دشمنم با دیگر سایه‌ها تفاوتی ندارد.
- پیکرنگی سایه‌ها شکفت انگیز است.
- در انقلاب درونی‌ام دوستم سرتنگین شد.
- مرگ نیازی به اعلام حضور خویش ندارد.
- ناسیونالیست ایرانی سکوتش هم به فارسی است.
- مسایه‌ام به محض جدائی از من بی‌هویت می‌شود.
- تصویرم هنوز در جستجوی انتهای آئینه است.
- برای اینکه نست از پا خطا نکنم نستهایم را بستم.
- برای اینکه فداکاری کرده باشم تمام رکهایم را به سیب‌زمینی بخشیدم.
- بخاطر فرد کمر از بدوش کشیدن مسئولیت مضموم.
- هر وقت نست از پا درازتر برمی‌گرم چهارپا می‌شوم.
- آدم سرد و گرم چشیده همیشه چهار زکام است.
- وای به روزی که فوتبالیستی بخواید با سرنوشتم بازی کند.
- بعد از انقلاب ضد سلطنتی مدعی بود شاهکارش ملاحظه شده!

«ایکینچی یئنی» (نومین موج مدرن) ایجاد می‌شود. شاعران این مکتب، الخان برك، تورگوت اویار، ادیب جانسنور، جان یوچئل، اوهازدمیر اینجه، میتن ائل اوغلو، جمال ثریا و... هستند.

با نقد و بررسی شعر ناظم حکمت و «شعر غریب»، بخصوص اورهان ولی راه دیگری در مقابل شعر ترك گشوده می‌شود. شاید بتوان مدعی شد که با اشعار این شاعران است که شعر ترك از محدوده‌ی جغرافیایی ترکیه فراتر رفته و به شعری جهانی و شناخته شده تبدیل می‌شود چنانکه رمان و ناولش (۴). این جهانی شدن شعر و ادب ترك یکی هم بواسطه قدرت و فرهنگ «نقادی» است که در آن کشور وجود دارد. شعر ترك از تنظیمات تا به امروز همواره در حال نقد و بررسی حاصل کار خود بوده است. پدیده‌ای که متأسفانه در ایران شاید هیچگاه وجود نداشته است. چه نقادین ایرانی به جای پرداختن به خود و حاصل و نتیجه کار شاعران و نویسندگانشان در حوزه‌ی شعر و ادب امروز همواره به تحقیر دیگران و بزرگ کردن گذشته و حال پرداخته‌اند. اگر از يك نمونه استثنائی «یوف کور هدایت» بگذریم شعر نو و رمان زبان فارسی در محدوده‌ی بسته محلی خود باقی مانده است. بهتر است بجای پرداختن به شعار و تهیج و تحریک عواطف و عوام فریبی و تحقیر ملل همسایه و از «گذشته‌های پر افتخار» و «انقلاب ادبی» حرف زد، همین پدیده‌ی مهم جهانی نشدن شعر و رمان زبان فارسی مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد و اینکه چطور شده که «پیروزی ملت ایران در انقلابی بزرگ» هیچ عکس‌العمل بیرونی پیدا نکرده و همچنان در چهارچوب جغرافیایی ایران باقی مانده و گویا - چنانکه پیداست - به این زودیه‌ها هم نمی‌خواهد خود را علنی کرده و رخی بنماید!

### پاورقی‌ها:

- ۱- ر. ک به: رسول رضا، «سنچلیمیش شعرار»، استانبول + «من تور پاغام»، چاپ آذربایجان کولتور اوجاغی، استراسبورگ.
- ۲- ر. ک به: ناظم حکمت، «پاشامی و پاییتلاری»، اکبر بابایف، ص ۲۲۱ به بعد + کتاب «شعر صنعتی» آرنوغان آلمان، ص ۲۲۶ به بعد + «سون یوزایل بوئوک تورک شعری آنتولوژیسی»، آتاول بهرام اوغلو، جلد ۱، مقدمه.
- ۳- ر. ک به: نقد شعر ترك از شاعر و منتقد بزرگ، ترك جمال ثریا تحت عنوان «شاپکام نولوچیچك‌له»، مقاله‌ی نقد اشعار ناظم حکمت، ص ۲۷ به بعد.
- ۴- برای آشنایی با کتابشناسی شعر و رمان و ناول ترك و ترجمه آن به زبان فرانسه نگاه کنید به:

- A. La Poésie Turque Contemporaine - ANKA, No 24/25
  - B. La littérature Turque en France - ANKA, No 26/27
- همچنین برای کتابشناسی نقد شعر معاصر ترك به زبان فرانسه نگاه کنید به: ص 24/ ANKA No 25، ص ۱۹۵ به بعد.

آترا رمانتیسیم، و بعدها (۱۸۶۱) «شعر پاراناس» و بعد «مکتب سمبلیسم» می‌گیرد. جریان «پاراناس» با «ادبیات جدید» و «مکتب سمبلیسم» با احمد هاشم و «فجرآتی» به ترکیه آنروز راه یافت و بعد شعر ترك با «ثروت فنون» و «یئندی مشعل جی‌ار» ادامه یافت و به شعرای نوره‌ی جمهوریت: یحیی کمال، تانپینار، نجیب فاصیل و ناظم حکمت رسید.

آقای سیدعلی صالحی با متد «خسن و خسین...» می‌گوید: «شعر ترك با ناظم حکمت، اورهان ولی و احمدهاشم و... آغاز شد. در حالی که شعر آزاد ترك با جناب شهاب‌الدین، توفیق فیکرت و احمدهاشم و با تأثر از شعر سمبلیسم فرانسه» و «شعر آزاد» (Vers Libres) آغاز می‌شود. اولین شاعری که شعر آزاد را در شعر ترك بکار برد، جناب شهاب‌الدین بود (۲). ناظم حکمت نه بنیان‌گذار شعر آزاد و نه بنیان‌گذار «شعر مدرن» ترك است. (توجه داشته باشیم که در ترکیه بین «شعر آزاد» و «شعر مدرن» تفاوت قائلند، جناب شهاب‌الدین پایه‌گذار «شعر آزاد» و اورهان ولی و «مکتب غریب» بنیان‌گذار «شعر مدرن» محسوب می‌شوند.) (۳)

اولین شعر آزاد ناظم حکمت، شعری است به نام «آچارلین گوزبیکگی» که در سال ۱۹۲۱ نوشته شده است:

دگیل بیرقاچ  
دگیل بئش اون  
اوتوزمیلیون  
اوتوزمیلیون...

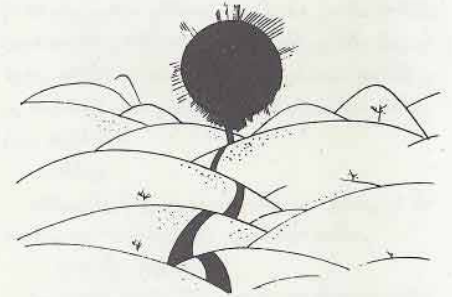
نیست يك چند  
پنج، ده میلیون  
سی میلیون  
سی میلیون ...

کار بزرگ و فراموش ناشدنی ناظم حکمت در شعر ترك به گفته جمال ثریا، کشف زبان شعری ترك و ایجاد صدا و ریتم طبیعی بتوسط خود زبان در شعر آزاد است. البته ناظم حکمت برای این کار مثل مایاکفسکی از قافیه و گاه از وزن هجائی و بندرت از وزن عروض استفاده می‌کرد.

از شاعران پایه‌گذار شعر آزاد به جز احمد هاشم نتوانستند خود را از قید کلاسیسم و زبان مصنوعی عثمانی آزاد کرده و زبان شعری خاص خود را بیابند. ناظم حکمت اما این زبان را یافت و در مقابله با عثمانی‌نویسی دیگران به ترکی نوشت (عثمانی‌زبانی بود مخلوط از عربی و فارسی و ترکی). در اینجا باید از شاعر دیگری نام برد که در آغاز سالهای ۱۹۲۰ نقش غیر قابل انکاری در بوجود آمدن «شعر مدرن» در ترکیه دارد. او بنیان‌گذار «شعر ایرونیك» ترکیه محسوب می‌شود: ارجمند بهزادولای.

بهرحال شعر نو و آزاد ترك را (و شعر فرانسه را نیز) نمی‌توان مانند شعر فارسی الزاماً به يك شخص و یا چند نفر منتسب کرد. این جریان حاصل کوشش و زحمات شاعرانی است که از مکتب ادبی تنظیمات آغاز شد و با بوجود آوردن مکاتب مختلف ادبی به ناظم حکمت رسید. تا ۱۹۴۰ مکاتب دوران ناظم حکمت است. از ۱۹۴۰ اتوریته ناظم حکمت و دوستانش با شعر نوین و مدرن «مکتب غریب» اورهان ولی، ملیح جودت و اوختای رفعت از بین می‌رود. «شعر غریب» تا سال ۱۹۶۰ جریان حاکم بر شعر ترك است. در همین سال مکتب





## دکه‌ی خورشید و ...

محمد بهارلو

مردی که پشت فرمان نشسته بود شیشه را کشید پایین سیگارش را از میان دو انگشت پراند روی شانه‌ی جاده. نگاهش به پرچم‌های رنگ و وارنگ بود که در طرف نرده‌های آهنی و زنگ‌خوردگی پل، سر چوب‌های بلند، در باد تکان می‌خوردند. گفت:

به آب نگاه کن!

مرد واسوخته‌ای که کنارش نشسته بود و به نخلستان آن سوی دشت لغت نگاه می‌کرد رویش را برگرداند. راننده گفت:

دفعه‌ی اول که چشم افتاد بهش خیال کردم عوضی می‌بینم.

به سر پل که رسیدند راننده از سرعت جیب کاست. سطح رودخانه از نی‌ها و علف‌های بلند پوشیده بود و جریان آب، سبز و آبی، به سمت جنوب می‌رفت.

عجیب است نه؟

مرد واسوخته گفت: چی عجیب است؟

اکه می، خدایت را شکر!

راننده زد روی غریبک فرمان رویش را به طرف مرد برگرداند.

هیچ وقت رنگ شط را این جور دیده بودی؟ آن رنگ چرک گل آلود یادت نمی‌آید! مثل معجون شیر و چای بود که توش سوخته‌ی تریاک ریخته باشند. حالا شده عین رنگ دریا، صاف و زلال، مثل اشک یک بچه یتیم چشم آبی.

جیب را زد کنار روی گرده‌ی پل ایستاد.

تو را خدا عاشور سمی کن چشم‌هایت را باز کنی!

عاشور نگاهش کرد و عینکش را از جیب پیرهن درآورد گذاشت روی چشم‌هایش و سرش را از پنجره درآورد به آب و بعد به خط افق که در غبار قهوه‌ای رنگی گم بود نگاه کرد.

راننده گفت: ده سال کافی است که همه چیز را عوض کند. عشق نمی‌کنی عاشور!

در را باز کرد آمد پایین تکیه داد به نوده‌ی فلزی و خم شد روی نوده نگاه کرد به جریان آب. در پیچ رودخانه دکل یک کشتی مفروق مثل بال نهنگ از آب بیرون زده بود. عاشور سیگاری از جیبش درآورد. راننده برگشت طرف او.

خواهش می‌کنم روشنش نکن!

عاشور سیگار را که میان لب‌هایش گذاشته بود برداشت مچاله‌اش کرد انداخت توی آب. سرش را انداخت پایین. راننده گفت:

حالا نمی‌خواهد ترش کنی!

یک مرغ کاسایی از روی پل گذشت و روی نی‌های بلندی که آن سوی رودخانه بود آمد پایین نشست روی پوزه‌ی قایق فرسوده‌ای که در ساحل به گل نشسته بود. راننده نگاهش را از مرغ گرفت و گفت:

من خیال می‌کنم رنگ آب از این همه چولانی است که تو ساحل روئیده. تو پیچ رودخانه، آن بالا، چولان تمام سطح آب را پوشانده.

راننده جیب را از جلو دور زد آمد نشست پشت فرمان.

شاید هم از آرامش آب و رسوب گل باشد. هرچه هست چشم آدم را می‌گیرد.

فرمان را که می‌چرخاند نگاه کرد به عاشور.

تو حالت خوب است؟

عاشور سرش را تکان داد و نگاه کرد به خورشید که پشت نخل‌ها پایین می‌رفت. به آن دست پل که رسیدند عاشور گفت:

از جاده‌ی خاکی برو پایین!

برای چی؟

برو تا بهت بگویم.

سلمان منتظرمان است. تا این جاش هم دو سه ساعت دیر کرده‌ایم.

خوب باشد! یک ساعت دیگر هم روش.

دست بردار عاشور!

پس تو برو من خدوم بعداً می‌آیم.

شوخی ات گرفته!

از جاده‌ی خاکی باریکی که سمت راست جاده‌ی اصلی بود گذشتند. عاشور گفت:

نگه دار من پیاده می‌شوم.

عاشور در را باز کرد. راننده زد روی ترمز و جیب کشید روی شانه‌ی جاده. نگاه کرد به عاشور.

خوب هرچه تو بگویی.

فرمان را چرخاند و عقب عقب رفت تا به جاده‌ی خاکی رسید و باز فرمان را چرخاند و از جاده‌ی خاکی که شیب تندى داشت رفت پایین. راه خاکی ناهمواری بود که به نخلستان می‌رسید.

نمی‌خواهی بگویی داریم به کجا می‌رویم؟

جلوتر که رفتی بهت می‌گویم.

از نهر خشکی گذشتند و یک خاک‌ریز را که اطرافش گونی‌های شن و تیر و تخته‌های زمخت چیده شده بود دور زدند. چند فاخته از میان گونی‌های شن پریدند بال‌زنان به طرف نخلستان رفتند. راننده از نرات خاکی که توی اتاقل جیب پیچیده بود به سرفه افتاد. عاشور شیشه‌ی پنجره را تا نیمه کشید بالا و سیگاری از جیب پیرهنش درآورد به لب گذاشت. راننده دست کرد توی جیبش قوطی کبریت را درآورد گذاشت روی داشپورد.

عاشور گفت:

موسی! بییچ دست چپ!

موسی فرمان را پیچاند و سپر جیب خورد به تته‌ی شکسته‌ی نخلی که روی زمین افتاده بود.

عاشور سرش را از پنجره آورد بیرون اطرافش را نگاه کرد. سیگار لای انگشتانش بود.

به اولین نهر که رسیدی برو دست راست.

از کنار یک ردیف نخل بی‌شاخ و برگ گذشتند و رسیدند به اتاقل گلی مخروطی‌ای که پشتش تلی از تته‌های نخل سوخته بود. موسی گفت:

صدا را شنیدی؟

عاشور شیشه‌ها را که تا نیمه بالا برده بود کشید پایین. موسی گفت:

انگار صدای شیشه‌ی اسب است.

فاخته‌ها هستند که دارند می‌خوانند.

رفتند جلوتر تا رسیدند به نهری که کفش خیس بود. عاشور گفت:

حالا به راست.

موسی اشاره کرد به سیگار و گفت:

چرا روشنش نمی‌کنی؟

عجله نکن!

ازت لجم گرفته. بکش! اصلاً به من مربوط نیست.

می‌بینی آدم‌ها چه زود عوض می‌شوند!

خدا تو را لعنت کند عاشور!

حالا گازش را بگیر تا هوا تارک نشده. من به حرف دلم گوش می‌دهم.

عاشور سیگار را گذاشت پشت گوشش و گفت:

منوچهر شفیمی یادت می‌آید؟

موسی هیچ نگفت. یک رگ کبود روی شقیقه‌اش می‌تپید.

داریوش کاشانی چه طور؟ حسین نانی چی؟ اما زیتونی و سیاهپور حتماً یادت می‌آید! این دو تا وقتی که ما از آب و گل درآمدیم اسمشان سر زبان‌ها بود. توی گوشه و کنار محله‌ی عروسی و احمدآباد تا گران شاهپوری و پشت باغ ملی هرکجا که بساط قمار دایر بود کاسه کوزه‌اش به آن‌ها می‌رسید.

موسی زمین ناهموار جلوش را می‌پایید و با هر دو دست فرمان را گرفته بود.

سیاهپور را یادت می‌آید توی لباس سفید نیروی دریایی! مثل ام. پی‌های آمریکایی بود.

موقعی که رفت خدمت نظام میدان افتاد دست زیتونی.

موسی گفت: بگذار برگردم! تو حالت خوب نیست. سلمان دلواپس می‌شود.

چرند نگو!

از میان دو ردیف نخل می‌گذشتند. عاشور گفت:

یک شب سیاهپور از پادگان محل خدمتش درمی‌رود می‌آید تا از زیتونی حق شست‌لیش را بگیرد. فردایش را باید خاطرت باشد! با ساطور آمد دم قهوه‌خانه‌ای که پاتوق زیتونی بود. با همان لباس سفید خدمتش. محمد دراز و مش قربان هم پشت زیتونی درآمدند. وقتی صدای عریده‌ها بلند شد مردم از خانه‌هاشان ریختند بیرون. آن‌ها یک خرده حساب قدیمی را تسویه می‌کردند. وقتی پریدند به هم میز و صندلی بود که از قهوه‌خانه پرت می‌شد تو کوچه. من یک هو چشمم افتاد به سیاهپور. چه خونی می‌رفت ازش. پیرهن سفید و برگه‌ی آبی یقه‌اش غرق خون بود. بعد همه شروع کردند به دویدن. زیتونی و محمد دراز و مش قربان رفتند توی خانه‌ی دنگالی که پشت قهوه‌خانه بود.

وقتی سیاهپور با ساطورش رسید دم در خانه، در را از پشت کلون کرده بودند. سیاهپور نورخیز کرد و خودش، تته‌اش، را با خونی که ازش می‌رفت کوپید به در و لته‌های چوبی در از چارچوب کنده شدند افتادند زیر پاش، و من یک لحظه محمد دراز

را دیدم که با زیرپیرهنِ رُکابی سفید پشت یکی از پنجره‌های اتاق رو به روی در سرش را دزدیده و بعد صدای چیچ زن‌ها بلند شد...

- پس کن دیگر عاشور!

- نمی‌خواهی دنباله‌اش را بشنوی! این‌ها را گفتم که خستگی مسافت را کم کرده باشم. خوب داریم می‌رسیم. چراغ‌هایت را روشن کن.

خورشید غروب کرده بود و قرص ماه در آسمان آبی می‌درخشید. موسی چراغ‌های جیب را روشن کرد و از روی تته‌های حصیرپوشِ نخلی که روی یک نهر آب انداخته بودند گذشتند.

- این‌جا را دیگر باید بشناسی! یادت باشد که باید رونما بدهی. خوب چشم‌هایت را باز کن!

سگی پارس‌کنان به طرف جیب نوید. تن کشیده و بلند و دندان‌های درازی داشت.

- این باید از توله‌های سگ‌های باوفای خورشیدو باشد.

موسی زد روی ترمز و سگ خودش را عقب کشید. با چشم‌های رگ‌زده نگاه کرد به عاشور.

- تو یک ندهات کم است عاشور! من را بگو که خیال می‌کردم آن عادت لعنتی از سرت افتاده!

عاشور می‌خندید. پره‌های بینی موسی می‌لرزید. سگ پارس می‌کرد. عاشور کبریت را از روی داشبورد برداشت و موسی گفت:

- من برمی‌گردم. یک دقیقه هم اینجا نمی‌مانم.

- بیا پایین، بچه‌بازی را بگذار کنار!

عاشور از جیب پیاده شد رفت به طرف سگ که هنوز پارس می‌کرد.

- آرام حیوان، آرام! وفایت کجا رفته؟ مگر خون سگ‌های خورشیدو تو رگ‌هایت نیست؟ مرا نمی‌شناسی؟ انگار تو هم معلول شده‌ای! حیوان زیان‌بسته!

سگ روی پای چپش می‌لنگید. عاشور گفت:

- توی این سال‌ها هیچ‌کس و هیچ‌چیز انگار در امان نبوده.

موسی گفت: اصلاً باورم نمی‌شود من را بگو که دلم داشت قرص می‌شد! یعنی آن حرف‌ها همه‌اش باد هوا بود!

رفت ایستاد رو به روی نهری که در شیب‌های نمناکش جا به جا حفره‌های خرچنگ بود. چند بی شلمبو در کف خیس نهر می‌چنبیدند. عاشور گفت:

- به دلت بد نیار! راه بیفت تا هوا تاریک نشده، از کنار نهر بی‌آب راه افتاد و سیگارش را از پشت گوش برداشت و روشنش کرد. سگ دنبالش راه افتاد. عینکش را از جیب درآورد گذاشت روی قوزک بینی‌اش.

- چرا آن‌جا خشکت زده؟

یک قدم به طرف موسی برگشت.

- قول می‌دهم زیاد معطل نکنیم. گناه نکرده‌ای. قصاص نیست! یک نگاهی می‌اندازیم برمی‌گردیم. دلم می‌خواهد ببینم چه برسر آن‌جا آمده، همین می‌خواهی سیگارم را هم خاموش می‌کنم. بیا! آها!

سیگار را انداخت زیر پایش پاسار کرد و گفت:

- دلم را نشکن موسی!

موسی گفت: تو داری به لانه‌ی عقرب پا می‌گذاری.

- لانه‌ی عقرب کدام است؟ نکند می‌ترسی، از روح از اجنه؟ خوب تو همین‌جا بمان، من زود برمی‌گردم.

یک فاخته از بالای سر عاشور گذشت. رفت نشست توی شاخ و برگ پژمرده‌ی نخلی که کنار جیب بود. موسی از حاشیه‌ی نهر، دنبال عاشور،

راه افتاد. از زیر شاخ و برگ انبوه یک کُتار پیر گذشتند. با پارچه‌های کوچک رنگارنگ به شاخه‌های کُتار دخیل بسته بودند. عاشور گفت:

- زایر غضبان، ور دست خورشید، می‌گفت شب‌های جمعه اجنه زیر این کُتار آواز بمباسی می‌خوانند. می‌گفت با چشم خودش آن‌ها را دیده زیر درخت می‌رقصیده‌اند.

از میان چند نخل بلند که شاخ و برگ‌شان درهم فرورفته بود گذشتند و رسیدند به یک عمارت کاهگلی دنگال که در چوبی دولته‌ای آن از بیرون کلون شده بود. عاشور گفت:

- این هم دکه‌ی خورشیدو، پاتوق لات و لوزهای شب‌زنده‌دار. خورشیدو می‌گفت: خاک این خانه دامنگیر است.

- خاکش یا هوایش؟

عاشور خندید: خوب، پس مواظب باش به دام نیفتی!

عاشور دستش را به طرف کلون برد. موسی گفت:

- شاید کسی آن‌جا تو باشد. بهتر است در بزنی.

- نگران نباش! آدم وقتی وارد قهوه‌خانه می‌شود در نمی‌زند.

وقتی عاشور در را باز کرد سگ رفت تو. لولای در لق می‌زد. وارد حیاط خاکی بزرگی شدند که یک نخل خشک وسط آن بود. پای نخل یک تنور بود.

سمت جنوبی حیاط یک پلکان آجری کوتاه بود که به طرف اتاق‌ها می‌رفت که درها و پنجره‌های چوبی‌شان بسته بود. وسط حیاط که رسیدند در پشت سرشان بسته شد. موسی برگشت.

- بیا برگردیم. ماندن تو این بی‌فوله نکبت می‌آورد.

عاشور دستش را گرفت.

- صبر کن مرد!

سگ از پلکان آجری بالا رفت. نگاه سگ به عاشور بود و موسی به اطراف حیاط چشم می‌گرداند.

- از زمان دعوت می‌کند برویم بالا.

موسی گفت: انگار کسی صدایمان می‌کند.

عاشور گفت: من که چیزی نمی‌شنوم.

عاشور از پله‌ها بالا رفت. سگ جلو در اولین اتاق ایستاد. عاشور دست به دستگیره‌ی در زد و در با صدای خشکی باز شد. سگ رفت توی اتاق.

موسی که وسط حیاط ایستاده بود گفت:

- می‌شنوی؟

- خیالاتی شده‌ای!

سگ از اتاق بیرون آمد. استخوان درشتی میان دندان‌هایش بود. عاشور گفت:

- ای ناقلا! باید این‌جا انبار آذوقه‌اش باشد.

استخوان از دهان سگ افتاد و وقتی عاشور خم شد تا استخوان را بردارد سگ خودش را عقب کشید و رفت پشت به دیوار ایستاد. عاشور گفت:

- انگار استخوان دست آدمیزاد است.

نگاهی به سگ انداخت. موسی از پله‌ها بالا رفت

ایستاد بالای سر عاشور و نگاه کرد به استخوان.

- بیا از این‌جا برویم. این سگ باید از آن آدم‌خوارها باشد.

عاشور بلند شد رفت جلو اتاق نوم و در آن را باز کرد. کبریتش را از جیب درآورد. خالی بود.

- کبریتت را بده موسی. چه بویی می‌دهد این‌جا!

نور ماه آستانه‌ی اتاق را روشن می‌کرد. موسی کبریت کشید و اتاق روشن شد. یک قدم به عقب برداشت.

- پناه بر خدا! این که یک جنازه است! چه بلایی سرش آورده‌اند!

موسی از اتاق بیرون رفت و سگ شروع کرد به پارس کردن. موسی خم شد جلو دهانش را گرفت و عقی زد. عاشور گفت:

- کبریت را بده به من.

موسی بی‌آنکه سر برگرداند کبریت را به طرف عاشور برآز کرد. سگ پارس می‌کرد. موسی از پله‌ها پایین رفت. پاکشان خودش را رساند به نخل وسط حیاط و تکیه داد به تته‌ی نخل و نگاه کرد به قرص ماه که در آسمان آبی می‌درخشید. یک لنگه‌ی در حیاط باز شد و سر اسبی با یال سفید افشان وارد حیاط شد.

- عاشور!

عاشور از اتاق بیرون آمد. کبریت روشنی را که دستش بود انداخت زمین. رو کرد به سگ.

- آرام بگیر حیوان!

عاشور از اتاق بیرون آمد. کبریت روشنی را که دستش بود انداخت زمین. رو کرد به سگ.

عاشور از آن‌جا که در برسد ایستاد رو کرد به عاشور.

- دیدیش؟

عاشور هیچ نگفت. دست‌هایش را با شلوارش پاک می‌کرد.

- الآن یک اسب دیدم، یک اسب سفید.

صدای موسی می‌لرزید. عاشور گفت:

- یعنی توی این همه مدت کسی پا به این‌جا نگذاشته؟

- بیا برویم از این‌جا!

عاشور به طرف اتاقی که بیخ دیوار بود راه افتاد. سگ جست زد توی حیاط رو به عاشور پارس کرد. در اتاق را باز کرد رفت تو کبریت کشید.

موسی در حیاط را نیمه باز کرد به بیرون نگاهی انداخت. سگ پارس‌کنان نوید از لای در حیاط رفت بیرون. صدای شیهه‌ی اسب بلند شد. موسی نو لنگه‌ی در را چارتاق باز کرد. عاشور از اتاق آمد بیرون. موسی گفت:

- صدای شیهه را شنیدی؟

عاشور گفت: جنایتی باید این‌جا اتفاق افتاده باشد.

- جنایتی درکار نیست. کار آن شیطان لعین است.

- منظورت آن سگ بی‌نواست؟

- بیا زودتر از این‌جا برویم.

- تو این اتاق هم مقداری استخوان دست و پای آدمیزاد هست.

- آن حیوان خطرناک است. باید هرچه زودتر خودمان را از این مهلکه در ببریم.

- دو سال از پایان جنگ می‌گذرد. یعنی توی این مدت کسی این‌جا پا نگذاشته؟

صدای شیهه‌ی اسب از آن طرف دیوار حیاط بلند شد.

- من دیگر حاضر نیستم این‌جا بمانم.

موسی در حیاط را باز کرد رفت بیرون. عاشور نگاهی به حیاط و اتاق‌ها انداخت و پشت سر موسی از لای در حیاط رفت بیرون. کلون در را انداخت. موسی به طرف جیب می‌رفت. سگ در تاریکی میان نخل‌های آن سوی نهر پارس می‌کرد.

صدای شلیک گوله‌ای بلند شد. عاشور برگشت اسب را دید که به طرف نهر می‌تاخت. ابلق بود با لکه‌های سیاهی روی ساق‌ها و پهلوهای راستش.

عاشور گفت:

- این چاچه‌خبر راست؟ انگار جنگ هنوز تمام نشده. موسی به اسب که از نهر پرید و به طرف نخل‌ها می‌رفت نگاه می‌کرد. سگ روزه می‌کشید.

گلوله‌ی دیگری شلیک شد و صدای سگ برید.  
موسی گفت :

- این‌جا خونمان پای خودمان است.

- وایستا مرد ببینیم چه خبر است !

موسی از زیر شاخ و برگ انبوه درخت کنار گذشت رفت به طرف جیب عاشور خودش را به او رساند.

- يك سيگار بده ببینیم.

موسی پاکت سیگار را از توی داشبورد درآورد. دستش می‌لرزید. عاشور به میان نخل‌ها نگاه می‌کرد.

- روشنش کن !

جغدی بال‌زنان از میان شاخ و برگ کنار پرید. موسی سیگار روشن را به طرف عاشور گرفت. يك سيگار هم برای خودش روشن کرد. عاشور به سیگارش يك زد. موسی نشست پشت فرمان و استارت زد. موتور روشن شد. صدای آب که در نهر داشت بالا می‌آمد شنیده می‌شد. عاشور به قرص ماه نگاه کرد.

- دارد مد می‌شود.

- بیا سوار شو !

- صبر کن ! انگار کسی دارد صدامان می‌کند. آن طرف نهر، از میان نخل‌ها، اسب پیدایش شد. مردی بلند بالا در لباس بلند عربی از پشت اسب می‌آمد. لباس سفید مرد زیر نور ماه آبی می‌زد. تفنگی روی شانه اش بود. موسی فرمان را پیچاند و نور زد. عاشور گفت :

- کسی دندان روی جگر بگذار !

- آهای !

مرد لوله‌ی تفنگش را پایین آورد. موسی گفت :

- بیا سوار شو !

- صبر کن ببینیم چه می‌خواهد !

اسب و مرد از روی نهر پریدند. مرد يك شله‌ی نراز نور سرش پیچیده بود. عاشور به سیگارش يك زد و به موسی گفت :

- موتور را خاموش کن !

موسی موتور را خاموش کرد و يك پایش را روی رکاب گذاشت، اما نیامد پایین. مرد افسار اسب را گرفت و دنباله‌ی شله را روی پیشانی‌اش کنار زد. موسی چراغ‌های جیب را روشن کرد. مرد ایستاد دستش را سایبان چشم‌هایش کرد تا نور گوگردی چراغ‌ها چشم‌هایش را نزند. لوله‌ی فولادی تفنگ که قنداقش را زیر بغل گرفته بود برق می‌زد.

پرسید :

- راه را گم کرده‌اید ؟

عاشور گفت : نه، آمده‌ایم به يك پوست

سریزنیم.

مرد نگاهی به موسی انداخت که از پشت شیشه‌ی جلو جیب به او نگاه می‌کرد. نوچین عمیق اطراف لب‌های مرد را شیار انداخته بود. عاشور گفت :

- شما بودید تیر انداختید ؟

مرد خندید و دندان‌های صدفی‌اش در نور درخشید.

- توی شب دستم می‌لرزد. اگر روز بود با همان گلوله‌ی اول کلکش را کنده بودم.

عاشور گفت : این‌جا شکارچی‌ها فقط سگ‌ها را می‌کشند ؟

مرد گفت : مگر شما هم آن ملعون را دیدید ؟ عاشور گفت : آن سگ بی‌چاره چه گناهی کرده بود ؟

مرد گفت : ملعون‌هایی مثل او واجب‌القتل‌اند. مدت‌ها بود دنبالش بودم. يك بار از دستم در رفته بود.

عاشور سیگارش را انداخت زمین و گفت :

- پای راستش زخمی بود.

مرد افسار اسب را رها کرد و آستین دست راستش را تا روی ساعد بالا زد و پشت دستش را که خراش عمیقی روی آن بود در نور گرفت.

- این زخم را می‌بینید ! يك شب که از شط برمی‌گشتم توی ساحل ناغافل بهم حمله کرد، و اگر تور ماهیگیری دستم نبود عمر ناقابلم را داده بودم به شما. با تور که وزنه‌های سرب بهش آویزان بود افتادم به جانم، و ضربه‌ی یکی از سرب‌ها پایش را قلم کرد. اما شما شانس آوردید که آن ملعون بهتان آسیبی نرسانده.

عاشور گفت : اما او يك سگ معمولی بود، يك سگ لنگ بی‌آزار.

مرد خندید : آن‌ها شیطان را فریب می‌دهند. وقتی بوی غریبه می‌شنوند اولش خودشان را به شغال‌مرگی می‌زنند بعدش آن قدر انتظار می‌کشند تا مطمئن شوند طعمه‌شان دیگر راه فراری ندارد. امشب را تا صبح دعای نجات بخوانید ! اگر من جای هرکدام از شما بودم هیچ‌وقت از دیگری جدا نمی‌شدم، چون هر يك از شما جانم را مدیون دیگری است.

عاشور آب دهانش را قورت داد و نگاه کرد به موسی که با كف دست داشت گردنش را می‌مالید. عاشور گفت :

- اما من هیچ اثری از هاری در قیافه‌ی آن سگ ندیدم.

مرد گفت : انگار شما سال‌ها این‌جا نبوده‌اید و از هیچ چیز خبر ندارید. آن‌ها سگ نیستند، بچه‌ی شیطان‌اند. وقتی جنگ تمام شد سر و گله‌ی آن‌ها هم پیدا شد.

صدای زوزه‌ی سگی از ساحل رودخانه بلند شد. عاشور سرش را به طرف صدای سگ برگرداند. موسی گفت :

- عاشور جان، بیا سوار شو دیرمان شده !

مرد گفت : آن‌ها روزها پیدایشان نمی‌شود. لانه‌هاشان آن طرف مرز، توی میدان‌های سین است. تا وقتی در گوشه و کنار مرز جنازه و مرداری پیدا می‌شد به زنده‌ها حمله نمی‌کردند، اما چند وقتی است طعمه‌هاشان را از میان گوسفندا و گاوها و گاو میش‌ها و گاهی هم آدم‌ها پیدا می‌کنند.

اسب که علف‌های خشک پای نخل‌ها را با دندان‌هایش می‌کند به طرف درخت کنار رفت. مرد داد زد :

- می‌هیوان ! بیا ! می !

اسب سر برگرداند و مرد نوید افسار را گرفت اسب را دنبال خودش کشید. عاشور گفت :

- شما صاحب آن خانه را می‌شناسید ؟

مرد آمد زیر نور جیب، رو به روی عاشور، ایستاد. اسب سرش را روی شانه‌ی مرد گذاشت.

- کدام خانه ؟

- خانه‌ی خورشیدی.

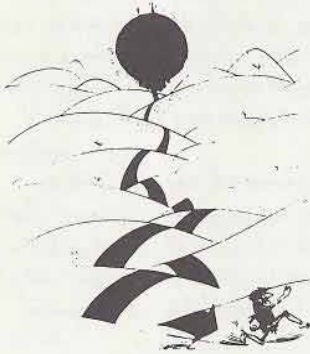
- چند سالی می‌شود که کسی به آن خرابات پا نگذاشته. آن‌جا نفرین شده. لانه‌ی اجنه است.

مرد زیر لب ورد خواند. عاشور به موسی نگاه کرد. لب‌های موسی می‌جنبید. عاشور گفت :

- شما خورشیدی را می‌شناختید ؟

مرد گفت : وقتی جنگ بالا گرفت مردم این طرف

آب همه‌خانه و کاشانه‌شان را ترك کردند و سر گذاشتند به بیابان، جز خورشیدی. آن خرابات لانه‌ی فساد بود. خیلی‌ها در آن‌جا به خاک سیاه



نشستند. می‌گفتند آن‌جا سگ دارد، هرکس پایش به آن‌جا باز شود گرفتار می‌شود و دیگر راه برگشت ندارد.

عاشور گفت : شما چی ؟ هیچ‌وقت به آن‌جا پا نگذاشتید ؟

- برابرم، که خدا بهشت نصیبش کند، به آن‌جا پا گذاشته بود. هیچ وقت برایم تعریف نکرد که آن‌جا چه جور جایی است. فقط گفت آن‌جا سگ دارد، آدم را می‌گیرد. قدغن کرد، مرا به روح خاک پدرمان قسم داد، که هیچ‌وقت پا به آن‌جا نگذارم. سال‌هاست دیگر کسی به آن‌جا پا نمی‌گذارد. عاشور گفت : آن‌جا انگار لانه‌ی سگ‌ها هم هست.

مرد برگشت توی تاریکی به خانه نگاه کرد. آب با صدای ملایمی توی نهر بالا می‌آمد. موسی گفت :

- عاشور بیا سوار شو !

مرد رویش را به طرف عاشور برگرداند و پرسید :- شما به آن‌جا پا گذاشتید ؟

عاشور نگاهی به موسی کرد و گفت :

- يك نگاهی انداختیم.

اسب به طرف نهر رفت و پوزه‌اش را توی آب فرو برد. نسیم ملایمی برگ‌های نخل را به هم می‌سایید.

- نباید به آن‌جا پا می‌گذاشتید !

عاشور گفت : نگفتید خورشیدی چه سرنوشتی پیدا کرد !

مرد نگاهی به اسب انداخت و گفت :

- از آن خرابات دل نمی‌کند. یعنی يك آدم لاقبا مثل او جایی نداشت که برود. کفتر چاهی جاش تو چاه است ! اما عجیب آن‌جاست که توی آن همه سال حتی يك گلوله به آن‌جا اصابت نکرد.

عاشور خندید و گفت :

- لابد اجنه خانه را محافظت می‌کرده‌اند.

مرد نگاهی به درخت کنار انداخت و گفت :

- بسم الله بگوئید !

موسی با صدای بلند گفت :

- یا خیرالفاظین !

مرد گفت : روزها می‌خوابید شب‌ها با سگش، گرگو، می‌آمد بیرون زیر نخل‌ها قدم می‌زد. هشت سال آن‌کار کارش همین بود. تا این که يك شب چهار تا سگ، از همان حیوان‌های ملعون، همین‌جا، زیر همین درخت کنار، به طرف او هجوم می‌برند و در دم گرگو را تکه و پاره می‌کنند و او

غیه‌کشان به طرف خرابیات می‌رود، اما سگ‌ها خودشان را می‌اندازند روی او نمی‌گذارند يك قدم دیگر بردارد. يك سرباز گشتی که آن شب از آن جا می‌گذشته خودش را می‌رساند به او، اما آن حیوان‌های ملعون گوشت تن و بدن او را قله‌کن کرده بوده‌اند. آن سرباز گشتی با این که آن چهار حیوان ملعون را دیده بود باور نمی‌کرد که دندان‌های سگ بتواند با آدم يك همچو کاری بکند. عاشور گفت: چه سرنوشتی! بی‌چاره خورشیدو.

مرد گفت: روز بعد که جسد را دفن کردند شیش آن حیوان‌های ملعون می‌آیند جسد را از زیر خاک درمی‌آورند و کارشان را با آن جسد تمام می‌کنند. حتی خاک هم جسدش را قبول نکرد. عاشور گفت: خاک قبول نکرد یا آن سگ‌ها نگذاشتند؟

مرد گفت: خورشیدو تقاضای گناهش را پس داد. اگر سربازها مانع نشده بودند مردم آن خرابیات را آتش زده بودند. آن زخمه نکبت می‌آورد! شب‌پره‌ای بالای سرشان چرخ زد رفت توی شاخ و برگ درخت کنار نشست. مرد چند قدم به طرف نهر برداشت و افسار اسب را در دست گرفت. عاشور گفت:

خورشیدو آن قدر گناه‌کار نبود که خداوند او را نبخشد. دلش با همه صاف بود. مرد که تفنگ را روی شانه‌اش می‌انداخت گفت:

— آدم بهتر است یخه‌اش چوک بماند اما قاتقِ نانش نفرین مردم نباشد. عاشور گفت: آدم یا دعای کسی به دنیا نمی‌آید که با نفرین کسی از دنیا برود. موسی با صدای بلند گفت: — عاشور!

مرد گفت: خدا از سرِ تقصیراتش بگذرد! عاشور گفت: از سرِ تقصیر همه‌ی بندگانش بگذرد!

مرد خندید و پایش را در رکاب گذاشت و افسار را کشید بلند شد نشست روی زین اسب و تسمه‌ی تفنگ را از زیر بازویش گذراند. سر اسب را برگرداند.

— به امید دیدار! مواظب خودتان باشید! عاشور برایش دست بلند کرد. مرد با پشت پا زیر شکم اسب زد و اسب روی دست‌هایش بلند شد و از نهر پرید. موسی استارت زد و موتور روشن شد. عاشور به دور شدن اسب و سوار نگاه می‌کرد.

— ترا به جدت، حالا دیگر بیا سوار شو! عاشور در جیب را باز کرد نشست روی تشک و دستش را به طرف موسی دراز کرد.

— يك سیگار بده به من! موسی که فرمان را می‌چرخاند گفت: — مرا بگو که فکر می‌کردم می‌توانی این عادت را از سرت بیندازی! — قول می‌دهم این یکی آخرین باشد. — باید این قولت را باور کنم؟ — زیانم به اشهد برنگرد اگر قولم را بشکنم. — اول باید دهانت را گر بکشی بعد قسم بخوری!

— پس راه بیفت برویم. دست بچنان! از زیر درخت کنار گذشتند و جیب از جا کنده شد و شب‌پره‌ای بالای سرشان جیغ کشید.

آبان ۱۲۷۲ شهریور ۱۳۷۴

## راهنمائی مردگان

برای پاتیزان‌های مهر و دوستی

ماندانا می‌آهی و علی عزتی

نسیم خاکسار

نمی‌داند در خواب است یا بیداری که سفر می‌کند. می‌بیند در میدانی در شهر تهران ایستاده است. با چه سرعتی این همه راه را، از هلند سرزمین تبعیدش تا آن‌جا، طی کرده است و چطور از آن همه پاسگاه‌های مرزی گذشته است خودش هم آن را نمی‌داند. وارد خیابانی می‌شود که در نبش آن همیشه يك کاری میوه‌فروشی ایستاده بود. کاری سر جایش است. و طالبی‌های زردش در زیر نور آفتاب تابستانی با رنگ‌های روشنشان روی هم کومه شده‌اند. پیرمرد میوه‌فروش همانی است که ده سال پیش او را دیده بود. بی هیچ فرقی. انگار زمان بر او نگزشته است. لبخندی به او می‌زند. دست در جیب‌هایش می‌کند تا چند طالبی از او بخرد و برای حسین دوست نقاشش ببرد. اما می‌ترسد سکه‌های جیبش او را لو بدهند. وقتی سوت‌زنان از کنار پیرمرد می‌گذرد درمی‌یابد از ترس لو رفتنش نبوه که نخرد، از غیر قابل استفاده بودن سکه‌هایی است که با خودش آورده است. در خانه‌ی حسین را می‌زند. سه زنگ، مثل همیشه منتظر است حسین سرش را از پنجره طبقه بالائی بیرون بیاورد و بگوید: «ها عدید توئی» و بعد در را برایش باز کند.

خواهر حسین در را به رویش باز می‌کند. می‌خندد.

— حسین هنوز خوابیده، اگه می‌خوای خودت برو بیدارش کن.

آرام آرام از پله‌ها بالا می‌رود. نمی‌خواهد پیش از وارد شدن به اتاق او را از خواب بیدار کند. دوست دارد گشودن پلک‌هایش را وقتی بالای سرش ایستاده است از نزدیک ببیند. در اتاقش را باز می‌کند. در که زنگ خورده است وزی صدا می‌کند. می‌ایستد. به اطرافش نگاه می‌کند. کتاب‌ها هنوز مرتب در قفسه‌ها چیده شده است. همان‌هایی که سال‌ها او و حسین باهم ورق زده بودند. روی میز تحریر مجسمه برنزی دوست نرهم پیچیده که حسین از سفر برزیل یادگاری با خودش آورده بود دیده می‌شود. وقتی نزدیک میز ایستاده است خم می‌شود و مجسمه را بو می‌کند. بوی شینی کهنه و قدیمی که تازه از زیر خاک درآمده است در باغش می‌پیچد. حسین زیر ملافه‌ای آبی‌رنگ خوابیده است.

کنارش می‌نشیند. ملافه را از رویش کنار می‌زند. همانطور که انتظارش را داشت حسین خواب‌آلود پلک‌هایش را باز می‌کشد. و او را که بالای سرش می‌بیند لبخند می‌زند.

باهم صبحانه‌ای مختصر می‌خورند و بعد از خانه بیرون می‌زنند. از حسین می‌خواهد که او را نزد شاعر پیر وطن‌شان که آن زمان عاشق پتهوون و موزارت بود و می‌گویند موهایش حالا یکدست سفید شده است ببرد. دلش می‌خواهد حتی اگر برای چند ساعتی هم شده مثل یکی از آن روزهای سال‌های دور در اتاق کار او بنشیند؛ و وقتی از اتاق برفی صدای آرام سونات مهتاب شنیده می‌شود و او روی میز کارش خم شده است و دارد روی يك شعر تازه کار می‌کند از پنجره آسمان بیرون را تماشا کند. شاعر پیر بیشتر دوست دوست تا دوست حسین اما هر دو يك اندازه او را دوست دارند. هیچکدام نشانی تازه او را ندارند. حسین قول می‌دهد هرطور شده است او را نزد دوست شاعرشان ببرد. همراه هم راه می‌افتند. دیدار با شهری که سال‌ها از آن دور افتاده بود در او نوعی هیجان‌زدگی برای تماشای بیشتر بوجود می‌آورد. خانه‌های آجری، زده‌های دانشگاه و خیابانی که به زندان قدیمی شهر منتهی می‌شد. حس می‌کند شهر برای آن که به مراقبت او برای نفوذ در اشیاء بی‌ارمون خالی وارد نی‌آورد رضایت‌مندانه يك سکوت همگانی را اعلام کرده است. سکوتی که سکوت بودنش را حتا احساس نمی‌کند. حسین او را با خود به هرجا که فکر می‌کند می‌تواند نشانی از شاعر پیدا کند می‌کشاند. اما آن‌ها نمی‌توانند کوچکترین نشانی از او پیدا کنند. به حسین می‌گویند که او فقط همین يك روز را می‌تواند با او باشد. و می‌گویند خودش هم نمی‌داند چطور توانسته است به این‌جا بیاید. حسین قول می‌دهد هرطور شده تا غروب نشانی دوست شاعرشان را برای او پیدا کند. نوپاره باهم گوشه پس گوشه‌های شهر را زیر پا می‌گذارند. این بار به تمام قهوه‌خانه‌ها و کتابفروشی‌های شهر که احتمال می‌دهند محل گذر اوست سر می‌زنند. اما هیچکس نمی‌داند شاعر در کجا زندگی می‌کند و همه آن‌ها را به جای دیگری حواله می‌دهند.

نزدیک غروب است و او مجبور است برگردد. موقعی که می‌خواهند از هم خداحافظی کنند حسین به او می‌گوید:

«تو اشتباه کردی سراغ من آمدی. من مرده‌ام و مرده‌ها هیچوقت نمی‌توانند تو را راهنمائی کنند، هرچند که نوستان تو باشند.»

عدید برای يك لحظه خشکش می‌زند. بعد به طرف او می‌رود و سعی می‌کند او را در آغوش بگیرد. و شانه‌هایش را در چنگ‌هایش بفشارد. اما دست‌هایش که برای بریر گرفتن او بالا رفته بود در هوایی خالی فرو می‌افتند. از این اتفاق تعادلش را برای يك لحظه از دست می‌دهد.

سر بر دیواری می‌گذارد. و بعد از مدتی می‌بیند کنار در خانه‌ای ایستاده است. خانه حسین است. در باز می‌شود و زنی از آن بیرون می‌آید. زن جوان است و شباهت غریبی به خواهر حسین دارد. فقط موهایش یکدست سفید است. زن بی‌اعتنا به او در را پشت سرش می‌بندد و راه می‌افتد. او را تا انتهای کوچه با نگاه دنبال می‌کند بعد در همان حالت وقتی پشت در ایستاده است زیر لب چند بار می‌گوید: «فقط موهایش! فقط موهایش!» و آخرین جمله حسین یادش می‌آید.

اوترخت اکتبر ۱۹۹۳

# گرگ

بهداد زاگوس  
به نادر ابراهیمی

گرگ مغموم لحظه‌ای درنگ کرد. نگاه نافذش را به افق خونین دوخت. برف از ریزش مداوم بازایستاده بود و ابرها به آرامی از سینه آسمان می‌گریختند. بغضی غریب آزارش می‌داد. چکه‌های خون گرم که از زخمهایش بر برف می‌بارید به عمق زمین فرو می‌رفت. صدای پارس سگان را باد در مزار دشت ارمغان می‌داد و قلب گرگ را به درد می‌آورد. او خود را خسته و وامانده می‌پنداشت. پنداری تمامی غرور و هیبتش را در چنگی نامتبادل، با سگان هرزه و پست کم کرده بود. آیا می‌توانست بار دیگر با زوزه‌های مداومش، قلب دشت را در شبی تاریک و مغموم بشکافد و سگان دله را با ترس به لانه‌هایشان بفرزاند؟ آیا نفیروش را بار دیگر به رگهای زمین پاک خون زندگی می‌داد؟ نه. نمی‌توانست بپذیرد. می‌پنداشت که دیگر مرده است. که دیگر رهائی از مرگی منفور، در شکستی حقیر پنداری بیش نیست. او خود این مرگ را پذیرفته بود. او لحظه مرگ حقیر خود را دریافت کرده بود. در آن لحظه، تمامی قامت و غرورش را به دست مرگ داده بود. می‌دانست خود را در چه گردابی رها کرده است. دیگر از رویارویی با گرگان هم قبیلش اش شرم داشت. زوزه‌های همراهان جسورش را پاسخ نمی‌داد. او به شیوه‌ی سگان سر سپرده بود.

لحظه‌ای خود را جمع کرد. احساس می‌کرد که سردهش است. برف که آرام گرفته بود و ابرها که رفته بودند، سرما فضا را می‌پیمود و به نرمی بر دشت می‌نشست. تا آن لحظه در سخت‌ترین لحظات زمستان و کرسنگی، سرما را هیچگاه نیازموده بود. با زبان خشک شده‌اش زخمهایش را لیسید. لحظه‌ای به پشت سر خیره شد و با نفیون به مسیر آوای سگان ناله‌ای سر داد و راهش را گرفت تا بسوی شیارهای کوهستان، به سمت صخره‌های مفرور و ایستاده‌ی قرن‌ها، که پناهگاه او و نسلهای پیشین بودند باز گردد. در پس او باریکه‌ای از خون سرخش بر چهره برف می‌نشست.

خورشید، شرمسار و پریده‌رنگ از سوی مغرب گریخته بود و سیاهی شب، دشت و کوه را در سکوتی عظیم فرو برده بود. گاهی فریاد کلافی سکوت هراسناک شب را می‌شکافت و پرواز پرنده‌ای سرگردان، نگاه غمناک گرگ را لحظه‌ای می‌نزدید. باد، سرما را به بدن زخمی‌اش سائیده و به لرزه‌اش می‌انداخت.

«لعنت بر این سرما، بر این باد، لعنت بر این

شب، بر این برف.»

زوزه‌ی غمگنازه‌اش را سر داد تا قلب آسمان را بشکافد و به درمندی لحظه‌هایش حجمی ببخشد. زوزه‌اش شاید فریادی از خشم بود یا بی‌تابی، یا درد. درد زخمهایش؟ نه. او هیچگاه از جنگیدن و زخمی شدن نهراسیده بود. مگر نه که پادشاه به زیستن را خوب می‌دانست و به مردن را آرزو داشت! پس چرا اینگونه نومیدانه، بدن نحیف و درمندش را به سوی صخره‌ها می‌گشانید. شاید دریافت بود که به مردن را نپذیرفته بود و اینگونه بریده شدن در هجوم سگهای پلید، مرگی نومیدانه بود. او با سگان پیمان خویشی بسته بود و از گرگان رمیده بود. چرا که بر سگ‌گونه‌ای دلباخته بود. «آه لعنت بر آن روزه.»

صدای جوپیارایی که خوب می‌شناخت و در آن نزدیکیها جریان داشت به تحرك بیشتری و آوازش کرد. آسمان دیگر صاف صاف شده بود و لکه‌های ابردربر دست‌ها به انتظار شاید فاجعه‌ای نشست بودند. گرگ زخمی بار دیگر آسمان را نگریست و به ستاره‌ای درخشان که درست در مقابل دیدگانش بود خیره شد. شاید این ستاره هم در بهت و سکوتی هولناک سرزرنشش می‌کرد. سرما، درد و تشنگی عذابش می‌داد. دهانش به تمامی خشک شده بود و دیگر حتی نمی‌توانست زوزه‌ای هم بکشد.

«باید خود را به جوپیار برسانم. چقدر تشنه‌ام است. زخمهایم را در آب خواهم شست. خود را از بوی گندیده دهان سگان پاک خواهم کرد و زمین پر زخمهایم مرهم خواهد گذاشت.»

اما دیگر پاهایش، توان سنگینی بدنش را نداشتند. درمانده، روی برفها دراز کشید و سرش را بسوی جوپیار خواباند. «تا آنجا دیگر، فاصله‌ای نمانده است. باید حرکتی کنم.»

ناگهان در تاریک و روشنایی شب بی‌ابر، شب بی‌ماه، سایه هولناک موجودی را دید که به آرامی به سویش می‌خزید. به سختی سرش را از زمین برگرفت و به سایه‌ی که پاورچین پاورچین به او نزدیک می‌شد خیره شد. نمی‌توانست بفهمد که کیست که این چنین بی‌پروا به او نزدیک می‌شود. شامه‌اش انباشته از بوی متعفن سگان بود و یارای شناختن نداشت. گرگ خود را جمع‌تر کرد و نالید. سایه از ترس چند گامی عقب نشست و باز به آرامی پیش آمد. گرگ تمام توانش را در چشمهایش گذاشت و نگاه آتشینش را به سایه دوخت. ناگهان از جای برخاست و با خشم زوزه‌ای به توانائی رعد سر داد. پژواک صدایش دل شب را شکافد و در کوهساران پیچید. سایه جستی به عقب زد و درون برفها در غلظت و با سرعت و لنگان گریخت و در دل تاریکی پنهان شد. «آه ای کفتار لعنتی. روزی پوزه‌ی کثیف را بر خاک خواهم مالید و بدن نجست را خواهم دید. من آیا دیگر مرده‌ام که تو بر بالینم، سایه متعفتت را بگستری؟ چگونه جرأت کردی که به ستیز من برآئی؟ من همان گرگم که زوزه‌های خشمگینم، گله‌های شما را به باتلاقها درمی‌افکند.»

دیگریار بر پاهای بی‌رمقش ایستاد و بدن خسته‌اش را به سوی جوپیار کشید.

\*\*\*

زمستان با بی‌میلی بارش را پست و رفت و چایش را به بهار سپرد. خستگی از تن زمین گریخت و دشت را ظرافتی سبز فرا گرفت. گرگی جوان بر صخره‌ای، در حاشیه کوهی، دشت وسیع را می‌نگریست و به آواز پرندگان گوش می‌داد. او در جستجوی گمشده‌ای بود که نمی‌شناخت و نمی‌دانست کیست. نیاز به ادامه حیات را در

دیگری احساس می‌کرد. شاید در نیمی از خود که نبود. با ورزش اولین نسیم بهاری و آب شدن برفها، قبیله گرگها را ترك کرده بود تا شاید وجود خود را در استقلال غرورآمیز بازیابد. نمی‌دانست چگونه به اینجا آمده است. گرگ دانائی به او گفته بود که قدیمها تمامی این کوهها، جولانگه نیاکانشان بوده است و آنها بر دشت‌ها هم حاکم بودند. اما امروز آتش گلوله‌های پی‌در پی آدمیان که بر آنها می‌بارید، ناچار سرزمینشان را ترك کرده بودند. گرگ دانا به او گفته بود که از محدوده‌ی دیدشان بیرون نروید و خوشبختی را در جوار آدمیان و سگان نیابید که او رفته بود و نمی‌دانست چرا. به دنبال احساسی، بونی از جفتی که نمی‌شناخت، حیران، سفری نامیمون را شاید آغاز کرده بود.

گاهی به مرز آدمها که تنها شهامتشان، تفنگشان بود و به مرز سگها که پارس‌کنان به رقصی نفرت‌انگیز، در پناه گلوله‌های اربابانشان می‌پرداختند نزدیک می‌شد. او دسته‌هایی از کفتارها را هم می‌دید که بر سر لاشه‌ای متعفن، به جدالی سخت با یکدیگر می‌پرداختند. کفتارها تا گرگ را از دور می‌دیدند هر يك بسوی می‌گریختند و از دور دستها به تماشایش می‌ایستادند.

بهار را در همان محدوده و به دنبال معبود گمشده‌اش گذراند. تابستان گرم، دشت را زیر فرشی طلایی رنگ نهان کرد. از هرسو هیاهویی بود. نعره‌ی چوپانها، عوعو سگها، جست و خیز خرگوش‌ها، پرنده‌ها، صدای کره خنده‌ی کفتارها را می‌شنید و ورزش را به شکار و جستجو می‌گذراند. هنگامی که خسته می‌شد در سایه صخره‌ای نه نور از جوپیار آرام می‌گرفت و به تماشا می‌نشست. آواز پرندگان، صدای لغزش آب بر سنگ‌ریزه‌ها، باد در گنجه‌زارها و صدای بال‌زدن کیکها را دوست می‌داشت و نظاره‌گر بود.

آن روز، چنین روزی بود. لحظه‌ای آرامش در پناه صخره و آن بوی قدرتمند که هر لحظه به او نزدیکتر می‌شد. بوی معبود، بوی معشوق، بوی عشق، نمی‌توانست باور کند. لذتی مطبوع وجودش را فرا گرفت و خود را به دست شامه‌اش سپرد. آه اما این بوی تن گرگ نیست. این چه کسی است که به من نزدیک می‌شود؟ بروی صخره خیز برداشت و نگاه نافذش را به سوی چند درختی که پائین‌تر و در حاشیه جوپیار تن به هم می‌سائیدند دوخت. به ناگهان قلبش از تپش ایستاد. نه. شاید شدت تپش به حدی بود که او اینجور احساس می‌کرد. خون گرمی در رگانش جوشید. آنجا، میان آن چند درخت، گرگ ماده‌ای، زیبا، با چشمانی آتشین او را می‌نگریست و تمنایش می‌کرد. گرگ با سرعتی حیرت‌انگیز، خود را به او رسانید. پوزه بر پوزه‌اش مالید. او را بوئید و آنگاه در سراسیمگی کوه به سوی گنجه‌زاران به رقص برخاستند.

روزها به سرعت می‌گذشتند و گرما هر روز نحیف‌تر خود را به کوه و دشت می‌کوبید. گرگ جوان عاشق، سر در پای معشوق از همه‌جا بی‌خبر بود. هر از گاهی بوی بد سگان و کفتاران را با بوی تن ماده‌اش آمیخته می‌یافت و ترسی هولناک وجودش را لرزید می‌گرفت. آیا او سگی است در جامه‌ی گرگ که فریبش داده است. نه. ممکن نیست. بوی گرگ را خوب احساس می‌کرد و چشمان عاشق او در پی بیعتی بودند و قلب بزرگش که اسطوره‌ی آزادی در ره وصلتی. اما بوهایی دیگر...

افکاری وحشتناکتر هر روز افسرده‌ترش می‌کرد. گاهی احساس می‌کرد که ماده‌اش ناپدید

شده است. او می‌رفت و در تاریکی شب، پاورچین پاورچین بازمی‌گشت. در آن هنگام بود که بوهانی تند و متعفن، تمامی وجود گرگ را با خشمی مقدس درمی‌آمیخت. آیا ممکنست که او با سگان آمیزش داشته باشد. اینک شاید، مگر نه که بوی سگان را نه چندان نور، در میان گندمزاران هر از گاهی احساس می‌کرد و گرگ ماده که به ناگهان ناپدید می‌شد.

روزها و هفته‌ها سپری شدند. تابستان و پاییز هم گذشتند. گرگ هر روز افسرده‌تر می‌شد. او بارها با گله‌ی سگان به ستیز برخاسته بود و کفتاران را تاراندن بود تا ماده‌ی عزیزش را در کنارش باز یابد. چه شبهای درازی که از پلیدی سگان و کفتاران، با جفتش قصه‌ها گفته بود تا شاید غرور بخواب‌رفته‌اش را بیدار سازد و او را از این سقوط نفرت‌انگیز برهاند. اما چرک دندانهای سگان و بوی آب دهان کفتاران حکایتی دیگر داشت.

هنوز شفق خونین بین آسمان و زمین دست و پا می‌زد که گرگ ماده رفت و با گله‌ای از سگان در دشت ناپدید شد. آن شب، شب ترس، شب بی‌خوابی، شب بی‌حرمی گرگ بود. شبی که سگان بر او پیروز شدند و کفتاران به ریشخندش گرفتند. او تا نخستین لبخند آفتاب نیز نخواست. صدای زوزه‌ی گرگی از دوردستها، تکانش داد. «چشم‌هایت را بر حقیقتی تلخ بربستی و شکوه گرگان را با عشق به سگی نابکار آلودی. تو را دیگر بازگشتی به قبیله ما نیست. تو با پیوند با طایفه سگان، بندگی را گردن نهاده‌ی ما آزادی را حرمت.» بغض گوی گرگ را فشرد. او هیچگاه تا به این حد خود را چنین حقیر نیافته بود. آفتاب کم‌رنگ هنوز دامنش را نگسترده بود که ابرهای تاریکی به سرعت چهره‌اش را پوشاندند و کولاکی درگرفت و برف باریدنش را آغاز کرد. دانه‌های درشت برف بر سر و روی گرگ می‌نشست و او را در لایه‌ای سفید پنهان می‌کرد. نمی‌دانست چه زمانی بی‌حرکت خود را به سکوت سپرده بود. شاید ساعتها می‌گذشت که برف یکریز می‌بارید. از جایش برخاست و با چند تکان شدید برفها را از تن برگرفت و از حاشیه کوه به سوی دشت سرازیر شد.

ساعتها زیر برف از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌لید و زوزه می‌کشید. هر لحظه به آبادی نزدیک و نزدیکتر می‌شد تا سگان و آدمیان را به نبرد آواز دهد. هیاهونی درگرفت و گله‌هایی از آدمیان و سگان به سوی او حمله‌ور شدند. نفیر گولها برف‌ها را از هر سوی می‌شکافت و آرامش دشت را درهم می‌ریخت.

گرگ زخمی و بی‌رمق از قتلگاه گریخت و به سوی کوه رم کرد. و اینک در پرتو روشنائی مبهم آسمان چشم بر سایه کفتاری دوخته بود که انتظار مرگش را داشت تا با گله‌ای بر جنازه‌اش نماز گذارد. با سختی خود را بر صخره کشانید و به جویبار که به آرامی بسوی دره جاری بود تا در آنجا در میان سنگریزه‌ها و شیارها ناپدید شود نگریست و فریاد برآورد. «سلام ای زمین. سلام صخره‌ها، برفها، دشتها. سلام کوهها، دره‌ها سلام جویبار عزیز من.» و خود را به درون دره آنجا که جویبار جاری بود، در میان سنگریزه‌ها، رها کرد. زمین نعره می‌کشید. شاید شیونی بود در مرگ فرزندی. و شب سکوت را در آغوش فشرد و ابرها بار دیگر چهره‌ی مغموم آسمان را درهم کشیدند. گله‌ای از کفتارها مبهوت به دره خیره شدند و شب، ادامه‌ی درد بود.

اوت ۱۹۹۶

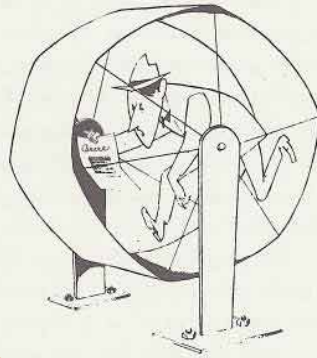
آن مؤسسه را در حفظ میراث جنبش‌های اجتماعی ایران، قفقاز و آسیای مرکزی باز نماید.

مؤسسه‌ی بین‌المللی اجتماعی در آمستردام هلند از سال ۱۹۲۵ با هدف محفوظ داشتن اسناد و نشریات جنبش‌های اجتماعی اروپایی تأسیس شد. زمینه‌های شکل‌گیری مؤسسه در اصل از سال ۱۹۱۲، هنگامی که نیکلاس ویلهلموس پوستوموس (Nicolass Wilhelmus Posthumus, 1880 - 1960)، حقوق‌دان سوسیال‌دموکرات به عنوان نخستین استاد رشته‌ی تاریخ اقتصادی در هلند کم‌ارده شد فراهم آمده بود. پوستوموس یک سال بعد پایگانی تاریخ اقتصادی هلند (NEHA) را پایه گذاشت و تا سال ۱۹۳۲ آن قدر کتاب و نشریه در این زمینه فراهم آورد که تأسیس یک کتابخانه‌ی تاریخ اقتصادی (EHB) امری شد ضروری.

پوستوموس همچنین اسناد، کتابها و نشریات بسیاری از و در باره‌ی جنبش‌های اجتماعی، خصوصاً حرکت‌های کارگری در هلند گرد آورده بود. نیز در همین سال‌ها (اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی) اروپای مرکزی و شرقی شاهد پدید آمدن جریان‌های سیاسی مضطرب‌آمیزی بود همچون فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم و استالینسم. به قدرت رسیدن این جریان‌ها میراث بازمانده از فعالان جنبش‌های اجتماعی و اسناد و مجموعه‌های ایشان را تهدید می‌کرد. بنابراین مشغله‌ی اصلی پوستوموس و همکارانش شد یافتن و محفوظ داشتن این مجموعه‌ها. وی در این زمان درصدد یافتن مرکزی برآمد که بتواند با جلب حمایت مالی آن مرکز امکانات لازم را برای این کار فراهم آورد. سرانجام نهمیا د لیمه (Nehemia de Lieme, 1882 - 1940) مدیر بیمه و بانک مرکزی کارگران که شرکتی بود وابسته به حزب سوسیال‌دموکرات هلند پذیرفت در این امر او را یاری کند و هزینه‌های لازم برای این کار را تأمین کرد.

سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ تمام هم و غم پوستوموس و همکارانش معطوف شد به رهاندن اسناد و نشریاتی که در سراسر اروپا پراکنده بود. مهمترین آنها اسناد و مکاتبات منتشر نشده‌ی مارکس و انگلس بود. همچنین مجموعه‌ی ارزنده‌ای از ماکس نتلا (Max Nettlau)، آثارشیت معروف، که از جمله دستنوشته‌های میخائیل باکونین در آن بود درست هنگامی از اتریش خارج شد که آلمان‌ها پشت دروازه‌های وین بودند. در همین دوره مجموعه اسناد «حزب سوسیال‌دموکرات هلند» به مؤسسه سپرده شد و نیز کتابخانه‌ها و پایگانی‌های شخصی بسیاری از منشویک‌ها و سوسیال‌رواوسیون‌های روسی که شوروی استالین را ترک کرده بودند از شوروی به آمستردام منتقل گردید. اسناد جنبش‌ها و اتحادیه‌های کارگری ضد فاشیست در اسپانیا و پرتغال نیز در همین دوران به مؤسسه رسید.

آتش جنگ نوم جهانی هلند را هم در امان نگذاشت که می‌خواست بی‌طرف بماند. پوستوموس با دورنگری بخش مهمی از اسناد را از هلند خارج ساخته بود و جایی امن برای آنها در آکسفورد انگلستان یافته بود. درست چند روز پس از اشغال هلند آلمان‌ها دستور تعطیل مؤسسه و اخراج همه‌ی کارکنان آن را صادر کردند. افراد روزنبرگ در مؤسسه مستقر شدند باین امید که بتوانند از اسناد موجود در آن برای تبلیغاتشان علیه مارکسیست‌ها، آثارشیت‌ها، یهودیان، فراماسون‌ها و دیگر عناصر «غیر ملی» بهره بگیرند. با آنکه بخش بزرگی از مجموعه‌ها نجات



## مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی

کلارا شکر کوهی

روز نوزدهم نوامبر ۱۹۹۶ طی مراسمی در آمستردام هلند بخش خاورمیانه و آسیای مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی International Institute of Social History (IISH) / International Institut Voor Sociale Geschiedenis (IISG) که شامل بخش ایران، قفقاز و آسیای مرکزی نیز می‌شود رسماً آغاز به کار کرد.

فرصت پیش‌آمده امکان آشنایی و گفت و گو با دکتر تورج اتابکی، مدرس دانشگاه اوترخت هلند در رشته‌ی ایرانشناسی و مسئول بخش ایران، قفقاز و آسیای مرکزی این مؤسسه‌ی بین‌المللی، را برایم میسر ساخت. ایشان مطالبی در زمینه‌ی سابقه‌ی کار مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی و خاصه بخش ایران، قفقاز و آسیای مرکزی آن مؤسسه در اختیارم گذاشتند که نوشته‌ی زیر حاصل آن است. امیدوارم که این مطلب بتواند گوشه‌ای از تلاش‌های



1

## بنیادگرایی اسلامی

و نقض حقوق بشر - نمونه ایران

حمید

هر ساله از طرف جامعه بین المللی دفاع از حقوق بشر مدال کارل فون اوسیسکی به یک شخصیت و یا نهاد که کار ارزنده‌ای در دفاع از حقوق بشر کرده است اهداء می‌شود. در حاشیه این جایزه هر ساله سمیناری در ارتباط با یکی از مسائل عمده حقوق بشر نیز برگزار می‌شود.

امسال سمینار حاشیه‌ای این اهداء جایزه به گروه ایران - جامعه بین المللی دفاع از حقوق بشر محول شد و از طرف این گروه سمینار دو روزه‌ای در خانه فرهنگهای جهان در برلن برگزار گردید.

هدف از برگزاری این سمینار آشنا کردن جهانیان به نقض حقوق بشر بطور روزانه و سیستماتیک توسط رژیم جمهوری اسلامی ایران در داخل و خارج از کشور بود. برای این سمینار: پروفیسور آلبرشت از دانشگاه آزاد برلن، در رابطه با روابط ایران و آلمان، دکتر هاینر بیله فله، در رابطه با اسلام و حقوق بشر، نمونه ایران، خانم عزیزه ارشدی، وکیل زنان، در رابطه با موقعیت حقوقی زنان در ایران، دکتر ناصر پاکدامن، در رابطه با تاریخچه سانسور در جمهوری اسلامی ایران، باقر مؤمنی، در رابطه با وضعیت روشنفکران در ایران، پروفیسور آبراهامیان از نیویورک، در مورد تاریخچه شکتجه در ایران مدرن، و سه زن سابق زندانی در مورد وضعیت زندانیان و زندانهای جمهوری اسلامی ایران، دعوت شده بودند.

برنامه به دو زبان فارسی و آلمانی برگزار شد و با استقبال چشمگیری از سوی ایرانیها و آلمانیها قرار گرفت.

- پروفیسور آلبرشت در مورد سابقه تاریخی روابط ایران و آلمان و سپس رابطه با رژیم اسلامی صحبت کرد، از فدا شدن حقوق بشر در این رابطه، روابط مخفی و امنیتی، روابط تجاری و همچنین بطور مفصل در مورد احتمالاتی که پس از دانگام میکونوس در این رابطه به وجود خواهد آورد و گفت در صورت آمدن نام ایران به عنوان گناهار در دادگاه مرحله تازه‌ای از این روابط شروع خواهد شد که پیش بینی آن از اکنون زیاد ساده نیست.

- دکتر بیله فله در مورد مفهوم حقوق بشر، درک نیروهای اسلامی از این مفهوم، و درک جمهوری اسلامی و مسئولان آن، بطور مفصل صحبت کرد. وی گفت برخلاف نظر عمومی که حقوق بشر را در حیطه کشورهای «غربی - مسیحی» می‌دانند گفت:

منطقه حائز اهمیت بسیار است. در حال حاضر این بخش سعی وافر دارد که مجموعه‌ی عظیم اسناد و نشریات کمیاب و منتشر نشده‌ی جنبش‌های اجتماعی ایران و جنوب قفقاز مربوط به سالهای ۱۹۰۰ - ۱۹۲۱ / ۱۲۷۹ - ۱۳۰۰ خورشیدی را گردآورد که شامل اسناد و نشریات (مجله‌ها و روزنامه‌ها) و کتاب‌ها و کتابچه‌ها و اعلامیه‌ها، جزوات، بیانیه‌ها و رسالتی است که اصلاح‌طلبان، مشروطه‌خواهان، اتحادیه‌های صنفی و احزاب سیاسی منتشر کرده‌اند. این بخش تاکنون توانسته است اسنادی را که در پایگانی‌های دولتی روسیه‌ی تزاری و شوروی موجود بوده است به دست آورد و نسخه‌ای از آن را در آمستردام نگاه‌داری کند.

گردآوردن اسناد تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بعد از پایان جنگ نوم جهانی از دیگر هدف‌های عمده‌ی این بخش است که خوشبختانه در همکاری با مراکز پژوهشی ایرانی نظیر «مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی» در پاریس گام‌هایی بلند در این راه برداشته و از این رهگذر توانسته مقادیر معتابیهی کتاب و کپی سند مربوط به تاریخ اجتماعی پنجاه سال اخیر ایران در آمستردام فراهم آورد. این مجموعه عمدتاً شامل اسنادی است مربوط به اتحادیه‌های کارگری، جنبش‌های زنان و چپ که در چند سال اول انقلاب اسلامی ایران فعال بوده‌اند.

در کنار مجموعه اسناد نوشتاری، بخش ایران مؤسسه‌ی بین المللی تاریخ اجتماعی «طرح تاریخ شفاهی» را ارائه کرده است که در حال حاضر مرحله‌ی اول آن به اتمام رسیده. آنچه از این مرحله حاصل شده دربرگیرنده‌ی ۲۶۲ ساعت مصاحبه با ۲۸ تن از رهبران و فعالان جنبش‌های چپ در ایران است. این بخش ادامه‌ی طرح را با انکاء تجارب حاصل از مرحله‌ی اول در دست مطالعه دارد و امیدوار است با سازماندهی تازه‌ای این طرح را به اجرا درآورد.

شایان ذکر است که فعالیت‌های مؤسسه‌ی بین المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام دربرگیرنده‌ی همه‌گونه جنبش اجتماعی است که اسناد آن ممکن است در خطر نابودی و خارج شدن از دسترس محققان و تاریخ‌نگاران باشد. مثلاً در سالهای اخیر دو مجموعه‌ی اسناد جنبش‌های مردمی چین در بهار ۱۹۸۹ و اسناد «جنبش همبستگی» لهستان، شامل عکس و اعلامیه و روزنامه و دیگر نشریات این جنبش‌ها در حین مبارزات‌شان به آمستردام منتقل می‌شده و در آنجا محفوظ نگاه داشته شده است.

خلاصه آنکه مؤسسه‌ی بین المللی تاریخ اجتماعی مرکزی است تحقیقاتی که در کنار فعالیت‌های معمولش در زمینه‌ی حفظ و نگاه‌داری اسناد و مجموعه‌ها و کتاب‌های فعالان و جنبش‌های اجتماعی و فراهم کردن امکان استفاده از آنها برای پژوهشگران تاریخ و مسائل اجتماعی به برگزاری کنگره‌ها، سمپوزیوم‌ها و کارگاه‌های آموزشی نیز دست می‌زند و در برخی موارد نیز امکان نشر حاصل پژوهش‌های پژوهشگران همکار با مؤسسه را فراهم آورده است. بنابراین، تأسیس بخش ایران، قفقاز و آسیای مرکزی در این وانفسای تعطیل شدن روزافزون مراکز ایرانشناسی در اغلب کشورهای اروپایی گشاینده‌ی راهی تازه و امیدی دیگر است در رونق گرفتن تحقیقات ایرانشناسی.

داده شده بود هنوز تنها ۲۰۰۰۰ جلد کتاب در کتابخانه باقی بود. آلمان‌ها بخش‌هایی از این اسناد را به آلمان منتقل کردند و باقی‌مانده‌ی آنها را نیز در سپتامبر ۱۹۴۴ به شرق آلمان بردند.

پس از جنگ، در سال ۱۹۴۶، بخش بزرگی از اسناد در بندر هانور که در دست انگلیسی‌ها بود یافته شد و به آمستردام بازگردانده شد. در ۱۹۵۶ نیز بخش دیگری از مجموعه‌های به تاراج رفته توسط نازی‌ها در کتابخانه‌ی دانشگاه کراکو در لهستان یافته شد و در ۱۹۹۱ نیز کاشف به عمل آمد که پاره‌ای از اسناد متعلق به مؤسسه در تمام این سالها جایی در مسکو نگاه‌داری می‌شده است.

جنگ اثراتی مخرب بر مؤسسه و دارایی‌های آن داشت. آلمان‌ها به هنگام عقب‌نشینی هرچه را توانستند بردند و هرچه را نتوانستند ببرند نابود کردند. پس از ماه مه ۱۹۴۵ و پایان گرفتن جنگ نوم جهانی و برآورد خسارات وارده، موقعیت مؤسسه آن قدر ناامیدکننده بود که گمان می‌رفت مؤسسه دیگر نتواند به حیاتش ادامه دهد. بر این همه باید قطع حمایت مالی شرکت بیمه و بانک مرکزی را هم که خود از جنگ آسیب بسیار دیده بود افزود. در ابتدا اندک کمک‌های مالی شهرداری و دانشگاه آمستردام و نوات روزنه‌هایی از امید گشود. اما در سال ۱۹۶۲ که وزارت آموزش و علوم هلند پذیرفت که بخش اعظم هزینه‌های مؤسسه را بپردازد برگ تازهای از زندگی مؤسسه‌ی بین المللی تاریخ اجتماعی گشوده شد. سالهای دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی برای مؤسسه سالهای بازیابی و بازسازی مجموعه‌ها بود. کارکنان مؤسسه در این دوران حتی توانستند مجموعه‌هایی جدید از آمریکای مرکزی و نیز احزاب و اتحادیه‌ها و فعالان جنبش‌های اجتماعی ترکیه به دست آورند. از ابتدای سال ۱۹۷۹ نیز مؤسسه از نظر حقوقی و مالی زیر نظر «فرهنگستان سلطنتی علوم هلند» (KNAW) درآمد که باعث فعالتر شدن و رونق بیشترش شد.

در سالهای اخیر که جوامع اروپایی امن و آرام و قوام بیشتری یافته‌اند مؤسسه، با این استدلال که اسناد جنبش‌های اجتماعی اروپایی، به هر حال، جایی در خود این کشورها در امان‌اند، توجه خود را عمدتاً معطوف به گردآوری و حفظ اسناد جنبش‌های اجتماعی در جوامع آسیایی که در برخی موارد بی‌ثبات‌اند کرده است. همین جهت‌گیری سبب شده است که مؤسسه بتواند در سالهای اخیر مجموعه‌های ارزشمندی از ترکیه، چین، اندونزی، بنگلادش و بسیاری دیگر از کشورهای آسیایی به دست آورد.

در نیمه‌ی سال ۱۹۹۵ ایران، قفقاز و آسیای مرکزی نیز در محدوده‌ی فعالیت‌های مؤسسه قرار گرفت. این بخش نوپنیا در کوتاه زمانی توانسته است مجموعه‌هایی از اسناد جنبش‌های اجتماعی در ایران و قفقاز فراهم آورد؛ از آن جمله است مجموعه‌ی عظیمی از اسناد آرشیو کمیتن، مربوط به سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۴۱ / ۱۳۰۰ - ۱۳۲۱ خورشیدی، که دربرگیرنده‌ی گزارش‌هایی است که بخش‌های مختلف کمیتن و مأموران آن در منطقه تهیه کرده‌اند؛ همچنین نشریات انواری علنی و غیر علنی سازمان‌های انقلابی ایرانی نظیر «حزب کمونیست ایران» و «کمیته‌ی انقلابی ایران» از دیگر مواد بدست آمده در این مدت است.

نشریات نخستین جنبش‌های اصلاح طلب در ایران و جنوب قفقاز نیز در آگاهی یافتن از چگونگی پیدایش جریان‌های سیاسی و اجتماعی در این

اینکه حقوق بشر بطور مستقیم و یا غیر مستقیم فقط در جوامع «مسیحی» قابل اجرا هستند حرف نادرستی است. حقوق بشر در این کشورها با مبارزه بدست آمده است و ربطی به دین و کلیسا نداشته است و در کشورهای اسلامی نیز همین طور خواهد بود.

سپس خانم ارشدی در مورد وضعیت حقوق زنان در ایران، عدم حقوق زنان در بسیاری از موارد قانونی، ریشه های این بی حقوقی چه در تاریخ ایرانی و چه اسلامی انتقادات مفصلی کرد. وی گفت مسئله زنان و جایگاه آن در قانون و اجتماع به بهترین محک سازمانها و نیروهای سیاسی و غیره شده است جایگاه زنان در خانواده، اجتماع و قانون مسئله ای است که به وضوح با اشاره به آن به مترقی بودن یک سازمان و یا ارتجاعی بودن آنرا نشان می دهد.

روز دوم با سخنرانی دکتر ناصر پاکدامن در مورد سانسور شروع شد. وی با اشاره به شیوه ها و ابزار مختلفی که در رژیم اسلامی بکار برده می شود، اشاره کرد که سانسور یک رکن مسلم این رژیم است، این رژیم فقط به این بسنده نمی کند که بخشی و یا حرفی را حذف کند، آنها می خواهند «حرف» آنطور که آنها می خواهند گفته و گزارش شود. در این رژیم خودسانسوری که بدترین نوع سانسور است به طرز وسیع شایع شده است. حذف «حرف» به حذف گویندگان آنها نیز رسیده است وی در انتها گفت: سعید سلطانیپورها، سیرجانی ها، فرج سرکوهی ها، کجا هستند، آنها قربانیان سانسور هستند.

سخنران بعدی آقای باقر مؤمنی بود که در رابطه با تاریخچه روشنفکران و مسائل آنها سخنرانی مفصلی کرد. اشاراتی به زمان رضاشاه، دوران دموکراسی نسبی در ایران و شکسته شدن روشنفکران در ایران، سرکوب شدید آنها در زمانهای محمدرضاشاه و جمهوری اسلامی ایران. وی با اشاره به روشنفکران که به خدمت حکومت درآمده اند و با اشاره به روشنفکرانی که بر علیه حکومتها، اختناق و استثمار مبارزه کرده اند گفت مبارزه این روشنفکران بر علیه فاشیسم مذهبی در ایران نمی تواند بدون یک ایدئولوژی و هدف مشخص باشد، حاکم شدن یک ایدئولوژی خاص بر ایران، نمی تواند ما را یکسره از تمامی ایدئولوژیها ببرد.

اروند آبراهامیان از نیویورک، بعنوان سخنران بعدی، تاریخچه شکنجه و اقرار در ایران زمان رضاشاه به بعد مورد نقد قرار داد. چگونگی اقرار و تحت شکنجه قرار دادن زندانیها و این که رژیمهای مختلف در پی چه چیزی بودند. وی گفت این حرف اشتباه است که این نوع رفتار با فرهنگ استبدادی ما قابل توجیه است. زیرا این «فرهنگ» در زمانهای مختلف و با توجه به حکومتهای مختلف کاملاً تفاوت داشته است. درحالی که در زمان شاه شکنجه برای دادن اطلاعات بود در جمهوری اسلامی برای خرد کردن شخصیت انسانی زندانی به کار برده می شود. چنانچه در استالینی نیز ازین نوع رفتار می توان یاد کرد.

سپس در آخرین بخش سمینار گزارش ۳ زن زندانی سابق بود، که هر یک سالهای طولانی در زندانهای جمهوری اسلامی ایران بسر برده بودند، آنها در گزارش مفصل خود در مورد نحوه دستگیری، سؤال و جواب های اولیه، شکنجه های مختلف، زندانها، دادگاه ها، نحوه رفتار با خانواده زندانیان، ملاقات و شرایط غیر انسانی و وحشیانه

این زندانها صحبت کردند، از کشتارها، اعدامها، قتل عام سال ۶۷ و... سخنرانیهای محکم، بدون تزلزل و استواری این زنان چنان جمعیت را تحت تاثیر قرار داد که سکوت خاصی در زمان گزارش بر تمامی سالن حاکم بود.

انعکاس این دو روز سمینار در مطبوعات و رادیو تلویزیون چشمگیر بود. روزنامه های تاگس اشپینگل، فرانکفورتر پوشاندو، بطور مفصل راجع به سمینار نوشتند. فرستنده های مختلف رادیویی برنامه های متعددی داشتند. از جمله برنامه مستقیم رادیو برلن SFB.

گروه ایران - جامعه بین المللی دفاع از حقوق بشر

جایزه امسال جامعه بین المللی دفاع از حقوق بشر، به «مادران شبنه» از استانبول تعلق گرفت که مدت ۸۱ شبانه تا کنون برای فرزندان و شوهران گم شده شان دست به اعتراض می زنند.

از سوی سازمانها و انجمنهای متعددی پیامهای همبستگی به این سمینار رسید مجموعه این سمینار به صورت جزوه به دو زبان فارسی و آلمانی، انتشار خواهد یافت. علاقمندان می توانند از ماه مارس ۱۹۹۷، این جزوات را از طریق آدرس زیر تهیه نمایند.

Internationlle Ligm Mensechenrechte  
Iran Gruppe  
Mommsenstr 27  
10629 Berlin

### بخشی از

### اعلامیه ی فعالین چپ در سوئد

#### مردم آزادیخواه

همانگونه که در مطبوعات سوئد و سایر کشورها منعکس شده است، رژیم جمهوری اسلامی بدنبال سرکوب و پایمال کردن حقوق فرهنگی و مدنی در ایران، اینبار حملات خود را متوجه نیروها و افراد فعال در حوزه ی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران نموده است.

دستگیری فرج سرکوهی، قتل غفار حسینی، ربودن حسین طهماسب پور از نویسندگان ایران، قتل مولایی و ربودن رضا افشار در پاکستان از فعالین سیاسی، قتل عبدالعزیز کاظمی استاد دانشگاه و هم چنین قتل رهبر اهل تسنن علی ربیعی در کرمتشاه و اعدام ۱۲ نفر از دستگیر شدگان این حادثه، ربودن ۷ نفر از اعضای حزب دموکرات کردستان ایران، در کردستان عراق و اعدام یکی از فعالین سازمان کردستان حزب کمونیست ایران کومه بلافاصله پس از دستگیری از جمله اعمال روزانه ای بوده است که رژیم جمهوری اسلامی به آن اقدام نموده است....

ما فعالین چپ در استکهلم در همکاری با اعتراضات جاری و در دفاع از آزادی بیان و قلم در ایران از تاریخ ۲۲ نوامبر تاکنون (بمدت ۵۵ روز) اقدام به تحصن نموده ایم.

خواستهای این تحصن بصورت خلاصه به قرار زیر است:

- ۱ - روشن شدن وضعیت فرج سرکوهی ....
- ۲ - محکوم کردن رژیم جمهوری اسلامی از طریق اعتراض رسمی به نوات ایران ...

۳ - اعلام ایران به مثابه یک کشور نا امن و تامین امنیت جانی پناهندگان  
ما در ادامه مبارزات خود در آخرین روز تحصن با تسلیم یک قطعنامه، اعتراض خود را به وزارت امور خارجه سوئد اعلام می داریم و به اشکال دیگر مبارزه برای این خواسته ها ادامه خواهیم داد.  
فعالین چپ در استکهلم متحصن در محل دفتر حزب چپ

### فراخوان به تظاهرات

#### هم میهنان آزاده ۱

بطوریکه آگاهید با انتشار وسیع نامه مفصل فرج سرکوهی و روشن شدن توطئه ها و جنایت ها و برنامه های تباکارانه ی رژیم جمهوری اسلامی - به قیمت قربانی کردن نویسندگان و هنرمندان - اینک نه تنها جان فرج سرکوهی و برادرش در زندان، در لبه پرتگاه نابودی است، بلکه خطر بازداشت و زندان و شکنجه دیگر نویسندگان و اندیشمندان را نیز تهدید می کند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید کوشش برای نجات جان برادران سرکوهی و همچنین دفاع از آزادی اندیشه و بیان را بار امانتی می داند که افزون بر کانون، بر دوش یکایک ما ایرانیان آزاده و آگاه نهاده شده است.

کانون نویسندگان ایران در این راستا، در دفاع از آزادی اندیشه و بیان، در دفاع از دموکراسی و حقوق انسانها، در پشتیبانی از مبارزات به حق اهل قلم، روشنفکران و هنرمندان داخل کشور، در دفاع از تمامی زندانیان سیاسی و همچنین برای نجات جان برادران سرکوهی هم میهنان را به شرکت فعال در تظاهرات وسیع اعتراضی در بن، رویروی کاخ نخست وزیری، در تاریخ ۸ فوریه ۹۷، ساعت ۱۱:۳۰ دقیقه فرا می خواند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

### گرد همایی

### به دعوت کانون نویسندگان

به دعوت کانون نویسندگان ایران (در تبعید) گرد همایی عظیمی در شهر بن (آلمان)، مقابل کاخ نخست وزیری برای دفاع از جان فرج سرکوهی سردبیر در بند نشریه آدینه و برادرش اسماعیل همکار مطبوعاتی پیش پروین اردلان برگزار شد.

این برنامه توسط رضا علامه زاده، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید افتتاح شد و آنگاه نعمت میرزازاده (م - آزرم)، عضو دیگر هیئت دبیران کانون سخنرانی نموده، شعر خواند. در ادامه برنامه نسیم خاکسار گزارشی از وضعیت فرج سرکوهی ارائه داد و عباس مروفی خطابه ای ایراد نمود. در این برنامه همچنین فریده زربجی (همسر فرج سرکوهی) در سخنرانی کوتاه خویش از شرکت کنندگان تشکر نمود. در پایان برنامه قطعنامه ای از طرف کانون قرائت شد که خطاب آن نه حکومت جمهوری اسلامی، بلکه مردم آزاده جهان بود. در مطالبات این قطعنامه از جمله آمده است:

- ۱- آزادی بی قید و شرط و بلافاصله فرج سرکوهی، سردبیر نشریه آدینه و برادرش اسماعیل سرکوهی و همکار مطبوعاتی پیش پروین اردلان که همراه با او در تهران دستگیر شده اند.



## گردهمایی اعتراضی

موظفان، بوستان

روزی که خمینی فرمان داد: بشکنید این قلم‌ها را سرکوب اهل قلم و اختناق در ایران اسلامی آغاز شد. و امروز همان تفکر ضد انسانی فرمان قتل دسته‌جمعی نویسندگان، شاعران و روزنامه‌نگاران و توطئه شوم حذف فیزیکی سایر دگراندیشان را صادر کرده است. قتل برخی از نویسندگان و شاعران ایرانی همچون سعیدی سیرجانی، احمد میرعلایی و غفار حسینی در زمره‌ی همین سیاه‌کاریهای رژیم اسلامی‌اند. نیز توطئه تصادف ساختگی بیش از ۲۰ تن از نویسندگان کشورمان و ربودن فرج سرکوهی دبیر تحریریه نشریه‌ی آئینه و ناپدید کردنش در فرودگاه مهرآباد بخش دیگری از این اقدامات سرکوبگرانه‌ی دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی ایران هستند. برای نجات جان نویسندگان، شاعران و هنرمندان کشورمان با ما همگام شوید.

برای نجات فرج سرکوهی و آزادی فوری او از اسارتگاه‌های مخفی دستگاه‌های امنیتی و افشای این آدم‌ربایی‌های نواتی با ما همراه شوید.

از این‌رو در روز نوبت شنبه شانزدهم دسامبر ۱۹۹۶، از ساعت ۴ الی ۶ بعد از ظهر در دفتر سازمان عفو بین‌الملل سیدنی واقع در طبقه‌ی سوم شماره ۵۵، مانتین استریت از خیابان برانوی نزدیک ایستگاه قطار سنترال گرد هم می‌آییم. بدیهی است آنان که به سرنوشت مردم و میهن‌شان می‌اندیشند در کنار ما خواهند بود.

حضور برخی سازمانهای فرهنگی و مدافع حقوق بشر همچون نمایندگان عفو بین‌الملل و انجمن قلم استرالیا و کانون نویسندگان استرالیا و تنی چند از نویسندگان و شاعران استرالیایی در این مراسم و سخنرانی آنان کوشش دیگری برای افشای سرکوبگریهای رژیم اسلامی است.

با صدور این اطلاعیه در روز نوبت شنبه شانزدهم دسامبر ۱۹۹۶، جمعی از هم‌میهنان و آزادیخواهان، نماینده سازمان عفو بین‌الملل - سیدنی و نماینده انجمن قلم - سیدنی در دفتر سازمان عفو بین‌الملل - سیدنی برای دفاع از جان فرج سرکوهی و دفاع از آزادی بیان، اندیشه و قلم گرد آمدند.

نخستین سخنران نماینده سازمان عفو بین‌الملل، ضمن محکم نمودن سیاستهای سرکوبگرانه جمهوری اسلامی در مورد موقعیت خطرناک نویسندگان و روشنفکران ایرانی تأکید نمود.

نماینده انجمن قلم - سیدنی با بر شمردن عملکرد انجمن قلم در سراسر جهان، سرکوب و سانسور نویسندگان و شاعران را محکم ساخت و پشتیبانی خویش را از گردهمایی اعتراضی اعلام نمود.

سومین سخنران، از شرکت کنندگان ایرانی، چگونگی آشنایی خود را با نوشته‌های فرج سرکوهی را بازگو نمود و شیوه‌های سرکوب، شکنجه و مصاحبه‌های ساختگی تلویزیونی از تباطؤ این شیوه‌ها با قتل سعیدی سیرجانی، احمد میرعلایی، غفار حسینی و بازداشت مخفیانه فرج سرکوهی، طعماسب پورشرک و مهدی پرهام را به زبان انگلیسی توضیح داد.

بعثت فضای کوچک محل تجمع (دفتر سازمان عفو بین‌الملل) چهارمین سخنران جلسه متن

کانال آزاد تلویزیونی شدند ..... بعد از طرح این مسئله و بررسیهای مسئولین این کانال تلویزیونی نامه‌ای دریافت کردیم مبنی بر اینکه از این به بعد برنامه تلویزیونی «سیمای نور» اجازه پخش نخواهد داشت.

این بدان معنی خواهد بود که عوامل رژیم تحت نامهای دیگری اقدام نخواهند کرد. ولی از این تجربه موفق، باید آموخت که هشجاری همه‌ی فعالین مخالف رژیم در این رابطه و موارد مشابه اولین شرط عدم موفقیت چنین پروژه‌هایی است که رژیم جمهوری اسلامی سالهاست در تدارک آن است.

فعالین مرکز سیاسی - فرهنگی ایرانیان  
شهر هانور - آلمان

## در هیچ شرایطی با سکوت خود درمقابل

اعدام زندانیان سیاسی

راه را برای کشتار قربانیان

بعدی هموار نمی‌کنیم!

### هم‌میهنان آزاده!

طبق اخبار رسیده از ایران رژیم فقها همچنان به سیاست کشتار بر زندان‌ها ادامه می‌دهد. این بار ۱۲ تن از دستگیرشدگان وقایع سال گذشته اسلام شهر (۱۵ فروردین ۷۴) توسط رژیمیان رژیم در تاریخ ۲۵ آذرماه اعدام شده‌اند. در حالی که هنوز از سرنوشت صدها نفر از بازداشت‌شدگان تظاهرات اسلام شهر خبری نیست. در صورتی که رژیم در سال گذشته بر علنی بودن محاکمه دستگیرشدگان اصرار کرده که ما ضمن افشای اهداف علنی این محاکمه (اعتراف و شوهاری تلویزیونی و دخالت بیگانگان) خواستار آزادی بدون قید و شرط دستگیرشدگان گردیده بودیم.

این اعدام‌ها در شرایطی صورت می‌گیرد که گرازش میان نوره‌ای مورس کاپیتون، زیر پا گذاشتن حقوق بشر در ایران را به تصویر کشیده است.

کانون ما ضمن اعلام همدردی با خانواده زندانیان اعدام شده، همه سازمانها - شخصیت‌های آزادی‌خواه را فرا می‌خوانیم که نسبت به بیدارگامی که رژیم براه انداخته توجه لازم را نشان دهند و رژیم جمهوری اسلامی را برای جلوگیری از مجازات دیگر دستگیرشدگان اسلام‌شهر و همچنین بازداشت‌شدگان وقایع اخیر کرمانشاه - روانشهر - جوانرود و آزادی فوری آنان تحت فشار و افشاء همه‌چانه قرار دهند.

آزادی بوستان عزیز! اکنون که رژیم جمهوری اسلامی تحت فشار و افشاء همه‌چانه‌ای که توسط شما انجام گرفته پذیرفته است که فرج سرکوهی زنده و در ایران و در چنگال او گرفتار است، مجدداً طی نامه‌هایی به مقامات عفو بخشودگی - پارلمان اروپا - بوات آلمان و نماینده ویژه سازمان ملل مورس کاپیتون خواستار اعزام هیئتی بین‌المللی به ایران و بررسی مجدد وضع زندانیان و بخصوص وضعیت فرج سرکوهی تا با استفاده از امکانات بین‌المللی بلافاصله وی را از ایران خارج نمایند تا دیر نشده و او نیز به سرنوشت سعیدی سیرجانی - میرعلایی ..... دچار نشده که فردا دیر است.

کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - آخن  
۲۲ دسامبر ۱۹۹۶

۲- رفع توقیف از آثار نویسندگان ایرانی و برچیدن بساط سانسور و تفتیش عقاید در عرصه فعالیت‌های فرهنگی، ادبی و هنری کشور و تأمین کامل آزادی اندیشه و بیان.

۳- رفع تهدید و فشار بر نویسندگان و هنرمندان مانده در میهن و رفع ممانعت‌های آشکار و پنهان در راه فعالیت آزادانه «کانون نویسندگان ایران» در داخل کشور.

۴- افشاء و تحریم مراکز پنهان و آشکار به اصطلاح فرهنگی و هنری رژیم جمهوری اسلامی ایران در خارج کشور.

۵- دفاع از آرمانهای آزادی‌طلبانه مردم ایران در دستیابی به دموکراسی.

از این برنامه سازمانها و احزاب ایرانی بسیاری پشتیبانی کرده بودند. از جمله آنان:

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، کانون پناهندگان سیاسی ایران بر برلین، کانون سیاسی فرهنگی ایرانیان - فرانکفورت، مرکز سیاسی فرهنگی ایرانیان شهر هانور، انجمن حمایت از زندانیان سیاسی ایران - آخن، کانون فرهنگی ره‌آورد - آخن، کانون فرهنگی آئینه - فرانکفورت، مرکز فیلم و تئاتر روند در تیمید - زیگن، اتحاد چپ کارگری - هانوفر، فعالین سازمان فدائیان (اقلیت) - هانوفر، هسته اقلیت، شورای هماهنگی ایرانیان هامبورگ، کانون سیاسی - فرهنگی ایرانیان آزادیخواه و دموکرات هامبورگ، کانون دموکراتیک پناهندگان سیاسی و دانشجویان ایرانی - هامبورگ، جامعه ایرانیان آزادیخواه «برلین»، هیات هماهنگی اتحاد چپ کارگری ایران.

## بخشی از

## گزارش يك اكسيون موفق

«... بوستان! وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی در ادامه سیاست‌های خود و با استفاده از امکانات وسیع نواتی، با بهره‌برداری از امکانات موجود در کشورهای دیگر سعی دارد که با سازماندهی جدید در خارج از کشور از یک طرف به کشتار و سرکوب نیروهای سیاسی، کارگران، هنرمندان، نویسندگان، دگراندیشان و... در داخل کشور سرپوش گذاشته و از طرف دیگر و در ادامه آن امکانات جدیدی برای سازماندهی شبکه‌های تروریستی خود و شکار فعالین سیاسی در خارج از کشور بوجود آورد. یکی از اقدامات سازمان اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی استفاده از کانال آزاد تلویزیونی است، که پوششی برای این شبکه‌های تروریستی است.

اخیراً شخصی ..... با مراجعه به مسئولین کانال آزاد تلویزیونی شهر هانور آلمان از آنها درخواست اجازه پخش برنامه‌ای تحت نام «سیمای نور» کرده بود. پخش اولین برنامه «سیمای نور» که در ایران تهیه می‌شود و از طریق عوامل رژیم تحت همین نام در اکثر شهرهایی که این امکان وجود دارد پخش می‌گردد با واکنش سریع همه‌ی فعالین سیاسی شهر از قبیل انجمن‌ها و نهادهای دموکراتیک، تشکلات هوادار سازمانهای سیاسی، افراد و... روبرو گردید. در اکسیون که بدین منظور تدارک دیده شد، همه‌ی این نهادها و افراد با انتخاب نمایندگان خود خواهان ملاقات با مسئولین

## کلك

شماره‌های ۷۶ تا ۷۹ ماهنامه‌ی فرهنگی و هنری کلك، در يك جلد به مدیریت میرکسری حاج سیدجوادی و سردبیری: علی دهباشی، در تهران منتشر شده است. در این شماره‌ی کلك آثاری می‌خوانیم از: حسن لاهوتی، عبدالحسن زرین‌کوب، چنگیز پهلوان، عزت‌الله فولادوند، داریوش آشوری، صفدر تقی‌زاده، سیمین بهبهانی، و ...

آدرس: تهران صندوق پستی ۶۱۶ - ۱۳۱۴۵

## پر

شماره‌ی ۱۳۲ ماهنامه‌ی پر، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر به سردبیری: علی سجادی، حسین مشاوری و بیژن نامور، در آمریکا منتشر شده است.

## پویش

شماره‌ی ۲۸ - ۲۷ نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پویش به دبیری علی سپهر، در سوئد منتشر شده است.

## ایران سرگوب ترور

شماره‌های ۲۶ - ۲۷ بولتن خبری کمیته‌ی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران در پاریس منتشر شده است.

## گزارش

نهمین شماره‌ی نشریه گزارش، از انتشارات «شورای دفاع از مبارزات خلقهای ایران-رین» در اطریش منتشر شده است.

## سپه‌های آزاد

چهارمین شماره‌ی سپه‌های آزاد، توسط مرکز پژوهشی و فیلم‌سازی آزاد و با نظر: بصیر نصیبی و همکاری پروانه بهجو، نسرین بهجو و باصر نصیبی و پروانه حمیدی در آلمان منتشر شده است

## بهار ایران

ششمین شماره‌ی بهار ایران در هلند منتشر شده است.

## میهن

شماره‌ی ۱۸ میهن به مدیریت و سردبیری علی کشتگر در فرانسه، منتشر شده است.

## آیه‌نه

دهمین شماره‌ی آیه‌نه، به مدیریت حبیب وکیلی و دبیری امیر دشت‌آرا در آلمان منتشر شده است.

## په‌ام زن

پنجمین شماره‌ی ماهنامه سازمان زنان ایرانی انتاریو با نام «پیام زن» به مدیریت: فرح آریا در کانادا منتشر شده است.

## خبرنامه

نهمین شماره‌ی خبرنامه‌ی کانون ایرانیان شهر ارلندو آمریکا، زیر نظر هیئت تحریریه منتشر شده است.

## قاصدک

نوازدهمین شماره‌ی قاصدک، به مدیریت و سردبیری آزاده سپهری در شهر کلن آلمان منتشر شده است.



سخنرانی خویش را برای آگاهی جامعه ایرانی به رسانه‌های گروهی واگذار نمود و شیوه‌های سرگوب جمهوری اسلامی از ابتدای به قدرت خیزدن را آشکار ساخت، نیز حمله به مراکز روشنفکری و دانشگاهها، اعدام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و اقدامات تروریستی رژیم در خارج از کشور و قتل‌های مشکوک در ایران و دستگیریهای مخفیانه اخیر نویسندگان، از طرف ایشان مورد بررسی قرار گرفت.

چهار قطعه شعر در وصف مقاومت، آزادی و مبارزه توسط سارا، کودک ایرانی برای شرکت کنندگان قرائت شد.

در پایان مراسم، شرکت کنندگان با امضای بیانیه به دبیرکل سازمان ملل متحد حمایت خود را از کمیته برگزاری مراسم اعلام نمودند.

کمیته برگزاری گردهم‌آیی اعتراضی

سیدنی - استرالیا

آذر ۷۵ - دسامبر ۹۶

## «مختصات سوسیالیزم دموکراتیک در

## جنبش سیاسی - اجتماعی» ایران

از طرف کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلن در روز جمعه ۲ ژانویه ۹۷ جلسه‌ای تحت عنوان «مختصات سوسیالیزم دموکراتیک در جنبش سیاسی - اجتماعی» ایران، با سخنرانی دکتر کامبیز روستا و ناصر اعتمادی برگزار شد.

سخنرانی با صحبت‌های کامبیز روستا شروع شد که به تاریخچه‌ی «سوسیالیزم» در ایران پرداخت و مختصات عمومی این گرایش را برشمرد.

سپس ناصر اعتمادی بطور مفصل در مورد چارچوبهای غالب در جنبش سوسیالیستی ایران و تأثیراتش در جنبشهای سیاسی - اجتماعی ایران پرداخت. وی در مورد پایگاه‌های فلسفی، اقتصادی و اجتماعی این جنبش صحبت کرد. کمبودها و نشانه‌های غیر دموکراتیک آنرا برشمرد و سپس به ارائه نکات جدیدی که می‌توانند برای برنامه‌ریزی یک جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک مورد نیاز باشند، پرداخت. وی گفت این نکات هنوز جمع‌بندی نشده‌اند و بایستی در چالش تئوریک قرار گیرند. موقعیت طبقه کارگر، برخورد دیگری نسبت به این طبقه، نقش جنبشهای غیر کارگری ولی پیشرو از جمله جنبش زنان، جوانان شهری، محیط زیست و... در این چارچوب سوسیالیستی - دموکراتیک مورد بررسی قرار گرفت. وی گفت بدون توجه به این جنبش‌ها یک حرکت سوسیالیستی در ایران نمی‌تواند قوام داشته باشد و بدون یک جنبش سوسیالیستی - دموکراتیک قوی حرکت دموکراسی در ایران ناپایدار می‌ماند.

## شعر خوانی

در ماه ژانویه، عسگرآه‌نین به دعوت گروه فرهنگی «کواتور فوروم» در شهر فای هینگن آلمان سخنرانی و شعر خوانی داشت. وی در سخنرانی خود به سه مرحله‌ی «مبارزه‌ی مخفی»، «فرار» و «زندگی در مهاجرت سیاسی» پرداخت و شعرهایش را به زبان فارسی و آلمانی خواند، که ترجمه‌ی شعر «قطار گمشده» او در صفحه فرهنگی روزنامه‌ی شهر به چاپ رسید.

## اشعارگردی

مجموعه‌ای از اشعار گردی (گورانی)، گردآوری شده توسط عبدالمومن مردوخ‌وی و ویراستاری انور سلطانی منتشر شده است.

تمام ۲۸۱ قطعه شعراین کتاب ۴۵۰ صفحه‌ای، به رسم الخط جدید گردی بازنویسی شده است.

## پرساقدی هنوز

گزینهای اشعار (۱۳۷۲ - ۱۳۷۰) ایرج رحمانی است، که توسط نشر نیما در کانادا منتشر شده است.

## صدای خيال

گزینهای اشعار (۱۳۷۵ - ۱۳۷۰) بهروز سیمانی است که نشر نیما آن را در کانادا منتشر کرده است.

## فدریکو، برای گولی دلت بخوان!

مجموعه شعری است از سهراب مازندرانی، که توسط نشر نشریه‌ی رونا در سوئد منتشر شده است.

## هسته‌های فاسد زمان

شعرهایی از سهراب رحیمی است که توسط سهراب مازندرانی به سوئدی ترجمه شده است.

## در کوچه باغهای مه آلود تهران...

این کتاب نوشته‌ی - مهیاد است که در کالیفرنیا آمریکا منتشر شده است.

## بررسی کتاب

شماره‌ی ۲۳ «بررسی کتاب» ویژه هنر و ادبیات، زیر نظر مجید روشنگر در آمریکا منتشر شده است.

## ویژه شعر

سومین شماره‌ی گاهنامه‌ی ویژه شعر که دبیر مسئول و ویراستار آن سعید یوسف است، در آلمان منتشر شده است.

## قطعنامه شرکت کنندگان در تظاهرات پاریس

ما در اعتراض به آنچه بر فرج سرکوهی و بر جامعهی نویسندگان و فرهنگ‌ورزان ایرانی می‌گذرد در اینجا گرد آمده‌ایم. - ما جمهوری اسلامی را که نمونه‌ی بارز تروریسم دولتی است محکوم می‌کنیم و اعلام می‌داریم که این رژیم به هیچ قانونی پایبند نیست و بی‌قانونی محض، قانون آن است.

- ما از آزادیخواهان و نهادهای دموکراتیک فرانسه و جهان می‌خواهیم که برای پایان دادن به فشار و سرکوب علیه جامعهی نویسندگان و فرهنگ‌ورزان ایران، بانگ اعتراض خود را بلند کنند و مخصوصاً از دولت‌هایشان بخواهند که به سیاست مماشات در برابر تروریسم دولتی ایران پایان دهند.

- ما خواهان آزادی فوری و بدون شرط فرج سرکوهی و همه‌ی کسانی هستیم که در توطئه‌ی دولتی برای خنثی کردن نتایج و آثار دادگاه میکنونوس، در کشور خود به گروگان گرفته شده‌اند.

- فرج سرکوهی و سایر نویسندگان ممنوع‌الخروج شده‌ی ایران باید بتوانند آزادانه به هر کجا که بخواهند مسافرت کنند.

- ما بر آنیم که تا زمانی که فرج سرکوهی آزاد نشده و تا زمانی که فشار بر جامعهی فرهنگی کشور متوقف نشده پیکار خود را علیه حکومت تروریستی حاکم بر ایران ادامه دهیم و در این راه از ایرانیان آزادیخواه می‌خواهیم که صفوف خود را در هر کجا که هستند فشرده کنند.

- ما داوران دادگاه میکنونوس را به نامه‌ی افشاگرانه‌ی فرج سرکوهی ارجاع می‌دهیم و بر آن هستیم که همه‌ی آزادیخواهان آلمان و جهان باید همچنان از استقلال رای قضات دادگاه دفاع کنند و فشارها و تهدیدات موجود علیه دادگاه میکنونوس را خنثی نمایند.

زنده باد آزادی زنده باد دموکراسی

کانون نویسندگان ایران - در تبعید / انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران / کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی

### فرهنگ توسعه

شماره‌های ۲۴ و ۲۵ ماهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی «فرهنگ و توسعه»، به مدیریت: احمد ملازاده و زیر نظر شورای سردبیری، در تهران منتشر شده است.

در شماره‌ی ۲۵ این ماهنامه مقالاتی می‌خوانیم با عناوین: طالبان «بی‌نظیر» چه کسانی هستند؟ افغانستان: ملتی با گام‌های لوزان، تراژدی افغانستان، فغان ملتی که تفنگ بر شقیقه‌اش گذاشته‌اند، واژه بر شعر سنتی و شعر نیما، نیما و شعر امروز، نامه به دبیر کل یونسکو، فلسفه ایده نولوژی و علوم اجتماعی، به سوی انفجار اجتماعی، ستیز «راه‌گشایی نره» با لیبرالیسم نو، و... طرح‌های روی جلد و داخل این دو شماره از: حسن کریم‌زاده، علی رضا اسپهبد و هادی زائری‌مقدم است.

آدرس: صندوق پستی: ۱۱۲۶۵/۴۴۷۱ تهران تلفن: ۶۲۹۴۲۱۷

## «بزرگترین مرکز پخش کتاب» عرضه می‌دارد

- |           |   |
|-----------|---|
| ۴۵ مارک   | ۱- شاهنامه فردوسی (متن کامل) از روی چاپ مسکو یک جلدی زرکوب      |
| ۳۰ مارک   | ۲- خاطرات نو سفیر (زرکوب) آخرین سفرای انگلیس و آمریکا در ایران  |
| ۲۰ مارک   | ۳- داستان انقلاب (از قتل ناصرالدین شاه تا انقلاب) محمود طلوعی   |
| ۲۵ مارک   | ۴- من و برانرم خاطرات اشرف پهلوی (زرکوب)                        |
| ۲۳ مارک   | ۵- خاطرات زندان پاریس پور (چاپ خارج)                            |
| ۱۸ مارک   | ۶- بچه‌های تبعید (چاپ خارج) مینا اسدی                           |
| ۳۵ مارک   | ۷- نقد خاطرات فریوست (پژوهش) خاطرات سپهبد مبصر                  |
| ۱۷ مارک   | ۸- دیوان ایرج میرزا (چاپ خارج)                                  |
| ۱۶ مارک   | ۹- ترانه‌های یک شب سی‌ساله معروف‌ترین ترانه‌های ایرج چنتی عطاشی |
| ۲۵ مارک   | ۱۰- خاطرات دکتر علی امینی (چاپ خارج)                            |
| ۵ مارک    | ۱۱- تاریخچه کانون نویسندگان ایران مسعود نقره‌کار                |
| ۵ مارک    | ۱۲- رویای پشت پنجره عسکر آهنین                                  |
| ۵ مارک    | ۱۳- خواب‌گردی در مه عسکر آهنین                                  |
| ۵ مارک    | ۱۴- قصیده‌ی لبخند چاک چاک شمس لنگرودی                           |
| ۵ مارک    | ۱۵- جشن ناپیدا شمس لنگرودی                                      |
| ۲۰ مارک   | ۱۶- از دل به کاغذ زرکوب جواد مجابی                              |
| ۲۰ مارک   | ۱۷- سمرقند (داستان سری حسن صباح، خیام، نظام‌الملک)              |
| ۳۵ مارک   | ۱۸- خاطرات محرمانه علم (۲ جلدی زرکوب)                           |
| ۱۲۰۰ مارک | ۱۹- دیوان دهخدا (۱۵ جلدی زرکوب) جدید                            |
| ۶۰۰ مارک  | ۲۰- تاریخ‌اش اثر (۳۳ جلدی در ۱۱ مجلد زرکوب)                     |

برای دریافت کتابهای انتشارات باران در سوئد، سنبله در آلمان و کتاب ایران در آمریکا با ما مکاتبه نمایند.

Behnam

Postfach 100521

63005 OFFENBACH

GERMANY Tel 49 + 01772775808 Tel : 49 + 069 - 841305

## ARTICLE

I Am The victim of SAVAM'S Plot

F. Sarkouhi

The Ayatollahs' Fear of the Art And Literature

A. Seyf

Family Planning In Iran

trans : N. Mousavi

Enigma of the Iranian Population

H. Paydar

Funeral of the Social Democracy

trans : M. Mohit

Peace In Guatemala

N. Mohajer

Fanatic Crimes In Sweden

SH. Irani

The Crisis of Capitalism And the Future of the Left

J. Kalibi

Considerations on the Question of Identity

M. Mahmoudi

"The Foundation of Cultural Development" !?

B. Momeni

Life And Death of Che Guevara In Bolivin

trans : N. Talesh

Two Generations With Che Guevara

N. Keshavarz

## CRITIC

Poetry : Stranger's Party

B. Keshmiri Pour

"... and We are Waiting our Turn"

R. Alipour

## SHORT STORIES

The Sun's Stand and ...

M. Baharlou

The Deadse Guide

N. Khaksar

The Costum

B. Zagros

## INTERVIEW

With Simin Behbahani

E. Mahbaz

With Bozork Alavi

M. Noghreh kar

## REPORTS

A Challenge Fram Distance

R. Allamehzadeh

The Intenational Institiut of Social History

K. Shekarkouhi

Islamic Fundamentalism And the Violation of Human Rights : the Case of Iran



Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Address :

ARASH  
6 . Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (1) 44 - 52 - 99 - 27  
Fax (1) 44 . 52 . 96 . 87